



دیکتاتور تاریخ

چاپ چهارم

شرح حال یکصد تن از شریرتین مستبدان جهان

Download from: aghalibrary.com

نویسنده: نایجل کاتورن

ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی



نشر البرز



۱۰۰ دیکتاتور تاریخ

شرح حال یکصد تن از شریرتین مستبدان جهان

نویسنده: نایجل کاتورن

ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوی

چاپ چهارم

نشر البرز

تهران - ۱۳۹۳

سرشناسه: کاتورن، نایجل، ۱۹۵۱ - م Cawthorne, Nigel
عنوان و نام پدیدآور: ۱۰۰ دیکتاتور تاریخ: شرح حال یکصد تن از شریرترین مستبدان جهان / نویسنده نایجل کاتورن؛ ترجمه
عبدالرضا هوشنگ مهدوی
مشخصات نشر: تهران: البرز ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص، مصور.
شابک: ۶ - ۶۹۲ - ۴۴۲ - ۹۶۴ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: 100 Tyrants: history's most evil despots & dictators
یادداشت: واژه‌نامه
موضوع: دیکتاتورها -- سرگذشتنامه
موضوع: دیکتاتورها-- تاریخ
شناسه افزوده: مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹. - مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴ ک ۲ / ۱۰۷ D
رده بندی دیویی: ۳۲۱/۹۰۹۲۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۶۰۳۶۵

این کتاب برگردانی است از:

100 TYRANTS
by
Nigel Cawthorne

انتشارات البرز

- ✿ ویراستار: اصغر اندرودی
- ✿ امور فنی: مهراوه فیروز
- ✿ حروفچین: فاطمه یوسفی
- ✿ طراح جلد: هوشنگ اکبرزاده
- ✿ چاپ اول: بهار ۱۳۸۹ / چاپ چهارم: پاییز ۱۳۹۳
- ✿ شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
- ✿ لیتوگرافی: صحیفه نور
- ✿ چاپ: نشر پیکان
- ✿ صحافی: پیکان
- ✿ بها: ۲۱۰۰۰ تومان
- ✿ شابک: ۶ - ۶۹۲ - ۴۴۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ISBN: 978 - 964 - 442 - 692 - 6

مرکز توزیع: پخش البرز - تلفن: ۶۶۵۶۲۸۲۵ - ۶۶۴۲۴۷۳۳
نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۸،

تلفن و نمابر ۸۸۴۰۵۱۸۲ - ۸۸۴۱۷۴۴۶
WWW.ALBORZPUBLICATION.COM
INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است.

فهرست

دوران باستان

آخاناتون.....	۵
سناخریب.....	۷
فدون آرگوسی.....	۹
تارکویین مغرور.....	۱۱
پولیکرات.....	۱۳
اسکندر کبیر.....	۱۵
چئین شیه - هوانگ - تی.....	۲۲
هرود کبیر.....	۲۴
آگوست.....	۲۸
کالیگولا.....	۳۳
آگریپینا.....	۴۱
نرون.....	۴۳
دومیتیان.....	۴۷
آتیلای هون.....	۴۹
فردگوند.....	۵۳

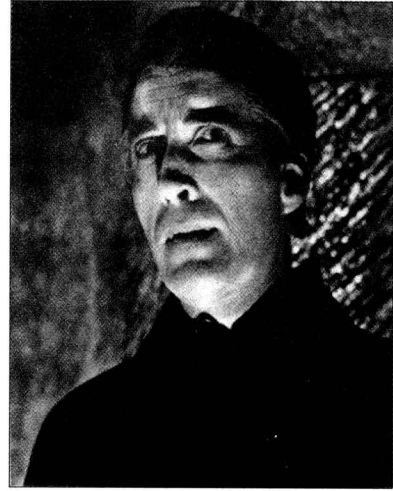


سده‌های میانی

وو - هو.....	۵۷
هارون الرشید.....	۵۹
اولگای قدیس.....	۶۱
چنگیزخان.....	۶۳
جان اول (بی زمین).....	۷۶
پدروی سنگدل.....	۷۹
تیمور لنگ.....	۸۱
جان گالتاتسو ویسکونتی.....	۸۴
توماس ترکمادا.....	۸۶



- ۹۲ ولاد چهار میخ کننده.
- ۹۹ ریچارد سوم
- ۱۰۱ سزار بورژیا
- ۱۰۴ فرانسیسکو پیثارو
- ۱۰۸ هرنان کورتس
- ۱۱۳ هنری هشتم
- ۱۱۸ مری اول
- ۱۲۱ کاترین دوم دیسی
- ۱۲۳ ایوان مخوف
- ۱۳۰ تویوتومی هیدیوشی
- ۱۳۳ بوریس گودونوف
- ۱۳۶ الیزابت باتوری
- ۱۴۱ چارلز اول
- ۱۴۵ اورنگ زیب
- ۱۴۷ پتر کبیر
- ۱۵۱ نادرشاه
- ۱۵۳ فردریک ویلهلم اول



دوران ناپلئونی

- ۱۵۷ کاترین کبیر
- ۱۶۳ جورج سوم
- ۱۶۶ تیپو صاحب
- ۱۶۸ لوئی شانزدهم
- ۱۷۲ پل اول
- ۱۷۴ ماکسیمیلیان روبسپیر
- ۱۸۲ دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا
- ۱۸۸ ناپلئون بناپارت
- ۱۹۶ آگوستین ایتوربی
- ۱۹۸ لودویگ اول و دوم





- ۲۰۴ شاکا
 ۲۰۷ خوان مانوئل دوروساس
 ۲۰۹ فردیناند دوم
 ۲۱۱ هونگ هسیو - چو آن
 ۲۱۳ تئودور دوم
 ۲۱۵ فرانسیسکو سولانو لویز
 ۲۲۲ آنتونیو گوزمان بلانکو
 ۲۲۴ لئوپلد دوم
 ۲۳۶ موانگا

دنیای جدید

- ۲۴۱ پورفیریو دیاز
 ۲۴۴ تزو - هسی
 ۲۴۶ عبدالحمید دوم
 ۲۴۹ قیصر ویلهلم دوم
 ۲۵۳ ولادیمیر ایلیچ لنین
 ۲۵۶ سینگمان ری
 ۲۵۸ خوان پرون
 ۲۶۱ ژوزف استالین
 ۲۶۶ بنیتو موسولینی
 ۲۷۰ چیانگ کای - شک
 ۲۷۳ آدولف هیتلر
 ۲۸۱ آنتونیو دو الیورا سالازار
 ۲۸۳ رافائل تروخیلو
 ۲۸۶ فرانسیسکو فرانکو
 ۲۹۰ مائو - تسه تونگ
 ۲۹۸ آناستازیو سوموزا گارسیا
 ۳۰۱ فولینسیو باتیستا زالدیوار
 ۳۰۴ نگو دین دیم



- ۳۰۷ احمد سوکارنو
- ۳۱۰ فرانسوا دووالیہ (پاپاڈک)
- ۳۱۳ انور خواجہ
- ۳۱۵ قوام نکرومه
- ۳۱۸ کیم ایل - سونگ
- ۳۲۰ آلفردو استروسنر
- ۳۲۳ اوگوستو پینوشہ
- ۳۲۷ فردیناند مارکوس
- ۳۳۰ نیکلایی چائوشسکو
- ۳۳۳ ژان بدل بوکاسا
- ۳۳۷ عیدی امین
- ۳۴۱ رابرت موگابہ
- ۳۴۴ فیدل کاسترو
- ۳۵۰ افرائین ریوس مونت
- ۳۵۴ پل پوت
- ۳۵۸ موبوتو سسہ سکو
- ۳۶۱ منگیستو ہایله مریم
- ۳۶۴ صدام حسین
- ۳۶۹ اسلوبودان میلوسویچ
- ۳۷۳ معمر قذافی
- ۳۷۹ حسن خبرہ
- ۳۸۲ ساموئل دوئہ



درباره نویسنده

نایجل کاتورن بیش از ده کتاب نوشته و در نوشتن چند کتاب همکاری و ویراستاری کرده است که از جمله می توان به کتاب های برگشت موج: نبردهای سرنوشت ساز جنگ جهانی دوم؛ ویتنام: جنگی که با پیروزی یاشکست روبه روشد؛ و تاریخ دزدان دریایی: خون و رعد و برق در دریا های آزاد اشاره کرد. همچنین، آثار او در بیش از صد و پنجاه روزنامه و مجله، از جمله روزنامه های سان و تایمز مالی به چاپ رسیده است. او در لندن زندگی می کند.

دربارة نوسنده

دوران باستان



آخاتون

۱۳۳۶-۱۳۵۳ پیش از میلاد

فرعون مصر

آخاتون در هنگام تولد آمنوتپ نامیده شد. او فرزند آمنوتپ سوم فرعون مصر بود که دامنهٔ متصرفات سلسلهٔ هجدهم را در آسیا و افریقا گسترش داد. آمنوتپ در سال ششم پادشاهی‌اش، از دین قدیمی دست کشید و به یکتاپرستی خدای آمون روی آورد و نام آخاتون را که معنای «خدمتگزار آمون» را می‌دهد، بر خود نهاد.

وی سپس مذهب جدید را به مردم مصر تحمیل کرد و به نام خدای جدید معبدهای عظیم در کرنک، که پیشتر به خدایان کهن اختصاص یافته بود در محل معبدهای قدیمی بنا کرد. او پایتخت را به حدود سیصد کیلومتری جنوب رود نیل، یعنی از تبس به محلی که اکنون آرنا نامیده می‌شود، انتقال داد و پایتخت جدید آخاتون - که معنای آن «جایگاه فرزند واقعی آمون» است - در آنجا ساخته شد. وی، برای پیشبرد این کار، با مصادرهٔ املاک بزرگ و وضع مالیات‌های سنگین، دولت و اقتصاد کشور را در دست‌های خود متمرکز کرد و مأموران خود را به سراسر کشور گسیل داشت تا پرستشگاه‌ها، بناهای یادبود و معابد خدایان کهن را نابود کنند.

با این همه، دستگاه دیوانسالاری او دستخوش فساد شد. ارتش مورد بی‌مهری

قرار گرفت و آخناتون بسیاری از متصرفات پدرش را از دست داد. هنگامی که آخناتون درگذشت، توتانخامون جانشین او شد که در برابر عموم مردم خدای آتون را انکار کرد و به پرستش خدایان کهن مصریان، که آمون موقتاً جایگزین آنها شده بود، بازگشت و ناچار شد نام خود را به توتانخامون تغییر دهد.

زندگی و جنایات

۱۳۵۳ ق. م - فرعون مصر می‌شود.

۱۳۴۵ ق. م - نام آخناتون را اختیار و تحمیل مذهب یکتاپرستی را در مصر آغاز می‌کند.

۱۳۳۶ ق. م - پس از مرگ او مصریان مذهب جدید را انکار می‌کنند و به ستایش خدایان کهن باز می‌گردند.

سناخریب

وفات ۶۸۱ پیش از میلاد

پادشاه آشور

هنگامی که سناخریب در سال ۷۰۴ پیش از میلاد جانشین پدرش سارگون دوم شد و بر تخت پادشاهی کشور آشور تکیه زد، مردم ایالات بابل و فلسطین شورش کردند. سناخریب، در طول سال‌های بعد، اقدام به رشته‌ای نبرد برای بازپس گرفتن ایالات یاد شده کرد.

شورش فلسطینیان مورد پشتیبانی مصریان قرار داشت. از این رو، سناخریب نقشه جنگی تنبیهی برای مصر را طرح‌ریزی کرد. اما حمله آشوریان هنگامی متوقف گردید که، به گفته هرودوت، در نتیجه حمله موش‌های صحرائی زه کمان‌ها و تیردان‌های آشوریه‌ها جویده شد.

زمانی که یک پادشاه کلدانی در ۶۹۱ پیش از میلاد بابل را فتح و از ثروت شهر برای کسب پشتیبانی همسایگان عیلامی استفاده کرد، سناخریب به بابل یورش برد و ارتش مشترک کلدانی - عیلامی را در حلول شکست داد. لیکن در این جنگ تلفات زیادی متحمل شد و دو سال طول کشید تا سناخریب توانست ارتش خود را بازسازی کند. سناخریب در سال ۶۸۹ پیش از میلاد، یک‌بار دیگر به سوی بابل، که در آن زمان مرکز فرهنگی جهان به شمار می‌رفت، بازگشت. سناخریب به شهر حمله‌ور شد و آن

را ویران کرد. خرابی به اندازه‌ای کامل بود که جهان باستان را تکان داد. وی از اسیران جنگی به صورت کارگران اجباری برای بازسازی شهر نینوا، کاخ شاهی در بابل و حصار پیرامون شهر به طول دوازده کیلومتر بهره گرفت.

سناخریب در ژانویه ۶۸۱ پیش از میلاد به دست پسرش به قتل رسید. خاطره او در یکی از اشعار لرد بایرون حفظ شده است.

زندگی و جنایات

- ۷۰۴ پیش از میلاد - به عنوان پادشاه آشور جانشین پدرش می‌شود.
- ۷۰۳ پیش از میلاد - نواحی قبیله‌نشین جنوب بابل را ویران می‌کند.
- ۷۰۲ پیش از میلاد - به سوی پادشاهی‌های واقع در جبال زاگرس لشکرکشی می‌کند.
- ۷۰۱ پیش از میلاد - قیام فلسطینیان را سرکوب می‌کند. خراج هنگفتی از اهالی اورشلیم می‌ستاند.
- ۷۰۰ پیش از میلاد - نقشه حمله او به مصر بر اثر حمله موش‌های صحرايي عقیم می‌ماند.
- ۶۹۱ پیش از میلاد - کلدانی‌ها و عیلامی‌ها را در حلول شکست می‌دهد.
- ۶۸۹ پیش از میلاد - بابل را ویران می‌کند.
- ۶۸۱ پیش از میلاد - در ماه ژانویه در نینوا به دست پسرش کشته می‌شود.



سناخریب سوار بر ارابه جنگی در رأس ارتش آشور پیروزمندانه از جنگ بازمی‌گردد.

فدون آرگوسی

وفات ۶۶۰ پیش از میلاد

جبار آتن

ارسطو بود که برای نخستین بار فدون آرگوسی را جبار یونان نامید. در واقع، چنین به نظر می‌رسد که واژه «جبار» تنها به خاطر او وارد زبان یونانی شده باشد.

فدون که پادشاه موروئی دولت - شهر آرگوس در شرق پلوپونز بود، ارتشی تأسیس کرد که نظیر پیاده‌نظام انبوه آن پیشتر در آسیا دیده شد بود، ولی در اروپا هرگز وجود نداشت. او در سال ۶۶۹ پیش از میلاد لاکدمون‌ها را در هیسیا مغلوب کرد و این پیروزی وی را به جنگ با اسپارته‌ها، که خود را دشمن سنتی جباران می‌دانستند، کشاند. فدون آنان را نیز شکست داد و سپس راهی فتح آتن شد.

در این زمان دولت-شهر آژین، که به تازگی نیروی دریایی تأسیس کرده بود با آتن، قدرت دریایی سنتی در دریای اژه، در حال جنگ به سر می‌برد. فدون با آژینی‌ها متحد شد، ولی هنگامی که آتن سقوط کرد، او آژین را نیز به تصرف خود درآورد. گفته می‌شود او نخستین سکه نقره را در آن شهر ضرب کرده است. او همچنین یک سامانه اوزان و مقادیر وضع کرد که بسیاری از شهرهای یونان از جمله آتن، آنچه را سامانه فدونی نامیده می‌شد، پذیرفتند.

فدون در ۶۶۸ پیش از میلاد در بازی‌های المپیک دخالت کرد. او پیزاتان‌ها را مورد پشتیبانی قرار داد تا اختیار بازی‌ها را از ایلان‌ها بگیرد. همچنین کوشید تا کورنت را به قلمرو خود بیفزاید و این کار یک‌بار دیگر او را به جنگ با اسپارتنی‌ها کشاند. در این جنگ سیسکیون، ساموس و میته‌توس نیز به دست او افتاد.

ارسطو، فدون را جبار نامید، زیرا او، برای حفظ قدرت، بیش از رضایت مردم به قدرت نظامی متکی بود. در آرگوس، برخلاف دیگر دولت-شهرهای یونان که قدرت میان اشراف تقسیم شده بود، تنها در دست یک نفر قرار داشت.

چنین به نظر می‌رسد که فدون در جنگی داخلی در کورنت به قتل رسیده باشد، شخصی که نخستین حکومت جبار را در این دولت-شهر برقرار کرده بود. چندی بعد جباران دیگری در اپیدوروس، مگارا و سیسکیون به قدرت رسیدند.

زندگی و جنایات

۶۶۹ ق. م - سپاه اسپارت را شکست می‌دهد و خود را فرمانروای آتن می‌نامد.

۶۶۸ ق. م - ریاست بازی‌های المپیک را بر عهده می‌گیرد.

۶۶۰ ق. م - در جنگ داخلی کورنت به قتل می‌رسد.

تارکون مغرور

۵۶۴-۵۰۵ پیش از میلاد

آخرین پادشاه رم

تارکونینوس سوپریوس - «تارکون مغرور» - هفتمین و آخرین پادشاه رم در دوران باستان بود. پدر یا پدربزرگش، تارکونینوس پریسکوس، در سال ۵۷۹ پیش از میلاد به قتل رسیده و سرویوس تولیوس جانشین وی شده بود. اما تارکون تاج و تخت را برای خودش مطالبه می‌کرد. او در سال ۵۳۴ تولیوس و همسر و برادرش را کشت، با زن برادرش زناشویی کرد و خود را پادشاه رم نامید. او مستبدی واقعی بود و در حکومت وحشتی که پس از بر تخت نشستن برقرار کرد، بسیاری از سناتورها را به قتل رساند.

اگرچه برای خودشیرینی و جلب محبوبیت نزد اهالی رم درصدد جنگ‌هایی با قبایل لاتین همسایه برآمد، مورد نفرت رومیان قرار داشت، که دلیل آن بخشی به خاطر خودکامگی و بخش دیگری به این سبب بود که او از قوم اتروسک بود.

در ۵۰۹ ق. م سکستوس، پسر تارکون، به زنی نجیب‌زاده به نام لوکرسیا تجاوز کرد. رمی‌ها به رهبری خانواده بروتوس، که ۵۰۰ سال بعد رهبری قتل جولیوس سزار را به عهده گرفتند، دست به قیام زدند و همه افراد خانواده تارکون را از شهر اخراج

کردند. تارکوین به اتوریا گریخت و از فرمانروایان آن شهر برای بازپس گرفتن تاج و تخت یاری طلبید. سپاهی به فرماندهی لارس پورسنا موفق شد رومیان را شکست دهد و قلمرو آنان را تسخیر کند، ولی از بازگرداندن تارکوین به تخت سلطنت خودداری ورزید و روم در پانصد سال بعدی جمهوری بود و به دست رهبران انتخابی اداره می‌شد.

زندگی و جنایات

۵۶۴ ق. م - به عنوان پسر یا نواده شاه تارکوینیوس پریسکوس مقتول متولد شد.

۵۳۴ ق. م - شاه تولیوس همسر و برادرش را می‌کشد و هفتمین پادشاه رم می‌شود.

۵۳۴ - ۵۰۹ ق. م - حکومت وحشت برقرار می‌کند و همه مخالفان خود را به قتل می‌رساند.

۵۰۹ ق. م - پسرش سکستوس به لوکرسیا تجاوز می‌کند و در نتیجه خانواده‌اش از شهر رم

اخراج می‌شود.

۵۰۵ ق. م - در تبعید جان می‌سپارد.

پولیکرات

وفات در حدود ۵۲۲ پیش از میلاد

حاکم جبار ساموس

درحالی که اهالی ساموس سرگرم برگزاری جشنواره هرا در بیرون حصارهای شهر بودند، پولیکرات و دو برادرش اختیار شهر را در دست گرفتند. آن‌گاه پولیکرات خود را از شر برادرانش خلاص کرد و ناوگان عظیمی به وجود آورد که به وسیله آن به غارت بندرهای دریای اژه پرداخت.

او با مصر عهدنامه دوستی امضا کرد، ولی هنگامی که در ۵۲۵ پیش از میلاد ایرانیان به مصر حمله کردند، او تغییر موضع داد و یک اسکادران کشتی برای پیوستن به ناوگان ایران فرستاد. در عرشه یکی از آن کشتی‌ها دو تن از مخالفان سیاسی پولیکرات حضور داشتند که او امیدوار بود در جنگ کشته شوند. ولی چنین نشد و آن دو نفر همراه با سپاه اسپارت به ساموس برگشتند. خوشبختانه پولیکرات موفق شد اسپارتی‌ها را با پرداخت سکه‌های طلای تقلبی بخرد.

زندگی او هنگامی به پایان رسید که اوروتس، فرماندار ایرانی شهر سارد، توانست او را به فتوحاتی در درون آسیای صغیر تطمیع کند. پولیکرات اسیر و در یکی از میدان‌های سارد مصلوب شد.

زندگی و جنایات

۵۴۰ ق. م - شهر ساموس را تسخیر می‌کند؛ دو برادرش را به قتل می‌رساند.

۵۲۵ ق. م - هنگامی که ایرانیان به مصر حمله می‌کنند، تغییر موضع می‌دهد.

۵۲۲ ق. م - در آسیای صغیر مصلوب می‌شود.

اسکندر کبیر

۳۵۶-۳۲۳ پیش از میلاد

پادشاه مقدونیه

اسکندر مقدونی جباری آن‌چنان تشنه به خون بود که در تورات (کتاب دانیال) «سومین حیوان وحشی» توصیف شده است که نوع بشر را در موجی خونین از قتل و جنایت غوطه‌ور ساخت. در قرآن مجید نیز از وی با عنوان «ذوالقرنین» یا «مرد صاحب دو شاخ» نام برده شده است که یک‌بار دیگر در آخرین روزها کره زمین را با تسخیر شیطان ویران می‌سازد.

اسکندر جباریت خود را در ۳۴۰ پیش از میلاد، هنگامی که پدرش، فیلیپ دوم، پادشاه مقدونیه وی را به سمت نایب‌السلطنه برگزید، آغاز کرد. او نوجوانی شانزده ساله بود که شورش را که اهالی ماعدی در تراکیه برپا کرده بودند بی‌درنگ سرکوب کرد، شهر اصلی آنان را به تسخیر خود درآورد و نام آن را، بر اساس نام خودش، به آلساندرو پولیس تغییر داد. وی دو سال بعد فرماندهی حمله‌ای اساسی در نبرد فرونیا را برعهده گرفت و گروه نخبگان مشهور به گروه مقدس را در شهر تبس قتل عام کرد.

اسکندر در ۳۳۶ پیش از میلاد بر تخت شاهی مقدونیه جلوس کرد، هرچند در قتل

پدرش دخالت داشت. علت این در آن بود که فیلیپ به تازگی تجدیدفراش کرده و صاحب پسری شده بود که روزی می‌توانست به عنوان وارث قانونی جایگزین اسکندر شود. از این‌رو، کودک و همچنین خواهر خردسال او، به دست مادر اسکندر به قتل رسیدند. گفته می‌شود مادر اسکندر آنان را با سر به درون منقلی پر از آتش هل داد. همسر جدید فیلیپ نیز به قتل رسید.

در این هنگام یونان شورش کرد. پاسخ اسکندر با خاک یکسان کردن شهر تبس بود. او شش هزار تن از اهالی شهر را بی‌درنگ اعدام کرد و سی هزار نفر دیگر را به عنوان برده فروخت. این اقدام وحشیانه دیگر شهرهای یونان را به زانو درآورد. سپس، در ظاهر به عنوان تلافی حمله ایرانیان به یونان در ۱۵۰ سال پیش، به ایران اعلان جنگ داد. در این هنگام ارسطو، معلم اسکندر، به وی آموخته بود که مردمان وحشی - مانند ایرانیان - تنها شایستگی بردگی یونانیان را دارند.

اسکندر سپاه ایران را در کنار رود گرانیکوس شکست داد و در حدود چهار هزار سرباز یونانی مزدور ایرانیان را قصابی کرد و دو هزار نفر جان به در برده را به عنوان برده فروخت. وی در نبرد ایسوس با داریوش سوم روبه‌رو شد. در این نبرد تلفات ایرانیان بین پنج تا ده هزار نفر تخمین زده می‌شود. او همچنین همسر داریوش را به اسارت گرفت و آبدستن کرد. خواجه مورد علاقه داریوش و حرمسرای او را که ۳۶۵ تن از زیباترین زنان آسیا در آن بود - هریک را برای یکی از شب‌های سال - تصرف کرد. اسکندر به تسخیر شهرهای ساحلی پیرامون مدیترانه شرقی همچنان ادامه داد و هر شهری را که مردمش مقاومت می‌کردند، به ویرانه مبدل می‌ساخت. شهر صور مایل به تسلیم بود، ولی با برگزاری جشنواره‌ای مذهبی به ریاست اسکندر مخالفت ورزید. او در پاسخ به شهر حمله‌ور شد و افراد نظامی و غیرنظامی را به طور یکسان قتل‌عام کرد. معبدی را که زنان و کودکان به آن پناه برده بودند، آتش زد، که در نتیجه همه آنان در شعله‌های آتش سوختند. همین که شهر صور تسخیر شد دو هزار مردی را که در سنین خدمت در نظام بودند، در ساحل دریا مصلوب کرد و سی هزار نفر دیگر را به عنوان برده فروخت. سپس در غزه همه مردان را، به استثنای یک نفر، قتل‌عام کرد. آن یک نفر فرماندار ایرانی شهر بود که او را به پشت ارابه‌ای بستند و تا زمانی که جان داد بر روی زمین کشیدند.



اسکندر کبیر نخستین پیروزی بزرگ خود را در نبرد با ایرانیان کسب می‌کند.

اسکندر آن‌گاه عازم فتح مصر شد؛ اما در برابر خود مقاومتی ندید. از این رو به فلسطین بازگشت و سر راهش شهر سامریه را به تلی از خاک بدل کرد. بزرگان شهر و هرکسی را که می‌گریخت به چوبه‌دار سپرد. پس از آنکه یک‌بار دیگر داریوش را در نبرد گوگامل شکست داد، بابل را که ثروتمندترین شهر خاورمیانه بود، تصرف کرد و سربازان او پیش از عزیمت به سوی پرسپولیس، پایتخت ایران، به مدت پنج هفته به عیش و نوش پرداختند. اسکندر درحالی‌که احتمالاً مست بود پرسپولیس را آتش زد.

او سپس به تعقیب داریوش شکست خورده پرداخت و به هرکسی که در سر راهش مقاومت می‌کرد، کوچک‌ترین ترحمی نشان نمی‌داد. هنگامی‌که داریوش به قتل رسید، اسکندر قاتلان او را دنبال کرد و در این راه آن‌چنان اصرار ورزید که

سرانجام موفق شد قاتل اصلی را که بسوس نام داشت دستگیر کند. اسکندر دستور داد او را برهنه کنند و شلاق بزنند، سپس بینی و گوش‌هایش را ببرند و او را به چهارمیخ بکشند.

اسکندر درحالی‌که سفر جنگی خود را به سوی شرق ادامه می‌داد، در حال مستی به یکی از صدیق‌ترین و صمیمی‌ترین دوستانش به نام کلایتوس خنجر زد و او را کشت.

اسکندر که به خودش لقب «فرمانروای جهان» داده بود، رفته رفته به اقتباس از رسوم ایرانی پرداخت و یونانیانی را که حاضر نبودند به شیوه ایرانیان در برابرش به خاک بیفتند، با واهی‌ترین اتهام‌ها به دست جلاد سپرد. او چند «توطئه» را کشف و ارتش را از هرکسی که به پدرش سوگند وفاداری خورده بود، پاکسازی کرد. توطئه‌گران فرضی مورد شکنجه قرار گرفتند و تا پای مرگ سنگسار شدند یا بی‌درنگ به قتل رسیدند. اسکندر نامه‌های افسران‌ش را باز می‌کرد و می‌خواند و هرکس را که کوچک‌ترین نارضایتی ابراز کرده بود به واحد ویژه انضباطی، که برای گسیل به مأموریت‌های خطرناک تشکیل شده بود، منتقل می‌کرد.

اسکندر پس از فتح ایران راهی هند شد و در سر راه خود بیشتر شهرها را ویران کرد و ساکنان آن‌ها را از دم تیغ گذراند. او در ماساگا، پایتخت آسانس، به هفت هزار سرباز مزدور هندی که از شهر دفاع می‌کردند امان‌نامه داد، ولی هنگامی که آنان پیوستن به قشون وی و جنگیدن برضد هموطنان خود را نپذیرفتند، آنان را همراه با زن و بچه‌هایشان به قتل رساند.

اسکندر در ساحل رود جهلوم با سپاه پروس، شاه هندی، روبه‌رو شد. تلفات هندی‌ها در این جنگ میان ۱۲۰۰۰ تا ۲۳۰۰۰ نفر تخمین زده شده است که در میان آنان دو پسر پادشاه نیز وجود داشته‌اند. سپاه اسکندر به سوی رود بئاس رفت، ولی در آنجا سربازانش حاضر نشدند پیش‌تر بروند. هرچند اسکندر آنان را مطمئن ساخت به اقیانوس بزرگ شرقی، که متهاالیه دنیاست نزدیک شده‌اند، آنان در برابر خود چیزی به جز صحرای هند شمالی و کوه‌های هیمالیا نمی‌دیدند. در این زمان امپراتوری اسکندر گسترده‌تر از قلمرو هر یک از شاهنشاهان ایران شده بود و حتی از فتوحات قهرمانان اسطوره‌ای یونان نیز فراتر می‌رفت.

اسکندر به جای بازگشت از راهی که آمده بود، سربازانش را به سوی جنوب هدایت کرد. فرمانداران شهرهایی را که در برابرش مقاومت کردند به چهارمیخ کشید و برهمن‌هایی که مردم را به مقاومت تشویق می‌کردند، به دار آویخت. اسکندر در مولتان زخمی شد و به تلافی آن همه ساکنان آن شهر را قتل‌عام کرد.

اسکندر سپس سپاه خود را در امتداد ساحل مکران و صحرای بلوچستان به حرکت درآورد و در این سفر طولانی نیمی از سربازان و همه زنان و کودکان همراه خود را از دست داد.

تنها انگیزه‌ای که اسکندر در حمله به هند داشت این دلیل ساده بود که همه کسانی که پیش از او مبادرت به این کار کرده بودند، با شکست روبه‌رو شده بودند. ولی در بازگشت به ایران فرماندارانی را که برای اداره امپراتوری پشت سرش باقی گذاشته بود، پاکسازی کرد و برخی از آنان را با دستان خودش کشت.

هنگامی که سربازان مقدونی با محبت و التفاتی که اسکندر به رعایای ایرانی‌اش نشان می‌داد مخالفت ورزیدند، سردسته‌های آنان را بدون محاکمه اعدام کرد. در یک مراسم زناشویی دسته جمعی، هفتاد تن از سرداران سپاه او با شاهزاده‌خانم‌های ایرانی ازدواج کردند. خود اسکندر نیز با سه نفر از آنان زناشویی کرد. در همین حال دستورهایی به دولت-شهرهای یونان فرستاد که در آن خودش را یکی از خدایان اعلام می‌کرد.

اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، پس از ده روز میگساری و عیاشی، در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. دلایلی وجود دارد که او را مسموم کرده بودند. پس از مرگ وی، بدون باقی گذاشتن جانشین، امپراتوری او بی‌درنگ تجزیه شد. نتیجه جنگ‌های اسکندر این بود که بخش مهمی از مردان مقدونیه، به قتل رسیدند و این امر کشور را آن‌چنان ضعیف کرد که هرگز دوباره به پا نخاست.



اسکندر با چهره قهرمانان کنار اسب خوش بنیه اش بوسفال، در تابلویی در سده نوزدهم.

زندگی و جنایات

- ۳۵۶ ق. م - در ۲۰ یا ۲۶ ژوئیه در پلا، پایتخت مقدونیه، به دنیا می‌آید.
- ۳۴۰ ق. م - ماعدی‌ها را شکست می‌دهد.
- ۳۳۸ ق. م - گروه مقدس تبس را قتل‌عام می‌کند.
- ۳۳۶ ق. م - در قتل پدرش درگیر می‌شود.
- ۳۳۵ ق. م - شهر تبس را ویران می‌کند.
- ۳۳۴ ق. م - به آسیا حمله می‌کند.
- ۳۳۳ ق. م - داریوش سوم را در جنگ ایسوس شکست می‌دهد.
- ۳۳۲ ق. م - همه مردان شهرهای صور و غزه را قتل‌عام می‌کند و زنان و کودکان بازمانده آنان را به عنوان برده می‌فروشد؛ مصر را متصرف می‌شود.
- ۳۳۱ ق. م - سامریه را ویران می‌کند؛ داریوش را در جنگ گوگامل شکست می‌دهد؛ بابل را تسخیر می‌کند.
- ۳۳۰ ق. م - پرسپولیس را در حال مستی آتش می‌زند و سرداران پدرش را به قتل می‌رساند.
- ۳۲۹ ق. م - گوش‌ها و بینی قاتل داریوش را می‌برد و او را مصلوب می‌کند.
- ۳۲۸ ق. م - در حال مستی دوست دیرینه‌اش کلایتوس را به ضرب خنجر می‌کشد.
- ۳۲۷ ق. م - دستور می‌دهد پیروانش در برابر او به سجده درآیند و کسانی را که نمی‌پذیرند به قتل می‌رساند. آن‌گاه به هند حمله‌ور می‌شود و هرکس را که در برابرش مقاومت می‌کند، به قتل می‌رساند.
- ۳۲۶ ق. م - پروس پادشاه هند را در جنگ هیپاروس شکست می‌دهد، ولی هنگامی که آشکار می‌شود وی قصد پیشروی و خونریزی و فتوحات بیشتر را دارد، سپاهیان‌ش دست به شورش می‌زنند و او مجبور به بازگشت می‌شود.
- ۳۲۵ ق. م - اهالی مولتان را قتل‌عام می‌کند و سربازانش را از صحرای بلوچستان عبور می‌دهد که نیمی از آنان در طول راه جان می‌سپارند.
- ۳۲۴ ق. م - فرمانداران ایالات ایران را پاکسازی می‌کند و مقدونیانی را که مخالفت نشان می‌دهند به چوبه‌دار می‌سپارد. افسران خود را به زناشویی با شاهزاده خانم‌های ایرانی وامی‌دارد و خودش را یکی از خدایان اعلام می‌کند.
- ۳۲۳ ق. م - پس از ده روز میگساری و عیش و نوش، در بابل جان می‌سپارد. وی به احتمال زیاد مسموم شده بود.

چئین شیہ - هوانگ - تی

۲۵۹ - ۲۱۰ پیش از میلاد

امپراتور چین

با نام چنگ - هسیانگ به دنیا آمد و در سیزده سالگی فرمانروای ایالت چئین واقع در شمال غربی چین شد. نخست وزیر او به عنوان نایب السلطنه خدمت می کرد، ولی هنگامی که چنگ در سال ۲۳۶ پیش از میلاد به سن بلوغ رسید، وی را تبعید کرد. آن گاه مبارزه ای بی رحمانه برای تسخیر همه کشورهای فئودال چین پرداخت.

در این هنگام خود را شیہ - هوانگ - تی نامید که به معنای «نخستین امپراتور مستقل» است. او با وادار کردن همه خانواده های مهم به اقامت در هسین - یانگ، پایتختش، قدرت خود را تحکیم بخشید، ولی همگی آنان را تحت بازداشت خانگی قرار داد. هرکس که مورد بی مهری او قرار می گرفت، بی درنگ اعدام می شد. وی در سال ۲۱۳ پیش از میلاد، به منظور جلوگیری از اشاعه افکار خطرناک، دستور سوزاندن همه کتاب ها به استثنای کتب کشاورزی، پزشکی و گیگویی را صادر کرد.

او که از افکار عمر جاودانی تائویی وسوسه شده بود، صدها جادوگر را به جست و جوی جزیره خوشبختی افسانه ای فرستاد، جایی که گفته می شد ساکنان آن عمر جاودانی دارند. در همین حال، صدها نفر دیگر را به ساختن اکسیر حیات

واداشت و هنگامی که آنان ناکام ماندند دستور داد ۴۶۰ نفرشان را اعدام کنند. امپراتور که همواره از سوء قصد و کشته شدن می ترسید، به کاخی پهناور از جمله کاخ های بی شمارش، که ۷۰۰/۰۰۰ نگهبان آن را محافظت می کردند، پناه برد. معلوم نیست چند نفر را برای ساختن دیوار بزرگ چین به کار واداشته بوده است. امپراتور آن چنان به ندرت در انظار عمومی ظاهر می شد که تاریخ فوتش که پیرامون ۲۱۰ پیش از میلاد است، دقیقاً معلوم نیست. او را در گوری عظیم در دامنه کوه به خاک سپردند که ۶۰۰۰ جنگجوی سفالین از آن نگهبانی می کردند. هرچند لاف می زد که خانواده اش تا هزار سال بر چین حکومت خواهند کرد، خاندان چئین پس از مرگ وی منقرض شد. با این همه، چینی که او متحد ساخته بود، پس از گذشت ۲۲ سده هنوز پایرجاست.

زندگی و جنایات

۲۵۹ ق. م - چئین در شمال غربی چین به دنیا می آید.

۲۴۶ ق. م - امپراتور می شود.

۲۳۶ ق. م - نخست وزیر را تبعید می کند و به نبرد نظامی بی رحمانه ای برای متحد ساختن چین دست می زند.

۲۱۳ ق. م - دستور سوزاندن همه کتاب ها به استثنای کتب کشاورزی، پزشکی و غیگویی را صادر می کند.

۲۱۰ ق. م - در هسین یانگ جهان را بدرود می گوید.

هرود کبیر

۷۳ - ۴ پیش از میلاد

پادشاه یهودیه

هرود در سال ۷۳ پیش از میلاد در فلسطین به دنیا آمد. او فرزند آنتی پاتر بود که در ۴۷ پیش از میلاد از سوی جولیس سزار و به پادشاهی پستیانی از وی در جنگ داخلی به سمت فرماندار یهودیه منصوب شده بود. این شغل سبب شد که به همه افراد خانواده آنتی پاتر تابعیت روم اعطا شود. آنتی پاتر پسر شانزده ساله اش را فرماندار جلیله کرد و هرود به نبردی بی رحمانه با راهزنان محلی دست زد و سنگدلی مرتکب شد که مورد پسند مردم قرار نگرفت.

قتل جولیس سزار در ۴۴ پیش از میلاد، امپراتوری روم را دستخوش جنگ داخلی کرد و آنتی پاتر و هرود را بی پول باقی گذاشت. مالیات هایی که آن دو تحمیل کردند باعث شورش شد که در ضمن آن آنتی پاتر به قتل رسید. ولی هرود با کمک رومیان شورش را سرکوب کرد و قاتلان پدرش را به مجازات رساند.

هرود موفق شد مارک آنتونی را متقاعد کند که ایالات شرقی از وی در برابر کالیوس و بروتوس پستیانی کرده اند و او، به عنوان پادشاه، وی را به فرمانداری ایالت جلیله منصوب کرد، در حالی که برادرش فازائل فرماندار اورشلیم شد.



سربازان هرود مردم بی‌گناه را قتل عام می‌کنند.

در سال ۴۰ پیش از میلاد یک شورش ضد رومی هرود را وادار کرد به رم بگریزد، در حالی که فزائل خودکشی کرد و هیرانکوس، پدرزنش را که پادشاه یهودیه بود، پارت‌ها به اسارت گرفتند و به بابل بردند.

هرود در رم موفق شد پشتیبانی مجلس سنا را کسب کند و در ۳۶ پیش از میلاد در رأس یک سپاه رومی به فلسطین بازگردد و اورشلیم را محاصره و تسخیر کند. افراد دشمن به تپه‌ها گریختند و در غارها پناه گرفتند. هرود آنان را دنبال کرد و مردان و زنان و کودکانشان را تا نفر آخر کشت.

هرود پارت‌ها را قانع کرد که هیرانکوس را آزاد کنند، ولی از استرداد تاج و تخت به وی خودداری ورزید. به جای او خودش تاج بر سر نهاد و از حضور پادشاه سابق برای تحکیم قدرت خود استفاده کرد. سپس به اجرای برنامه ساختمانی عظیمی پرداخت و دستور ضرب سکه با نام و چهره خودش را داد.

هرود در پشتیبانی از مارک آنتونی و کلئوپاترا در کشمکش با اوکتاویوس ناکام ماند و هنگامی که آشکار شد از طرف بازنده پشتیبانی کرده است، به سرعت تغییر

موضع داد. او پس از اعدام هیرانکوس، از ترس آنکه مبادا در غیاب او تاج و تخت را تصرف کند، سوار کشتی شد و به منظور ملاقات با اوکتاویوس به جزیره رودس رفت.

هرود در سخنرانی پرشوری منکر پشتیبانی از مارک آنتونی شد و به فرمانروای جدید رم اظهار بندگی کرد. وقاحت او مؤثر واقع شد و اوکتاویوس پادشاهی وی را در یهودیه تأیید کرد. آشکار بود که هرگاه اوکتاویوس تصمیم بگیرد آنتونی و کلئوپاترا را تا مصر دنبال کند، او متحدی سودمند خواهد بود. هنگامی که اوکتاویوس به امپراتور آگوست تبدیل شد، به عنوان پاداش شهرهای اریحا و غزه را به هرود واگذار کرد.

هرود به مدت سی و دو سال با استبداد کامل در یهودیه فرمانروایی کرد. پس از آنکه زمین لرزه‌ای در ۳۱ پیش از میلاد اورشلیم را ویران ساخت، وی شهر را بازسازی کرد و قلعه‌ای برای حفظ قلمرو خود و بندری جدید به نام قیصریه به افتخار قیصر آگوست بنا نهاد. مالیات‌هایی که به منظور این‌گونه کارها اخذ می‌کرد، او را بی‌اندازه منفور ساخت. خاندان‌های شاهی سابق که معزول شده بودند به مخالفت با وی برخاستند و یهودیان متعصب وی را، به دلیل نقض مکرر قوانین حضرت موسی، محکوم کردند. او دست‌نشانده آگوست دانسته می‌شد که با صدور این فرمان که خاخام معبد سلیمان دوبار در روز برای روم و سنای روم گوسفند قربانی کند، به یهودیان توهین کرده است. یهودیان همچنین بر این باور بودند که هرود بت‌پرست است و اینکه به گورهای آنان دستبرد زده و اشیا و ظروف زرین را از گور حضرت داوود دزدیده است. هرود، برای حفظ قدرت، از سربازانی مزدور و پلیس مخفی استفاده می‌کرد. وی، به دلایل سیاسی، ده‌بار ازدواج کرد.

با گذشت زمان، هرود از نظر روحی بی‌ثبات‌تر می‌شد. او مریم، دومین همسر، دو پسر و همه افراد خانواده او را، از ترس اینکه مشغول توطئه بر ضد وی هستند، به قتل رساند و همچنین پسر ارشدش، آنتی‌پاتر، را کشت و این عمل جنایتکارانه آگوست را وادار به این اظهار نظر کرد: «بهرتر است انسان خوک هرود باشد تا پسرش!»

در سال هشتم پیش از میلاد، صومعه عمران اقامتگاه خاخام‌های فرقه اسن در نتیجه آتش‌سوزی ویران شد که تصور می‌رفت آتش‌سوزی به فرمان هرود آغاز

شده است؛ او همچنین گروهی از یهودیان را به جرم خارج کردن عقاب زرین از معبد، که به باور آنان شیئی مقدس بود، زنده زنده سوزاند.

در اواخر پادشاهی هرود، دانشمندان یهودی اعلام کردند که از زمان آفرینش انسان، هفتادوشش نسل گذشته است و همگان به خوبی می‌دانند که مسیحای موعود در نسل هفتادوهفتم ظهور خواهد کرد.

بر اساس انجیل متی، هرود پس از آنکه شنید کودکی در بیت اللحم به دنیا آمده که به پادشاهی یهودیان مفتخر شده است، دستور داد همه نوزادان پسر قوم یهود را بکشند. هرچند، انجیل متی تنها منبع این داستان به شمار می‌رود و در کتاب‌های دیگر از آن ذکری به عمل نیامده است.

هرود، پس از تلاشی نافرجام برای خودکشی، در سال چهارم پیش از میلاد در اریحا درگذشت و کشور او میان پسران بازمانده‌اش تقسیم شد.

زندگی و جنایات

۷۳ ق. م - در فلسطین جنوبی به دنیا می‌آید.

۴۷ ق. م - شهروند روم می‌شود.

۴۱ ق. م - مارک آنتونی او را فرماندار جلیله می‌کند.

۴۰ ق. م - به رم می‌گریزد و در آنجا پادشاه یهودیه نامیده می‌شود.

۳۸ ق. م - در رأس سپاهی رومی به فلسطین برمی‌گردد.

۲۹ ق. م - همسرش مریم، دو پسرش و همه افراد خانواده او را به قتل می‌رساند.

۴ ق. م - افراد بی‌گناه را کشتار می‌کند و در ماه مارس یا آوریل این سال در اریحا جهان را

بدرود می‌گوید.

آگوست

۶۳ پیش از میلاد - ۱۴ میلادی

نخستین امپراتور روم

قیصر آگوست نخستین امپراتور روم بود. او با بی‌رحمی در صدد دستیابی به قدرت مطلق بود و هنگامی که به آن نایل آمد به گسترش امپراتوری‌اش اقدام کرد و بدین سان تقریباً بر سراسر دنیای شناخته شده آن روز فرمان راند.

نام آگوست، در هنگام تولد گایوس اوکتاویوس و پدرش یکی از سناتورهای روم بود که وقتی پسرش چهار ساله شد جهان را وداع گفت. اوکتاویوس در دوازده سالگی هنگامی که در مراسم خاکسپاری مادر بزرگش جولیا، خواهر جولیاوس سزار سخنرانی پرشوری ایراد کرد، مورد توجه عموم مردم قرار گرفت. در هفده سالگی سزار را در مراسمی که به مناسبت پیروزی‌هایش در افریقا برپا شده بود، همراهی کرد و در سال بعد همراه با وی در جنگ با اسپانیا شرکت جست.

اوکتاویوس در آموزشگاه نظامی آپولونیا - آلبانی امروزی - مشغول تحصیل بود که جولیاوس سزار به قتل رسید. او با همکلاشش، اگرپیا، به ایتالیا برگشت و در آنجا آگاه شد که سزار پیش از مرگ او را به فرزندخواندگی پذیرفته و به جانشینی خود تعیین کرده بوده است، لیکن مارک آنتونی فرمانده ارتش، خود را وارث سزار

می‌دانست و از واگذاری متصرفات سزار به اوکتاویوس خودداری ورزید. در نتیجه، اوکتاویوس مبارزه برای در دست گرفتن قدرت را آغاز کرد. وی ابتدا به جمع‌آوری پول به منظور بازپرداخت قروض سزار اقدام کرد. سپس، با برگزاری بازی‌های ورزشی، خود را نزد عامه مردم محبوب ساخت. او با پشتیبانی سنای رم به مبارزه با آنتونی پرداخت، او را شکست داد و مجبور به عقب‌نشینی به کشور گل-فرانسه امروزی - کرد. اوکتاویوس آن‌گاه سربازان خود را بر ضد سنای رم برگرداند و سناتورها را واداشت یک کرسی کنسولی را که خالی بود به وی واگذار کنند. وی در این زمان خودش را گایوس جولیس سزار می‌نامید و به عنوان پسر جولیس سزار شناخته می‌شد.

اوکتاویوس سپس به اتفاق مارک آنتونی و لپیدوس، رئیس جدید کاهنان و یکی از هواداران سزار، حکومت سه‌گانه‌ای تشکیل دادند. حکومت یاد شده به مدت پنج سال قدرت دیکتاتوری داشت و دشمنانش، از جمله سیصد نفر از سناتورها را بی‌رحمانه پاکسازی کرد. اگرچه به نظر می‌رسید مارک آنتونی رئیس حکومت سه‌گانه است، هنگامی که سزار ادعای خدایی کرد، بر اعتبار اوکتاویوس افزوده شد.

سپاهیان زیر فرمان آنتونی و اوکتاویوس به منظور دستگیری بروتوس و کاسیوس، قاتلان اصلی سزار، از دریای آدریاتیک عبور کردند. آنتونی، کاسیوس را شکست داد، در حالی که اوکتاویوس، بروتوس را گم کرد. اما سرانجام نیروهای مشترک آنتونی و اوکتاویوس، بروتوس را شکست دادند. هدف جمهوری‌خواهان از میان رفت و بروتوس و کاسیوس خودکشی کردند.

آنتونی به کشور گل بازگشت، ولی اوکتاویوس برادر و همسر او را در جنگ پروزین شکست داد. در این هنگام سکستوس پمپه‌ئوس، فرزند پمپه کبیر دشمن سزار، جانب مارک آنتونی را گرفت، ولی آنتونی توافق جدیدی با اوکتاویوس کرد که در نتیجه آن امپراتوری روم میان آن دو تقسیم می‌شد و قلمرو حکومت لپیدوس را به متصرفات افریقایی روم محدود می‌ساخت. پمپه‌ئوس به تنهایی به جنگ پرداخت، ولی به دست اگریپا، دوست اوکتاویوس، شکست خورد.

به منظور تأیید و تحکیم معامله‌ای که میان آنتونی و اوکتاویوس صورت گرفته بود قرار شد آنتونی با اوکتاویا، خواهر اوکتاویوس، زناشویی کند، هر چند او زمستان

گذشته را با کلئوپاترا، ملکه مصر، گذرانده بود. در این میان اوکتاویوس موفق شد لپیدوس را از متصرفات باقیمانده‌اش محروم کند. او در آن زمان سراسر شمال آفریقا و تقریباً همه اروپا را در دست داشت و فتوحات خارجی و انجام دادن کارهای عام‌المنفعه‌اش وی را محبوب اهالی رم ساخته بود.

هنگامی که آنتونی اوکتاویا را طلاق داد تا با کلئوپاترا ازدواج کند، اوکتاویوس به مصر اعلان جنگ داد و توانست نیروهای مشترک آنتونی و کلئوپاترا را در نبرد دریایی اکسیوم در کرانه شرقی یونان شکست دهد. اوکتاویوس سپس سپاه زن و شوهر را به مصر عقب راند که هر دوی آنان در آنجا خودکشی کردند. اوکتاویوس فرزندی را که کلئوپاترا از جولوس سزار داشت و قیصر بطلمیوس پانزدهم نامیده می‌شد اعدام کرد و از خزانه او برای پرداخت دستمزد سربازانش بهره گرفت. او سپس مصر را به امپراتوری روم ملحق ساخت و با این حمله سرور جهان یونانی - رومی شد.

وی، در بازگشت به رم، به منظور حفظ قدرت، سپاه امپراتوری را تأسیس کرد. در سال ۲۷ میلادی مجلس سنای رم او را امپراتور شناخت و به وی لقب آگوست (شکوهمند) داد. او ارمنستان را در شرق تسخیر و به تحت‌الحمایه روم تبدیل کرد، در حالی که در غرب آگریپا اسپانیا را زیر فرمان خود درآورد. اکنون قیصر آگوست دستگاه اداری امپراتوری را در دستان خودش متمرکز ساخته و، به منظور گسترش خاک امپراتوری، سپاه‌یانی به سویس، اتریش و آلمان گسیل داشته بود.

اوکتاویوس در سال دوازدهم پیش از میلاد خود را رئیس مذهب رسمی کشور اعلام کرد و در سال دوم پیش از میلاد «پدر ملت» شناخته شد. وی در سال ششم پس از میلاد کشور یهودیه را به قلمرو امپراتوری منضم ساخت و در ۱۹ اوت سال ۱۴ میلادی درگذشت و در ۱۷ سپتامبر همان سال رومیان او را به مقام خدایی شناختند.

زندگی و جنایات

- ۶۳ ق. م - در ۲۳ سپتامبر در ولیترا در نزدیکی رم به دنیا می‌آید.
- ۵۱ ق. م - در مراسم خاکسپاری جولیا، خواهر جولوس سزار، نطق غرابی ایراد می‌کند.
- ۴۶ ق. م - پس از پیروزی سزار در جنگ داخلی، در راهپیمایی به نفع سزار شرکت می‌کند.
- ۴۴ ق. م - به رم بازمی‌گردد و آگاه می‌شود که وارث جولوس سزار مقتول شده است.
- ۴۳ ق. م - او با مارک آنتونی و لپیدوس حکومت سه‌گانه تشکیل می‌دهد.
- ۴۲ ق. م - جولوس سزار خود را خدا و اوکتاویوس را پسر خدا اعلام می‌کند؛ بروتوس و کاسیوس را در جنگ فیلیپی شکست می‌دهد.
- ۳۶ ق. م - لپیدوس را از مسند قدرت برکنار می‌سازد و زمام امور سرتاسر امپراتوری غرب را در دست می‌گیرد.
- ۳۱ ق. م - آنتونی و کلئوپاترا را در نبرد آکسیوم شکست می‌دهد.
- ۳۰ ق. م - کشور مصر را به امپراتوری منضم می‌کند.
- ۲۷ ق. م - نام قیصر آگوست را بر خود می‌نهد.
- ۲۰ ق. م - ارمنستان را تحت‌الحمایه روم می‌سازد.
- ۱۶ - ۱۵ ق. م - سپاهبانی به شمال اروپا می‌فرستد و مرزهای امپراتوری را تا دانوب گسترش می‌دهد.
- ۱۲ ق. م - رهبر مذهبی روم می‌شود.
- ۹ ق. م - مرزهای قلمرو خود را تا رود الب گسترش می‌دهد.
- ۶ میلادی یهودیه را به قلمرو امپراتوری می‌افزاید.
- ۱۴ میلادی - در ۱۹ اوت جان می‌سپارد.



قیصر آگوستوس، فرمانروای جهان

کالیگولا

۱۲-۴۱ میلادی

امپراتور روم

کالیگولا با نام گایوس جولیس سزار جرمانیکوس به دنیا آمد و در اردوگاه‌های نظامی پدرش، جرمانیکوس، بزرگ شد. پس از آنکه در دوران جوانی با جنگ‌افزارهای نظامی آشنا شد و لباس نظامی پوشید، لقب خود را که به معنای «چکمه کوچک» است، گرفت.

پدر کالیگولا در ۱۹ میلادی درگذشت و مادر و دو برادر بزرگ‌ترش به فرمان امپراتور تیبریوس در پاکسازی سیاسی اعدام شدند. ولی کالیگولا ترتیبی داد که مورد محبت تیبریوس قرار گیرد و همراه با او در جزیره کاپری زندگی کند. تیبریوس درباره کالیگولا گفته بود: «هیچ‌گاه کسی مانند او برده‌ای خوب یا اربابی ظالم نبوده است.»

کالیگولا با دختر یکی از نجبای رم زناشویی کرد، آن هم به این امید که این کار بخت او را در جانشینی تیبریوس افزایش خواهد داد. لیکن پس از آنکه همسر خود را به هنگام نخستین زایمان از دست داد، همسر فاویوس سوتریوس ساکرو، فرمانده گارد پاسداران امپراتور، را فریفت و به وی وعده داد هرگاه امپراتور شود او را به زنی

خواهد گرفت، و این درحالی بود که کالیگولا رفته رفته خودش را به ماکرو نزدیک می‌کرد و مورد محبت او قرار می‌گرفت. به گفته سوتریوس، کالیگولا چندی بعد با این قصد که خاتم امپراتوری را از انگشت تیرییوس خارج کند و قدرت را در دست بگیرد وی را مسموم کرد. وقتی زهر بی‌درنگ تیرییوس را نکشت، کالیگولا او را با بالش خفه کرد. - به روایتی دیگر، امپراتور را با دستان خودش خفه کرد. یکی از درباریان که این صحنه را دیده و فریاد هشدار سر داده بود، بعداً به فرمان کالیگولا به چهارمیخ کشیده شد.

اهالی رم از مرگ تیرییوس ناراضی نبودند و کالیگولا مورد علاقه آنان قرار داشت. از پدرش به خوبی یاد می‌کردند و کشتار خانواده کالیگولا برای او محبوبیت و علاقه ایجاد کرده بود. او، در عین حال، نواده مستقیم امپراتور آگوست بود که اکنون به تاج و تخت دست می‌یافت و این کار به هیچ‌کس آسیبی نمی‌رساند.

اگرچه به خاطر نفرت فراوانی که مردم از تیرییوس داشتند، کالیگولا در ابتدا از محبوبیت برخوردار بود، هفت ماه پس از جلوس بر تخت سلطنت، بیمار شد و چنین به نظر می‌رسید که بیماری در مغز او تأثیر گذاشته است. وی، پس از بهبود از بیماری، به رشته‌ای محاکمات به اتهام خیانت نسبت به شخص خودش دست زد. در سال بعد پس از آنکه جملوس و پدرزنش گایوس سیلانوس را متهم به خیانت کرد، هر دو را به خودکشی واداشت. کالیگولا از قدرت روزافزون سوتریوس ماکرو، فرمانده گارد پاسداران امپراتوری که در به قدرت رسیدنش کمک کرده بود، دستخوش ترسی شدید شد و پس از آنکه ماکرو را، به این بهانه که وی را به فرماندهی مصر برخواهد گزید، از شهر رم خارج و دستور بازداشتش را صادر و او را اعدام کرد.

چندی بعد در همان سال، دروزیلا، خواهر مورد علاقه کالیگولا که از زمان نوجوانی با وی رابطه جنسی داشت، درگذشت. کالیگولا سه ماه عزاداری عمومی اعلام کرد که در طول آن هرگونه تفریح و شادمانی، میگساری، استحمام و صرف شام با اعضای خانواده قَدغن بود. به یادبود دروزیلا سکه ضرب کرد و او را به مقام خدایی رساند. هرچند پس از مدتی این مقام از او بازپس گرفته شد.

پس از آنکه مراسم عزاداری پایان یافت، کالیگولا مدتی از اداره امور کشور دست کشید و اوقات خود را صرف بازی‌ها، ضیافت‌ها و نمایش‌های عمومی کرد. با کنار هم

قرار دادن صدها قایق پلی به درازای پنج کیلومتر بر روی خلیج ناپل ساخت و چندین روز روی این پل اسب سواری کرد، و بدون توجه به هزینه‌های کلان، کشتی‌های پارویی بزرگ و ویلاها و خانه‌های بیلاقی وسیع ساخت. مهمانانی که به ضیافت‌های او دعوت می‌شدند، در بشقاب‌های طلایی غذا می‌خوردند. خود او مرواریدهای گرانبها را در سرکه حل می‌کرد و در یک جرعه می‌نوشید. ثروتی را که تیریبوس باقی گذاشته بود، کالیگولا ظرف شش ماه بر باد داد. به منظور جمع‌آوری پول، یک‌بار دیگر محاکمات قلابی به اتهام خیانت را تجدید کرد (کسانی که به اتهام خیانت محکوم می‌شدند ثروت خود را به نفع دولت از دست می‌دادند). کالیگولا هر روز پیش از آغاز کار دادگاه، مبلغ پولی را که نیاز داشت اعلام می‌کرد. او در یک بعدازظهر بیش از چهل نفر را محکوم کرد تا مبلغ مورد نیاز خود را تأمین کند. پس از آن شکوه سر داد که روز خسته کننده‌ای داشته است. او شهروندی روم را از بسیاری از ثروتمندان سلب کرد تا بتواند املاکشان را مصادره کند. برخی دیگر مجبور شدند خود او را وارث خودشان تعیین کنند و سپس غذای گوشتی زهرآلود بخورند. کالیگولا همچنین پس از باخت در قمار، شخصاً اموال دولتی را می‌فروخت. یکی از سناتورها که در حین حراج به خواب رفته بود، وقتی بیدار شد دریافت کالیگولا سر تکان دادن‌های او را در خواب به جای موافقت با بهای اعلام شده تلقی کرده و اکنون مالک سیزده گلا دیاتور با قیمت گزاف شده است. دیگران ناچار می‌شدند هر شیئی را به بهایی که قادر به پرداخت آن نبودند، بخرند. در نتیجه، آنانی که ورشکست شده بودند، به ناچار خودکشی می‌کردند.

کالیگولا دستور اعدام اشخاص را به دلیل گناه‌های جزئی و حتی بی‌گناه صادر می‌کرد. برادرش، تیریبوس، را بدون اخطار قبلی به مرگ محکوم کرد. برخی از سناتورها را محرمانه به جوخهٔ اعدام سپرد و، انگار که همچنان زنده‌اند، به فراخواندن آنان ادامه داد و سپس اعلام کرد آنان دست به خودکشی زده‌اند. گفته می‌شد دایی‌اش، کلودیوس، تنها به این علت از مرگ نجات یافته بوده که همواره می‌خندیده و از کارهای وحشیانهٔ کالیگولا ناراحت نمی‌شده است. وی به این بهانه که گوشت مجرمان ارزان‌تر از گوشت در دکان‌های قصابی است، آنان را طعمهٔ شیران می‌ساخته است. پس از یک مسابقهٔ پرتاب نیزه، بازماندگان را واداشت در برابر مجازات مرگ،

لوحه‌های موم اندود را با زبان خود بلند کنند. ولی این داستان که کالیگولا اسب خود را به شغل کنسولی منصوب کرد، احتمالاً بی‌اساس است. هرچند به یکی از اسبان طویله خود خانه‌ای با اسباب و اثاث و خدمتکاران متعدد بخشید و به همه همسایگان دستور داد سروصدا نکنند تا اسب بتواند به آسودگی بخوابد.

کالیگولا با هر مرد یا زنی که به هوس‌های غیرعادی‌اش تن درمی‌داد، عشقبازی می‌کرد. نرفتن زیر بار این‌گونه هوس‌ها، بسیار غیرعاقلانه تلقی می‌شد، زیرا کالیگولا جزئیات رفتار همخواه‌اش را در برابر عموم شرح می‌داد. یکی از این معشوقه‌ها، زنی به نام کالونیا، نه زیبا بود و نه جوان و نیز مادر سه فرزند. اهالی رم این زن را مشاهده کردند که با شنل سیاهی بر دوش، کلاه‌خود بر سر و سپری در دست در کنار کالیگولا اسب می‌راند. وی همچنین دوست داشت او را برهنه به دوستانش نشان بدهد. هنگامی که کالونیا دختری زایید، کالیگولا با او ازدواج کرد، هرچند این زن در بی‌بندوباری انگشت‌نما بود.

رفتار کالیگولا شیوه زندگی آرام شهر را به شدت بر هم زد. او دستور داد درهای انبارهای گندم را ببندند تا مردم دستخوش گرسنگی شوند و قدر عاقبت بدانند. در سیرک رم در میان جمعیت بلیت‌های رایگان پخش کرد که موجب ازدحام گردید و بسیاری زیر دست و پا کشته شدند. مسابقه‌هایی میان درندگان با اشخاص چلاق و معلول ترتیب می‌داد. هنگامی که یکی از مسابقه‌دهندگان لب به شکایت گشود، دستور داد زبانش را ببرند و او را به میدان مسابقه برگردانند. در میدان مسابقه، برخی اشخاص، بی‌آنکه مردم پیشتر چیزی درباره جرم آنان شنیده باشند، محکوم به مرگ و با چنگال درندگان پاره پاره می‌شدند. یک نویسنده مشهور را به اتهام واهی بی‌احترامی به امپراتور، در وسط میدان زنده زنده سوزاندند و برگزارکننده مسابقه گلاادیاتورها را، به علت اینکه بوی بسیار بدی از بدنش به مشام می‌رسید، دستور داد به زنجیر بکشند و تا چند روز شکنجه کنند. شکنجه این فرد وقتی پایان یافت که کالیگولا نتوانست بیش از آن بوی متعفن مغز پریشان شده‌اش را تحمل کند.

خویشاوندان کالیگولا وادار شدند شاهد اعدام فرزندانشان باشند. یکی از آنان را با تخت روان به جایگاه اعدام آوردند و او التماس کرد به اندازه‌ای بیمار است که نمی‌تواند شاهد چنین مراسمی باشد، اما کالیگولا اعتنایی نکرد. یکی دیگر پس از

شرکت در مراسم اعدام به صرف شام دعوت شد و کالیگولا کوشید او را خوشحال کند و از دلش دریباورد. به شخصیت‌های بلندپایه داغ زدند و آنان را مانند حیوانات وحشی در قفس آهنین زندانی و یا با اره به دو نیم کردند. کالیگولا فرمان داد یکی از سناتورها را قطعه قطعه کنند و شهوت خونخواری‌اش هنگامی تسکین یافت که اعضای بدن و دل و روده سناتور را پس از آنکه ساعت‌ها در خیابان‌های رم به زمین کشیده بودند، در سینی بزرگی نهادند و زیر پای او گذاشتند. او حتی از این واقعیت اندوهگین بود که چرا دوران سلطنتش با یک مصیبت بزرگ مشخص نشده است و می‌گفت فرمانروایی آگوست به خاطر از دست دادن سه لژیون سرباز زیر فرمان پوپلیوس، کوینتیلیوس و اروس در جنگل توتبورگ شهرت یافته است.

او بیشتر وقت‌ها، به عنوان سرگرمی در حین صرف غذا، دستور شکنجه و سر بریدن را صادر می‌کرد. در مراسم گشایش یک پل، شماری از جمعیت تماشاگر را به درون رودخانه هل داد و از تکه چوبی بلند استفاده کرد تا مطمئن شود همه آنان غرق شده‌اند. او مردم را تنها به این بهانه که در حین بازی‌ها سروصدا راه انداخته و مزاحم او شده‌اند، با ضربه چماق می‌کشت و چکش بر سر قربانیان معبد می‌کوفت. وی دستور داد دست‌های برده‌ای را که متهم به دزدی شده بود ببرند و به‌گردنش بیاویزند. سپس او را، درحالی‌که اعلامیه‌ای درباره جرمی که مرتکب شده بود به‌گردنش بسته بودند، در ضیافتی به معرض نمایش بگذارند.

کالیگولا در سال ۳۹ میلادی به آلمان رفت و در آنجا توطئه‌ای را که کاتولیسوس، فرماندار نظامی، برای کشتن او ترتیب داده بود کشف کرد و به جای او امیلیوس لپیدوس، شوهر سابق دروزیلا و فاسق آگریپینای جوان‌تر، را منصوب کرد. توطئه‌گران اعدام و آگریپینا و لیویلا تبعید شدند.

کالیگولا یک سال بعد به کشور گل - فرانسه - حمله‌ور شد و آن را غارت کرد. سپس نقشه حمله به انگلستان را کشید و حتی چند فروند کشتی پارویی را از رم به دریای مانس آورد. ولی هنگامی که خودش به کرانه دریای مانس رسید رضایت داد سربازانش در ساحل به جمع‌آوری صدف‌های دریایی پردازند و آن‌ها را غنیمت جنگی از دریای فتح شده تلقی کنند. در این میان مجلس سنا را توییخ و سناتورها را متهم کرد درحالی‌که او زندگی‌اش را در صحنه نبرد به خطر انداخته است، آنان با رفتن

به تئاتر و زندگی راحت در ویلاهایشان، فتوحات او را نادیده انگاشته‌اند!



کالیگولا قیصر دیوانه و خونخوار روم

کالیگولا، پیش از بازگشت به رم، تصمیم گرفت لژیون‌های رومی را به قتلگاه بفرستد و دستور داد بدون اسلحه در میدان بزرگی گردآیند. هنگامی که سربازان دریافتند منظور او چیست، کالیگولا به ناچار پا به فرار گذاشت. با وجود این حادثه، او به عنوان فاتح و جهانگشا وارد رم شد. وی، به منظور پرداخت هزینه‌های هنگفتی که متحمل شده بود، مالیات‌های جدیدی بر دعاوی قضایی، دستمزد باریان، ازدواج و درآمد روسپیان - حتی روسپانی که خودش به خودفروشی واداشته بود - وضع کرد. کالیگولا در کاخش روسپی‌خانه‌ای تأسیس کرده و زنان نجیب رومی را به خودفروشی وامی‌داشت و آنان را برهنه در معرض نمایش عموم قرار می‌داد. به مشتریان دائم روسپی‌خانه‌ها وام‌هایی با بهره کلان می‌داد.

جزئیات مالیات‌های جدید وی هیچ‌گاه منتشر نشد. هنگامی که کالیگولا را به انتشار جزئیات مالیات واداشتند، قانون مزبور با حروف ریز در یک راهروی باریک نصب شد که خواندن و رونوشت برداشتن از آن ناممکن بود. چندی بعد نیز

کالیگولا به مصادره مستقیم اموال مردم پرداخت و شکایت کرد به اندازه‌ای بی‌چیز شده است که توانایی تهیهٔ جهیزیه برای دختر نوزادش را ندارد.

کالیگولا ادعای خدایی می‌کرد و معبدها و پیکره‌هایی را برای پرستش خودش برپا کرده بود. پیکره‌های رومیان نامدار و برجسته ویران و حتی پیکره‌های امپراتور آگوست برچیده شد... وی حتی به فکر افتاد اشعار هومر را از بین ببرد و دستور داد همهٔ آثار ویرژیل را از کتابخانه‌ها جمع‌آوری کنند. می‌گفت اسناد به خدایی رساندن جولئوس سزار و امپراتور آگوست کهنه و منسوخ شده است و فرمان داد پیکرهٔ خودش را در معبد اورشلیم قرار دهند تا یهودیان بتوانند به پرستش او پردازند. در برابر این فرمان شگرف، فرماندار وقت یهودیه کشی کرد و تا زمانی که کالیگولا زنده بود، پیکرهٔ او در معبد اورشلیم نصب نشد.

یکی از معشوقه‌های کالیگولا به نام کایسونیا، به منظور نیرو بخشیدن به او در عشق‌بازی، وی را به مواد مخدر معتاد کرد و این کار کالیگولا را بیش از پیش دستخوش بی‌ثباتی روانی ساخت. او بیشتر وقت‌ها لباس زنانه می‌پوشید و آرایش می‌کرد و گاهی لباس یکی از خدایان با ریش زرد یا ونوس یا یک سردار فاتح را می‌پوشید و سینه‌پوش فلزی اسکندر را، که از تابوت او برداشته بود، به سینه‌اش نصب می‌کرد. او همچنین با آواز خواندن و رقصیدن در انظار عمومی و ظاهر شدن در صحنهٔ تئاتر با هنرپیشگان زیبا، رسوایی به پا می‌کرد.

کالیگولا بیشتر مورد تهدید لژیون‌های رومی مقیم آلمان، که بر ضد او قیام کرده بودند، قرار گرفته بود. اکنون به عمد از نزدیک‌ترین دوستانش روی‌گردان شد و تهدید کرد اگر مردم او را سزاوار مرگ می‌دانند، خودکشی خواهد کرد. دربارهٔ مرگ وی در آیندهٔ نزدیک پیشگویی‌هایی به عمل می‌آمد. در این هنگام نمایشنامه‌ای به معرض تماشای عموم گذاشته شد که قتل یک پادشاه - در این مورد فیلیپ مقدونی پدر اسکندر - را نشان می‌داد.

کالیگولا در ۲۴ ژانویه ۴۱ میلادی در بازی‌های پالاتینا شرکت کرد و در ضمن آن دست‌کم سی‌بار مورد اصابت خنجر گارد امپراتوری و توطئه‌گران بلندپایه قرار گرفت. او، درحالی‌که بر روی زمین به خود می‌پیچید، با ضربهٔ شمشیری که به زیر شکمش فرو رفت، جان سپرد. همسرش، کیسونیا، نیز با ضربه‌های کارد به قتل رسید.

توطئه‌گران مغز دخترش را به دیوار پاشیدند.

کالیگولا در هنگام مرگ تنها بیست و نه سال داشت و کمتر از چهار سال سلطنت کرده بود. جنازه‌اش را مخفیانه به باغ خانواده لامیان بردند و در تل هیزمی که به سرعت آماده کرده بودند، سوزاندند. هنگامی که خواهران کالیگولا از تبعید برگشتند، بقایای جسد وی را جمع‌آوری کردند و به شیوه‌ای مناسب در کوره سوزاندند و خاکستر آن را در گورستان خانوادگی قرار دادند. آن‌گاه کلودیوس، دایی کالیگولا، که وی را به عنوان اسباب خنده حفظ کرده بود، به مقام امپراتوری رسید.

زندگی و جنایات

۱۲ میلادی - در ۳۱ اوت در آنتیوم - انزیوی امروزی در ایتالیا - به دنیا می‌آید.

۱۹ میلادی - پدرش جان می‌سپارد.

۳۳ میلادی - مادر و برادرانش اعدام می‌شوند.

۳۷ میلادی - تیریوس را به قتل می‌رساند و تاج و تخت او را تصاحب می‌کند.

۳۸ میلادی - ولیعهد قانونی می‌شود و کسانی را که در هنگام در دست گرفتن قدرت به او کمک کرده‌اند اعدام می‌کند.

۳۹ میلادی - شوهرخواهرش را اعدام می‌کند و یک پل قایقی بر روی خلیج ناپل می‌سازد.

۴۰ میلادی - کشور گل - فرانسه امروزی - را غارت می‌کند.

۴۱ میلادی - در ۲۴ ژانویه در رم به دست گاردهای امپراتوری و توطئه‌گران بلندپایه به قتل

می‌رسد.

آگریپنا

۱۵-۵۹ میلادی

امپراتریس روم

آگریپینای جوان نواده امپراتور آگوست و خواهر کالیگولا بود که کالیگولا در سال نوزدهم میلادی او را به اتهام توطئه از رم تبعید کرده بود. آگریپنا در سال ۴۹ دریافت که بخت به او روی کرده است، و آن را قاپید. پس از آنکه پاسیونوس کریسپوس، دومین شوهرش، را مسموم کرد با دایمی اش، امپراتور کلودیوس که در آن هنگام مردی سالخورده و ضعیف بود، زناشویی کرد و عملاً قدرت را در دست گرفت.

آگریپنا چندی بعد کلودیوس را واداشت پسرش نرون را به فرزندخواندگی بپذیرد و با زناشویی نرون با اوکتاویا، دختر کلودیوس، موقعیت او را تحکیم بخشید. در این میان، آگریپنا همه رقیبان بالقوه پسرش را مسموم کرد. احتمال بسیار می رود که کلودیوس را نیز که در سال ۵۴ میلادی پس از خوردن قارچ سمی به همراه پسر و ولیعهدش بریتانیکوس درگذشت، مسموم کرده باشد. پس از مرگ کلودیوس، نرون امپراتور شد، ولی آگریپنا به عنوان نایب السلطنه همچنان قدرت را در دست داشت و لقب آگوستا را که معنای «امپراتریس» می دهد، بر خود نهاد. با این همه، نرون خیلی زود دریافت که از قدرت طلبی مادرش در امان نیست و سعی کرد او را بکشد و سه بار کوشید به او زهر بخوراند. سپس او را به یک کشتی که قرار بود غرق شود سوار کرد و

به خلیج ناپل فرستاد؛ ولی آگریپینا توانست با شنا خود را به ساحل برساند. نرون گروهی سرباز را به ویلای آگریپینا فرستاد که او را تا سر حد مرگ کتک زدند و کشتند.



آگریپینا و پسرش نرون، قیصر آینده روم

زندگی و جنایات

۱۵ میلادی – در رم به دنیا می آید.

۳۹ میلادی – به جرم توطئه بر ضد برادرش، کالیگولا، از رم تبعید می شود.

۴۱ میلادی – به رم بازمی گردد.

۴۹ میلادی – شوهرش را می کشد و با امپراتور کلودیوس زناشویی می کند.

۵۴ میلادی – کلودیوس، احتمالاً به دست آگریپینا، مسموم می شود - و او به عنوان

نایب السلطنه قدرت را در دست می گیرد.

۵۹ میلادی به دستور پسرش، نرون، به قتل می رسد.

نرون

۳۷-۶۸ میلادی

امپراتور روم

احتمالاً به استثنای کالیگولا، نرون منفورترین و خطرناک‌ترین جباری بود که امپراتوری روم به وجود آورد. او با نام لوسیوس دومیتوس آهنو باربوس به دنیا آمد و مادرش، آگریپنا، هنگامی که با امپراتور کلودیوس زناشویی کرد، نام او را به نرون کلودیوس سزار تغییر داد.

هنگامی که کلودیوس در ۵۴ میلادی درگذشت و، به احتمال قوی به دست آگریپنا مسموم شد، نرون را که هفده سال داشت، مجلس سنا و گارد امپراتوری امپراتور اعلام کردند. لیکن در واقع آگریپنا به عنوان نایب‌السلطنه اهرم‌های قدرت را در دست داشت. در سال ۵۹ میلادی، نرون که از دست مادرش به ستوه آمده بود، پس از چند تلاش نافرجام او را به قتل رساند. در سال ۶۲ سکستوس آفرانیوس بوروس، فرمانده گارد امپراتوری و لوسیوس آنایوس سنکا، فیلسوف رواقی، که هر دو از نزدیک‌ترین مشاوران نرون بودند و بر وی نفوذی بازدارنده داشتند، اولی جهان را وداع گفت و دومی بازنشسته شد.

فرمانده جدید گارد امپراتوری، گایوس اوفونیوس تیگلینوس نام داشت که فردی بسیار منفور و در سال ۳۹ میلادی به جرم داشتن روابط نامشروع با آگریپنا از رم

تبعید شده بود. نرون نیز زیر نفوذ پوپایا سابینا، همسر سابق یکی از دوستانش قرار گرفته، و این زن را معشوقه خود ساخته بود. پوپایا نرون را تشویق کرد همسرش اوکتاویا، دختر کلودیوس را بکشد و نرون پس از انجام دادن این کار در سال ۶۲ با پوپایا ازدواج کرد.

به تحریک تیگلینوس، نرون رشته قوانینی تصویب کرد که هرکس تهدیدی برای امپراتور به شمار می‌رفت از کار برکنار می‌شد. قوانین مزبور شکست‌های نظامی و رکود اقتصادی شدیدی به وجود آورد و این درحالی بود که نرون و همسر جدیدش با ولخرجی فراوان زندگی می‌کردند.

در سال ۶۴ آتش‌سوزی، بخش بزرگی از شهر رم را ویران کرد. نرون شخصاً فرماندهی گروه آتش‌نشانان را در دست گرفت، ولی ذوق هنری او که بسیار شهرت داشت او را وادار کرد هنگامی که رم در شعله‌های آتش می‌سوخت، چنگ بنوازد و آواز بخواند و سوختن شهر را تماشا کند. همچنین، شایعه‌ای رواج داشت که خودش آتش‌سوزی را به راه انداخته بود تا بتواند راه را برای ساختن کاخ باشکوهی به نام خانه زرین هموار سازد. نرون این کاخ را در زمانی ساخت که بازسازی بناهای دولتی اولویت داشت، همچنین، آتش‌سوزی، برای سرکوب پیروان مذهب مسیح، که به تازگی ظهور کرده بودند، بهانه‌ای به دست او داد.

نرون در سال ۶۵ بر روی صحنهٔ تئاتر ظاهر شد و برای مردم آواز خواند. این کار مانند آن بود که در زمان ما رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا در مسابقهٔ کشتی در میان گل و لای شرکت کند. رومیان محافظه‌کار از تماشای این نمایش تکان خوردند و خشمگین شدند. هنگامی که توطئه‌ای برای قتل نرون و جانشین ساختن گایوس کالپور نیوس پیزو به جای او کشف شد، نرون به توطئه‌گران دستور داد خودکشی کنند. در میان این گروه، سنکا معلم سابق او، و لوکان شاعر نیز وجود داشتند.

در سال ۶۷ که امپراتوری روم در وضعیتی بحرانی به سر می‌برد، نرون به مسافرت تفریحی پرهزینه‌ای به یونان دست زد. او که به هرکس بی‌اندازه بدگمان شده بود، به ژنرال محبوب و پیروزمند، گنایوس دومیتوس کوریولو، دستور داد خودکشی کند. فرمانداران ایالات که به جان خود بیمناک شده بودند، آشکارا دست به شورش زدند. گایوس جولوس ویندکس، رهبر شورشیان، دربارهٔ نرون با تحقیر چنین اظهار

نظر کرد: «من او را بر روی صحنه نمایش دیده‌ام که با زنان آبستن و کنیزانی که قرار بود اعدام شوند، عشقبازی می‌کرد.» پاسخ نرون به شورشیان از این قرار بود: «فقط کافی است که من پدیدار شوم و آواز بخوانم تا یک‌بار دیگر صلح در کشور برقرار شود.» در این هنگام لژیون‌های رومی سرویوس گالبا، فرماندار اسپانیا، را امپراتور اعلام کردند. سپس مجلس سنا نرون را، مانند بردگان محکوم به مرگ کرد، بدین معنا که ابتدا شلاق بخورد و سپس مصلوب شود. وقتی گارد امپراتوری بر ضد او شورش کرد، نرون راه فرار در پیش گرفت. درباره مرگ نرون دو روایت وجود دارد: به یک روایت او در ۹ ژوئن ۶۸ میلادی با خنجر گلوی خود را برید. ولی از سوی دیگر تاسیتوس، مورخ نامدار، نوشته است که نرون با لباس مبدل گدایان به جزایر یونان گریخت، ولی فرماندار شهر سیتنوس او را شناخت و بازداشت کرد و حکم مجلس سنا را درباره او به مرحله اجرا گذاشت. هرکدام از این دو روایت درست باشد، آشکار می‌شود که نرون به دلیل جنایاتی که مرتکب شده بود، با مرگی زودرس روبه‌رو شد، هرچند آخرین جباری نبود که در رم قدرت را در دست گرفت.



در حالی که نیروهای مجلس سنا به نرون نزدیک می‌شوند، او ترجیح می‌دهد به جای محاکمه و اعدام خودکشی کند.

زندگی و جنایات

۳۷ میلادی - در ۱۵ دسامبر در شهر آنتریوم - انزیوی امروزی در ایتالیا - به دنیا می آید.
۵۴ میلادی - امپراتور اعلام می شود، ولی قدرت واقعی در دست مادرش نایب السلطنه باقی می ماند.

۵۹ میلادی - مادرش را می کشد.

۶۲ میلادی - به منظور پاکسازی دشمنانش، محاکمه خیانتکاران را آغاز می کند.

۶۴ میلادی - شهر رم در شعله های آتش می سوزد، درحالی که نرون چنگ می نوازد و آواز می خواند. به جای ویرانه ها، کاخی باشکوه بنا و سرکوب مسیحیان را آغاز می کند.

۶۵ میلادی - بر روی صحنه نمایش در برابر همگان آواز می خواند؛ توطئه کالپورنیوس پیزو را کشف می کند.

۶۷ میلادی - اقدام به سفری پرهزینه به یونان می کند و به ژنرال کوربولو دستور خودکشی می دهد.

۶۸ میلادی - بسیاری از ایالات بر ضد او شورش می کنند و سنای روم او را به مرگ ویژه بردگان محکوم می سازد.

۶۹ میلادی - در یونان دستگیر و اعدام می شود.

دومیتیان

۵۱-۹۶ میلادی

امپراتور روم

هنگامی که وسپازیان، پدر دومیتیان، بر ضد ویتلیوس، امپراتور روم، شورش کرد، دومیتیان هجده ساله در رم باقی ماند. هنگامی که ویتلیوس درگذشت دومیتیان به عنوان قیصر جدید شناخته شد؛ اما خیلی زود وسپازیان بازگشت و قدرت را در دست گرفت.

وسپازیان در ۷۹ میلادی درگذشت و تیتوس، برادر ارشد و محبوب دومیتیان، بر تخت نشست و دومیتیان را از شغل کوچکی که در زمان حیات پدرش داشت بی‌درنگ برکنار کرد. تیتوس در سال ۸۱ و در میان شایعاتی مبنی بر اینکه دومیتیان مرگ او را سرعت بخشیده است تا راه را برای سلطنت خودش هموار کند، به طور ناگهانی درگذشت. دومیتیان بر تخت امپراتوری جلوس کرد، ولی هنگامی که لباس سرداران فاتح را پوشید و اصرار ورزید او را «سرور و خدایگان» خطاب کنند، منفور خاص و عام شد.

وی، در سال ۸۳، درحالی که خودش زندگی جنسی بی‌بندوباری داشت، فرمان اعدام سه دوشیزه باکره خادم معبد و ستال را به جرم داشتن روابط جنسی و شکستن عهد خود صادر کرد. در سال ۹۰ نیز دستور داد کورنلیا، رئیس معبد و ستال را زنده

به گور و فاسق ادعایی او را اعدام کنند. چنین به نظر می‌رسد که دوشیزگان خادم معبد و ستال مطمح نظر ویژه دومیتیان بوده‌اند.

دومیتیان در سال ۸۵ خود را «میمز دایم» اعلام (ممیزان روحی افزون بر دیگر وظایف خود، مسئول حفظ و مراقبت اخلاق عمومی نیز بودند) و در ضمن نظارت مطلق خود را بر مجلس سنا برقرار کرد. لژیون‌های رومی مقیم آلمان دست به شورش زدند و اگرچه شورش سرکوب شد، دومیتیان را دستخوش بدگمانی باقی گذاشت. او مالیات‌های سنگین وضع کرد و به سرکوب یهودیان پرداخت. کنسول فلاویوس کلمنز و همسرش تبعید شدند و دو پسرشان که از وارثان تاج و تخت به شمار می‌آمدند، به قتل رسیدند. محاکمه شورشیان آغاز شد. متهمان مورد کشنجه قرار می‌گرفتند و شخصیت‌های مهم کشور، بدون هیچ دلیلی، محکوم به مرگ می‌شدند. دومیتیان، از بیم جانش، خود را در کاخی سنگی، که سه دیوار صیقلی پی‌درپی داشت تا هیچ‌کس نتواند از آن‌ها عبور کند، پنهان ساخت. سرانجام همسر و چند تن از دوستان نزدیک او یک آدمکش حرفه‌ای را اجیر کردند و در اقدامی هماهنگ، هم دومیتیان و هم آدمکش را به قتل رساندند.

زندگی و جنایات

۵۱ میلادی - در ۲۴ اکتبر به دنیا می‌آید.

۶۹ میلادی - پیش از آنکه پدرش به رم بازگردد و قدرت را در دست بگیرد، مدت کوتاهی قیصر اعلام می‌شود.

۷۹ میلادی - برادرش تیتوس تاج و تخت را به ارث می‌برد.

۸۱ میلادی - تیتوس می‌میرد و دومیتیان به جای او بر تخت می‌نشیند.

۸۳ میلادی - دستور می‌دهد سه دوشیزه خادم معبد و ستال را که عهد کرده بودند تا آخر عمر باکره بمانند به اتهام عهدشکنی اعدام کنند.

۸۵ میلادی - به عنوان ممیز دایم قدرت دایم خود را به مجلس سنا تحمیل می‌کند.

۸۹ میلادی - سرکوب یهودیان را آغاز می‌کند.

۹۵ میلادی - فلاویوس کلمنز را تبعید می‌کند و دو پسرش را به قتل می‌رساند.

۹۶ میلادی - در ۱۸ سپتامبر در رم به قتل می‌رسد.

آتیلا هون

در حدود ۴۰۶-۴۵۳

پادشاه قبایل هون

آتیلا سرکردهٔ ستیزه‌جو و جاه‌طلب قبایل چادرنشین هون بود که در زمان حیاتش به دلیل وحشیگری‌هایش «بلای آسمانی» لقب گرفته بود. او می‌گفت: «از هر جایی که عبور کرده‌ام، هرگز دوباره علف نخواهد رویید.»

دربارهٔ سال‌های آغازین زندگی آتیلا اطلاعات چندانی در دست نداریم، ولی می‌دانیم در سال ۴۳۴ او و برادرش بلدا وارث امپراتوری پهناور عمویشان روگا شدند که از کوه‌های آلپ تا دریای بالتیک گسترده بود. روگا چند سال پیش از مرگ پیمان صلحی با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) امضا کرده بود. آتیلا و بلدا پیمان را تجدید کردند و در ضمن مذاکره خراجی را که روم شرقی می‌بایست سالیانه بابت حفظ صلح بپردازد به ۷۰۰ سکه طلا افزایش دادند.

هون‌ها توجه خود را به شرق معطوف ساختند و فتوحات خود را به کشور سکاها، مادها و پارس‌ها گسترش دادند. ولی در سال ۴۳۹ هنگامی که امپراتور روم شرقی نتوانست خراج سالیانهٔ خود را بپردازد، آتیلا حمله کرد و شهر سینگیدونوم – بلغراد کنونی – و شهرهای دیگر بالکان را به تسخیر خود درآورد. ترک مخاصمه به رومیان شرقی اجازه داد دوباره تجمع کنند، ولی آتیلا در سال ۴۴۳ شهرهای نایسوس (نیش

در صربستان) و سردیکا (صوفیه در بلغارستان) را ویران کرد. حمله آتیلا به نایسوس این شهر را آن‌چنان ویران کرد که هشت سال بعد که سفیران روم برای دیدار آتیلا از آن عبور کردند، گفتند بوی تعفن مردگان آن‌قدر زیاد بوده که هیچ‌کس نتوانسته است وارد شهر شود. سفیران ناچار شدند در بیرون شهر و در ساحل رود دانوب خیمه برپا کنند، که در آنجا تل‌هایی از استخوان‌های انسان کشف کردند.

هون‌ها به حصارهای قسطنطنیه رسیدند و رومیان شرقی را شکست دادند و تئودوزیوس دوم، امپراتور بیزانس، ناچار شد ۶۰۰۰ سکه طلا بابت خراج‌های عقب‌افتاده و نیز از آن پس سالی ۲۱۰۰ سکه خراج به هون‌ها بپردازد.

آتیلا در ۴۴۵ برادرش را کشت و خود را تنها رهبر قبایل هون اعلام کرد. او یک‌بار دیگر در ۴۴۷ سراسر منطقه بالکان را ویران کرد و چون محاصره قسطنطنیه با کمانداران سوار بر اسب سودی نداشت به سوی جنوب و یونان پیشروی کرد و تنها هنگامی متوقف شد که به تنگه ترموپیل رسید. یکی از وقایع‌نگاران می‌گوید: «قتل و خونریزی به اندازه‌ای شدید بود که هیچ‌کس نمی‌توانست به شمارش مردگان بپردازد. هون‌ها کلیساها و صومعه‌ها را غارت کردند و راهبان و دختران باکره را کشتند. آنان ایالت تراکیه را آن‌چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه سرپا نخواهد ایستاد.»

آتیلا در سال ۴۴۹ پیمان تازه‌ای با امپراتوری روم شرقی منعقد کرد که بر اساس آن همه سرزمین‌های مفتوحه به هون‌ها واگذار می‌شد. آن‌گاه آتیلا توجه خود را به سوی امپراتوری روم غربی معطوف ساخت. بهانه او برای نقض پیمان صلح با آن کشور این بود که هونوریا، خواهر امپراتور والانتی‌نیان، برای او انگشتی فرستاده و درخواست کمک کرده است. هونوریا پیشتر با رئیس تشریفات خود ماجرای عشقی داشته و از وی باردار شده بود. در نتیجه آن مرد را اعدام کرده بودند و هونوریا با فرستادن انگشتی برای پادشاه هون‌ها از وی خواسته بود یاری‌اش کند. ولی آتیلا وانمود کرد انگشتی به منزله پیشنهاد زناشویی بوده است و خواستار نیمی از امپراتوری روم غربی به عنوان جهیزیه گردید.

آتیلا در بهار ۴۵۱ پیمان اتحادی با فرانک‌ها و اندال‌ها سرهم‌بندی کرد و به قلب امپراتوری غربی حمله‌ور شد. در ماه آوریل شهر متز را با سپاهی که شمار آن بین

۳۰۰/۰۰۰ و ۷۰۰/۰۰۰ نفر بود، تصرف کرد. شهرهای رنس، مایانس، استراسبورگ، کلن، ورمس و تری پر ویران شدند. درحالی که آتیلا مشغول محاصره اورلثان بود، یک سپاه رومی به فرماندهی فلاویوس آتیوس که مورد پشتیبانی نیروهای تئودوریک اول، پادشاه ویزیگوت‌ها، قرار داشت فرا رسید. در نبرد خونین کاتالونی تئودوریک کشته شد، اما فلاویوس با آتیلا معامله کرد و این تنها شکست آتیلا بود.

آتیلا به جای عقب‌نشینی، نیروهای خود را گرد آورد و سال بعد به خاک ایتالیا حمله ور شد و شهرهای آکوئیا، میلان، پادووا، ورونا، برشیا و برگامو را با خاک یکسان کرد. بازماندگان به تعدادی از جزایر قابل دفاع دریای آدریاتیک پناه بردند و کشور ونیز را تأسیس کردند. گفته می‌شود آتیلا در برابر دروازه‌های رم به عقب برگشت، زیرا پاپ لئون اول، که برای مذاکره از شهر خارج شده بود، چنان او را تحت تأثیر قرار داد که از تسخیر رم چشم پوشید. در واقع در آن روزها در آن منطقه بیماری‌های واگیردار و قحطی شیوع یافته بود و شاید آتیلا از بازگشت لژیون‌های رومی که در خارج از کشورشان می‌جنگیدند، بیمناک بود.

هون‌ها با غنایمی که به دست آورده بودند، به سوی شمال عقب‌نشینی کردند و در طی این مسیر، آتیلا ۴۷ ساله همسری تازه به نام ایلیکو اختیار کرد. در شب عروسی، پس از آنکه مقدار زیادی باده نوشید، با عروس جانش به حجله رفت. صبح روز بعد او را غرق در خونی که از بینی‌اش جاری شده بود، مرده یافتند.

زندگی و جنایات

- در حدود ۴۰۶ متولد می‌شود.
- ۴۳۴ همراه با برادرش، بلدا، پادشاه مشترک قبایل هون می‌شود.
- ۴۳۹ به امپراتوری روم شرقی حمله می‌کند.
- ۴۴۳ بلگراد، نیش و صوفیه را ویران و فیلیپولیس را تسخیر می‌کند و نیروهای روم شرقی را شکست می‌دهد.
- ۴۴۵ برادرش را به قتل می‌رساند.
- ۴۴۷ یک‌بار دیگر به امپراتوری روم شرقی حمله می‌کند.
- ۴۴۹ با بیزانس پیمان صلح منعقد می‌کند.
- ۴۵۱ به کشور گل (فرانسه) حمله‌ور می‌شود و فلاویوس آتیوس وی را در نبرد دشت کاتالونی شکست می‌دهد.
- ۴۵۲ به خاک ایتالیا یورش می‌برد و شهرهای شمالی آن کشور را غارت و ویران می‌کند.
- ۴۵۳ در شب عروسی به علت خون دماغ در خواب جان می‌سپارد.



درحالی‌که فرشتگان آسمانی برپای لئون محاصره شده پدیدار می‌شوند، آتیلا از حمله به رم منصرف می‌شود.

فردگوند

وفات ۵۹۵

ملکه فرانک‌ها

در آغاز زندگی خدمتکاری در دربار فرانک‌ها بود که نظر شاه کیلپریک اول را به خود جلب کرد که وی همسرش گالسویتا را کشت و فردگوند را ملکه خود ساخت؛ هرچند که گالسویتا خواهر برونهیلد، همسر برادر ناتنی کیلپریک و پادشاه کشور همسایه اوسترازی بود. اقدام پادشاه فرانک‌ها سبب شد که میان فردگوند و برونهیلد کینه‌ای خانوادگی آغاز شود که چهل سال به درازا کشید.

فردگوند برادری ناتنی داشت که سیگبرت نامیده می‌شد و در سال ۵۷۵ به قتل رسید. به دنبال آن، قتل‌های زنجیره‌ای کودکان و فرزندخواندگان دو خانواده آغاز شد. فردگوند چندبار به جان کیلدبرت دوم، پسر سیگبرت، برونهیلد و شوهرخواهرش گونترام، پادشاه بورگونی سوء قصد کرد.

در سال ۵۸۴ وقتی کیلپریک به شیوه‌ای مرموز به قتل رسید، فردگوند ثروت او را دزدید و همراه با پسرش کلوتار دوم به پاریس گریخت؛ جایی که تا درگذشت فردگوند در ۵۹۵ هر دو به توطئه بر ضد برونهیلد ادامه می‌دادند.

زندگی و جنایات

۵۶۸ پس از آنکه کیلپریک اول همسرش را می‌کشد، ملکه فرانک‌ها می‌شود.

۵۷۵ در نتیجه دشمنی با خواهرش برونهیلد، سیگبرت را می‌کشد.

۵۸۴ کیلپریک به شیوه‌ای مرموز - احتمالاً به دستور وی - به قتل می‌رسد و فردگوند با پول‌های

او به پاریس می‌گریزد.

۵۹۵ در پاریس جان می‌سپارد.

سده‌های میانی



وو - هو

۶۲۵-۷-۵

امپراتریس چین

وو - هوی نوجوان در سیزده سالگی به عنوان همسر غیرعقدی به حرمسرای تای - تسونگ، نخستین امپراتور چین از سلسله تانگ، وارد شد. پس از مرگ امپراتور در سال ۶۴۹، دختر جوان محبت خود را به کائو - تسونگ، وارث تاج و تخت، معطوف ساخت و سوگلی او شد. او دیگر همسران عقدی و غیرعقدی امپراتور، از جمله امپراتریس، را به قتل رساند و خودش در ۶۵۵ امپراتریس چین شد.

وو - هو سپس به اعمال نفوذ در امور دولتی پرداخت و کسانی را که ادعا می کردند روابط او با امپراتور نامشروع است، از میان برداشت. بسیاری از دولتمردان سالخورده - از جمله عموی امپراتور - اعدام یا تبعید شدند. در ۶۶۰ و با بیماری امپراتور، قدرت کامل را در دست گرفت. وزیران دولت را عزل و نصب می کرد و فرماندهان نظامی را، که در سال های ۶۶۰ و ۶۶۸ به کره حمله کردند، خودش دستچین کرد.

هنگامی که کائو - تسونگ در ۶۸۳ درگذشت، چونگ - تسونگ، پسر وو - هو، به جای او نشست. ولی پس از گذشت یک ماه وو - هو وی را از سلطنت خلع و تبعید

کرد و به جای او دومین فرزندش، جوگی - تسونگ، را بر تخت نشاند و خودش به عنوان نایب السلطنه به فرمانروایی پرداخت و شورش را که به نفع چونگ - تسونگ صورت گرفته بود، سرکوب کرد.

و - هو در سال ۶۹۰ شخصاً تخت و تاج را غصب کرد و در پانزده سال بعدی با مشت آهنین به فرمانروایی ادامه داد. لیکن دو درباری فاسد به نام برادران چانگ مورد لطف او قرار گرفتند و وزیران دولت و ژنرال‌ها را بی‌حرمت ساختند. در سال ۷۰۵ کودتایی در کاخ صورت گرفت و برادران چانگ اعدام شدند و امپراتریس به ناگزیر قدرت را به پسرش چونگ - تسونگ بازگرداند. او در ۸۰ سالگی به کاخ تابستانی‌اش پناهنده شد و اندک زمانی بعد درگذشت.

زندگی و جنایات

۶۲۵ به دنیا می‌آید و پدرش یکی از مقامات بلندپایه است.

۶۳۸ جوان‌ترین همسر غیر عقدی امپراتور تای - تسونگ می‌شود.

۶۴۹ همسر سوگلی کائو - تسونگ می‌شود.

۶۵۵ پس از قتل رقیبان امپراتریس چین می‌شود.

۶۶۰ پس از پاکسازی دستگاه دولتی از دشمنانش، فرمانروای بی‌چون و چرا می‌شود.

۶۸۳ پسر ارشد خود را از سلطنت خلع می‌کند و پسر دومش را به جای او می‌نشانند و به عنوان نایب السلطنه فرمانروایی می‌کند.

۶۹۰ تاج و تخت را به خود اختصاص می‌دهد.

۶۹۹ برادران ناباب چانگ را مورد محبت قرار می‌دهد.

۷۰۵ به دنبال یک کودتای درباری از کار کناره‌گیری می‌کند و در ۱۶ دسامبر همان سال جان می‌سپارد.

هارون الرشید

۸۰۹-۷۶۳

خلیفه بغداد

هارون الرشید پیش از آنکه در سال ۷۸۶ به عنوان خلیفه در بغداد قدرت را به دست گیرد، او را مردی گشاده دست و مهربان می شناختند. ولی پس از آنکه به مقام خلافت رسید، طرفدار متعصب دویه هم زنی و ایجاد نفاق شد. او که به بیماری بی خوابی مبتلا بود، شب ها با لباس مبدل و همراه با جلاد به گردش در کوچه های بغداد می پرداخت تا در صورت لزوم دستور قتل هر کس را که میل کند، بدهد.

هارون زیر نظر یحیی برمکی پرورش یافت که بعداً صدراعظم او شد. ولی هارون با جعفر، پسر یحیی، که بهترین دوستش بود، اختلاف پیدا کرد. گفته می شود هارون ترتیبی داده بود که جعفر به طور محرمانه با عباسه، خواهر خلیفه، ازدواج کند، مشروط بر اینکه همخوابه نشوند. هنگامی که آن دو گرفتار عشق یکدیگر و صاحب کودکی شدند هارون دستور داد همه اعضای خاندان برمکی را همراه با خواهر خودش و کودک نوزاد او بکشند.

هارون، پس از حمله به امپراتوری روم شرقی، به شرق برگشت تا شورش در ایران را سرکوب کند. اما در حین نبرد بیمار و بستری شد. برادر رهبر شورشیان را که

اسیر شده بود به بالین هارون آوردند و آخرین کلماتی که هارون مرتب تکرار می‌کرد: «اگر یک نفس بیشتر نداشته باشم که بتوانم تنها یک کلمه بر زبان آورم، آن کلمه این است: "او را بکشید!"»

با این همه، هارون الرشید در جهان عرب بسیار محبوب مانده است. بیشتر به این دلیل که بغداد را به یکی از مهم‌ترین شهرهای جهان تبدیل کرد و بسیاری از قصه‌های هزار و یک شب به او مربوط است.

زندگی و جنایات

۷۶۳ در ماه مارس در شهر ری در ایران به دنیا می‌آید.

۷۸۶ پس از مرگ برادرش، احتمالاً به دست مادرش، به خلافت می‌رسد.

۸۰۳ همه اعضای خاندان برمکی را نابود می‌کند.

۸۰۹ در ۲۴ مارس در توس جان می‌سپارد.

اولگای قدیس

۱۸۹۰-۱۹۶۹

نایب السلطنه روسیه

اولگا زندگی خود را در قالب دختری قایقران آغاز کرد که با پارو زدن مردم را از رودخانه‌ای نزدیک مسکو به این سو و آن سو می‌برد. او که بسیار زیبا بود نظر ایگور، شاهزاده کی‌یف، را به خود جلب و چندی بعد شاهزاده با او زناشویی کرد.

هنگامی که شاهزاده در سال ۹۴۵ به دلیل تحمیل مالیات‌های سنگین به دست رعایایش به قتل رسید، سوویاتسلاو، پسر اولگا به جای او بر تخت نشست و اولگا نایب‌السلطنه او شد. وی از قاتلان شوهرش انتقام گرفت و آنان را در دیگ آب جوش افکند و صدها نفر از پیروانشان را اعدام کرد.

اولگا در سال ۹۵۷ به آیین مسیحیت گروید و در قسطنطنیه غسل تعمید به عمل آورد. او کوشید مذهب روس‌ها را به مسیحیت تغییر دهد و پس از آنکه در ۹۶۹ درگذشت لقب قدیس گرفت.

زندگی و جنایات

۸۹۰ در خانواده‌ای فقیر به دنیا می‌آید.

۹۴۰ شوهرش ایگور اول به قتل می‌رسد. اولگا نایب‌السلطنه می‌شود و قاتلان شوهرش را در

دیگ آب جوش می‌افکند و پیروانشان را اعدام می‌کند.

۹۵۷ به آیین مسیحیت می‌گردد.

۹۶۹ در کی‌یف جان می‌سپارد.

چنگیز خان

۱۲۲۷-۱۱۶۲

فرمانروای مغولان

«من بسیاری اعمال بی رحمانه مرتکب شده و شماری بی حساب از انسان‌ها را کشته‌ام و هیچ‌گاه نمی‌دانستم کاری که می‌کنم درست است یا نه. ولی آنچه مردم درباره‌ام می‌اندیشند برای من تفاوتی ندارد.» این گفته چنگیزخان در سده سیزدهم میلادی است. هنگامی که او در سال ۱۲۲۷ درگذشت مسئول مرگ ۲۰ میلیون نفر، یعنی در حدود یک دهم جمعیت دنیای شناخته شده آن زمان، بود.

تموچین، «جبار جباران» حرفه آدمکشی را در دوازده سالگی با قتل برادرش در نزاعی بر سر یک ماهی آغاز کرد. در ۳۳ سالگی رهبر بی چون و چرای قبایل مغول شد و نام چنگیزخان را اختیار کرد که به معنای «فرمانروای جهان» است. در ۱۲۱۱ فتوحات خود را در چین امپراتوری آغاز کرد و هر شهر و روستایی را که در سر راهش قرار می‌گرفت می‌سوزاند و غارت می‌کرد. در ۱۲۱۲ سلطان محمد، پادشاه ماوراءالنهر، کودتایی ترتیب داد تا فرمانروای کشور همسایه مسلمان خود خوارزم شود که شامل ایران، افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان امروزی می‌شد. چنگیز که مایل بود روابط دوستانه خود را با خوارزم حفظ کند، کاروانی نزد سلطان



سربازان مغول یک اسیر را در برابر چشم چنگیزخان شلاق می‌زنند.

محمد فرستاد که حامل سنگ‌های یشم گرانبها، عاج، شمش‌های طلا و نمدهای بافته از پشم شتر سفید بود. ریاست اعضای سیصد نفره کاروان را یک نجیب‌زاده مغول بر عهده داشت که حامل پیامی از سوی خان به این مضمون بود: «من از قدرت و وسعت کشور شما اطلاع دارم. بزرگ‌ترین آرزوی من زندگی در صلح و صفا با شماست... من شما را مانند فرزند خودم می‌دانم. در مورد خودم باید بدانید که من امپراتوری میانه را در چین فتح کرده و کلیه قبایل شمالی را مطیع و منقاد ساخته‌ام. شما می‌دانید که کشور من لبریز از جنگجویان و معادن نقره است و نیازی به دستیابی به سرزمین‌های بیشتر ندارم. هر دوی ما در تشویق بازرگانی میان رعایای خود منافع یکسانی داریم.»

خوارزمشاه به این پیام اندکی مشکوک بود، ولی هدایای خان را بدون دادن هیچ پاسخی پذیرفت. چنگیز کاروان دیگری فرستاد که این‌بار شامل پانصد نفر شتر انباشته از پوست سگ آبی و خز سمور بودند. کاروان یاد شده را اغونا، یکی از صاحب‌منصبان دربار مغول، همراهی می‌کرد.

در شهر مرزی اترار، حاکم محلی یکصد نفر از کاروانیان، از جمله اغونا، را کشت و محموله کاروان را مصادره کرد. چنگیز یک گام دیگر در دیپلوماسی برداشت و این‌بار یک سفیر مسلمان به دربار خوارزمشاه فرستاد. سلطان محمد این سفیر را کشت و همراهان وی را با سرهای تراشیده به مغولستان بازگرداند و به عنوان آخرین توهین به خان مغول، حاکم آدمکش اترار را در مقامش ابقا کرد.

در برابر این‌گونه اقدامات، تنها یک پاسخ وجود داشت. در تابستان ۱۲۱۹ چنگیزخان ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ سوار مغول را گرد آورد. بسیاری از آن سواران جنگ آزموده و در فتح چین شرکت کرده بودند. همراه با آن سواران، بهترین سرداران، چهار پسر چنگیز و همسرش قولان - که خر ماده معنا می‌دهد - عزیمت کردند. خود چنگیزخان نیز راهی میدان جنگ شد.

شمار سپاه سلطان محمد بیش از سربازان خان بود، ولی او نمی‌دانست مغولان در کجا دست به حمله خواهند زد. از این‌رو سربازان خود را در سرتاسر مرز پراکنده یک اشتباه نظامی شناخته شده بود. سربازان سلطان محمد آن‌چنان به تعداد اندک پخش شده بودند که هرجایی که مغولان حمله می‌کردند، پیروز می‌شدند. اگر سلطان

لحظه‌ای درباره‌ی این موضوع اندیشیده بود، درمی‌یافت که چنگیزخان به اترار، یعنی همان جایی که حاکمش فرستاده‌ او راکشته بود، حمله خواهد کرد.

چنگیز از ادوات قلعه‌گیری که از چینی‌ها گرفته بود و نیز مهارت چینی‌ها در ساخت باروت بهره گرفت و حصارهای اترار را به سرعت ویران کرد و ساکنان تیره‌بخت شهر، از جمله حاکم آن را، در زیر شکنجه‌های مرسوم، یعنی ریختن نقره‌ مذاب در گوش و حدقه‌ چشم، قرار داد.

شهرهای خوارزم یکی پس از دیگری به دست سربازان چنگیز افتاد و مغولان خیلی زود به شهر زیبای بخارا، که به سبب قالی‌های ظریفش شهرت داشت، رسیدند. هنگامی که مغولان دست به حمله زدند، فرمانده ترک پادگان شهر کوشید سربازخانه‌ها را منفجر کند. در نتیجه همه سربازان سوختند و معدودی که نسوخته بودند، قتل عام شدند. اسیران جنگی برای شکستن دروازه‌ها فرستاده شدند و منجنیق‌های مغولان دفاع قلعه را خرد و نابود کرد. درحالی که هنوز نبرد برای تسخیر قلعه بخارا ادامه داشت، چنگیزخان شخصاً وارد شهر شد و وقتی قلعه به تصرف مغولان درآمد، دستور داد آخرین مدافعان به دست جلاد سپرده شوند. سپس اهالی شهر را به صف کردند و به آنان اجازه ترک شهر را دادند. هرکس که در شهر باقی مانده بود با ضربه‌های خنجر به قتل رسید.

چنگیزخان، به گمان اینکه مسجد جامع بخارا کاخ سلطان است، سوار بر اسب به سوی مسجد رفت، کتاب‌های مقدس دینی را در نجاست افکند و صدها مسلمان مؤمن به جای اینکه مورد شکنجه‌های وحشیانه متجاوزان قرار گیرند، اقدام به خودکشی کردند. مردان به جای اینکه مغولان به همسرانشان تجاوز کنند، به دست خود آنان را کشتند. رسم مغولان این بود که وقتی به زنان تجاوز می‌کردند، شوهرانشان شاهد آن صحنه باشند. یک مورخ مسلمان می‌گوید: «روزی ترسناک بود. درحالی که سربازان مغول زنان شهر را میان خودشان تقسیم می‌کردند، صدایی به جز گریه مردان، زنان و کودکان به گوش نمی‌رسید.» این سخنان به چنگیزخان نسبت داده شده است: «من تازیانه خدا هستم و اگر شما مرتکب گناهان کبیره نشده بودید، خداوند خشم خود را به وسیله من نصیبتان نمی‌کرد.»

آن‌گاه بخارا را آتش زدند و با خاک یکسان کردند. بخارا تا ده‌ها سال بعد

غیرمسکون بود و جنبنده‌ای در آن دیده نمی‌شد. هزاران جسد که می‌بایست به خاک سپرده می‌شدند، بیماری‌های واگیردار گوناگون را پراکندند و کسانی که در حومه شهر می‌زیستند به جاهای دیگر نقل مکان کردند.

قنات‌های ویژه آبیاری ریزش کردند، کشتزارها به بیابان برهوت تبدیل شدند و چهارپایانی که به حال خود رها شده بودند، از گرسنگی به هلاکت رسیدند. آنچه از بخارا باقی ماند، تلی از ویرانه‌ها بود.

آن‌گاه چنگیزخان به سمرقند حمله کرد. در پشت سر سپاه او انبوهی از اسیران جنگی، که به عنوان بردگان کارگر برای تخریب کشور خودشان می‌رفتند، راه می‌پیمودند. سمرقند شهری تاریخی شناخته می‌شد، حتی هنگامی که اسکندر کبیر آن شهر را در ۳۲۰ پیش از میلاد تسخیر کرد، شهری کهنسال بود و در این زمان یکی از پیشرفته‌ترین مراکز بازرگانی جهان به شمار می‌رفت. از این شهر هندوانه‌هایی در صندوق‌های سربی می‌نهادند، بر روی آن‌ها برف می‌ریختند و به شهرهای دوردست، حتی بغداد، می‌فرستادند. آنجا شهری بود که از داشتن بهترین زرگرها، نقره‌کارها و شمشیرسازها به خود مباهات می‌کرد. زره‌های ظریف، ابرق‌های قلم زده، سفال‌های خوش‌نقش و نگار و صنایع چوبی زیبایی که در سمرقند ساخته می‌شد، در بندرهای مدیترانه مورد معامله قرار می‌گرفت. در این شهر همچنین چند کارخانه کاغذسازی دایر بود و از فونونی که از چین آمده بود، استفاده می‌شد.

سمرقند در سال‌های اخیر دارای استحکامات نظامی شده بود. در جای جای حصار شهر چهار دروازه بزرگ وجود داشت که نماد وابستگی سمرقند به تجارت خارجی بود. در درون شهر نیز پادگانی نیرومند مستقر بود که بیشتر به دست سربازان ترک اداره می‌شد، ولی اهالی سمرقند در این فکر بودند که به سرنوشت پادگان بخارا گرفتار خواهند شد.

چنگیزخان از دیدن تمهیدات دفاعی شهر تحت تأثیر قرار گرفت. وی هنگامی که در بهار ۱۲۲۰ به سمرقند رسید، در بیرون شهر اردو برپا کرد و در انتظار نیروهای امدادی ماند و در این میان صفی از سربازان خود را گرداگرد شهر مستقر کرد. هنگامی که دو تن از پسرانش با هزاران اسیر پدیدار شدند، شورای جنگی تشکیل دادند و به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای تحت تأثیر قرار دادن دشمن، شمار انبوه

سربازان است. از این رو، لباس‌های اسیران جنگی را از آنان گرفتند و لباس مغولی بر تنشان کردند. آن‌گاه تحت مراقبت شدید و، درحالی‌که پرچم‌های مغولی در اهتزاز بود، آنان را به سوی حصار شهر روانه ساختند. پادگان شهر با باران تیر به حمله‌کنندگان پاسخ داد. مغولان برگشتند و گریختند و اسیران بی‌اسلحه را باقی گذاشتند که حمله را تحمل کنند، سپس دوباره برگشتند و دست به پاتک زدند و از میان سربازان مزدور ترک راه گشودند. کسانی که از کشتار جان به سلامت برده بودند، راه فرار در پیش گرفتند و شهر را بی‌دفاع باقی گذاشتند.

رهبران سمرقند به منظور مذاکره با مغولان از شهر خارج شدند. چنگیزخان وعده داد همه کسانی که شهر را ترک کرده‌اند بخشوده خواهند شد. در حدود ۵۰/۰۰۰ نفر از شهروندان آزادی خود را با پرداخت فدیة خریدند که مجموع آن به ۲۰۰/۰۰۰ دینار بالغ شد. واحدهای مغولی کسانی را که تهیدست بودند و یارای پرداخت فدیة نداشتند، به عنوان برده گرفتار کردند و به همراه همه صنعتگران شهر به مغولستان گسیل داشتند. سپس هر کس را که در شهر باقی مانده بود قصابی کردند. همین‌که شهر از ساکنانش خالی شد، مورد غارت و چپاول قرار گرفت و بخشی از شهر را نیز آتش زدند. چنگیزخان سربازان مزدور ترک را جنایتکار می‌دانست و هر یک از آنان را که می‌گرفت درجا می‌کشت. یک وقایع‌نگار ایرانی می‌نویسد: «در این هنگامه ۳۰/۰۰۰ تن مقتول شدند و کسانی که فدیة پرداخته و به سمرقند بازگشته بودند، تعدادشان به قدری اندک بود که توانستند تنها یک محله شهر را مسکون کنند.»

سمرقند پایتخت خوارزم نبود، پایتخت اورگنج بود که در فاصله ۴۵۰ کیلومتری در ساحل رود آمودریا به سوی دریاچه آرال قرار داشت. از آن شهر نیز سربازان مزدور ترک دفاع می‌کردند. ولی این بار آنان که آماده کارزار بودند، با دقت هرچه بیشتر انواع جنگ‌افزارها، خوراک‌ها و آب آشامیدنی ذخیره کرده و آماده محاصره‌ای درازمدت بودند.

چنگیزخان سه تن از فرزندان را مأمور تسخیر اورگنج کرد و یکی از آنان به نام جوجی را فرمانروای کل خوارزم نامید. بنابراین، به سود او بود که اورگنج را به کلی نابود نکند. سه تن از باتجربه‌ترین سرداران مغول و ۵۰/۰۰۰ سوار آنان را همراهی می‌کردند.

مغولان فرستاده‌ای به شهر گسیل داشتند و خواستار تسلیم بی‌قید و شرط شدند. این پیشنهاد پذیرفته نشد و مغولان به محاصره شهر پرداختند. در آن منطقه هیچ تخته سنگ صیقلی برای قرار دادن منجنیق وجود نداشت. از این رو، اسیران جنگی را به جست‌وجوی درختان توت فرستادند و تنه آن‌ها را برای استفاده به جای تخته سنگ اژه کردند و زیر منجنیق نهادند. در همین حال، شمار دیگری از اسیران جنگی، در زیر آتش از فراز حصارها، شروع به پر کردن خندق‌ها کردند. این کار ۱۲ روز به درازا کشید و همین که به پایان رسید، سربازان کلنگ‌دار، زیر پوشش ادوات محاصره، پیشروی و شروع به ضربت زدن و کندن آجرهای حصار کردند.

دیری نگذشت که شکافی در حصار شهر ایجاد شد. ولی مدافعان شهر که می‌دانستند هرگاه شهر سقوط کند چه بر سرشان خواهد آمد، با قدرت هرچه تمام‌تر و خانه به خانه به دفاع پرداختند. هر دو طرف برای آتش زدن خانه‌هایی که دشمنانشان پناه گرفته بودند نفت سیاه به کار بردند و، در نتیجه، به اهالی غیرنظامی شهر تلفات سنگینی وارد ساختند.

مغولان که عادت داشتند در نبردهای بزرگ و گسترده شرکت کنند و این‌گونه جنگیدن مناسب حالشان نبود، تاوانی گزاف پرداختند. آنان، پس از آنکه نیمی از شهر را تصرف کردند، به پل رودخانه آمودریا که به نیم دیگر شهر راه داشت، حمله‌ور شدند، اما آخرین سربازان ترک آنان را به عقب راندند. این عملیات به تنهایی به بهای جان ۳۰۰۰ سرباز برای مغولان تمام شد.

سربازان مزدور ترک که مورد پشتیبانی باقیمانده اهالی سمرقند قرار داشتند، در ویرانه‌های شهر دفاع دلیرانه خود را پی گرفتند. پس از هفت روز، مغولان شکیبایی خود را از دست دادند و بقیه شهر را آتش زدند. ترکان مجبور به عقب‌نشینی شدند، ولی صدها غیرنظامی جان خود را در میان شعله‌های آتش از دست دادند. سرانجام، اعضای شورای شهر اعلام داشتند که مایل به مذاکره‌اند. یکی از آنان از مغولان خواست در مورد سربازانی که از شهرشان دفاع کرده بودند، ترحم نشان دهند و گفت: «ما قدرت خشم شما را دیده‌ایم. اکنون میزان ترحم خود را به ما نشان دهید.» ولی مغولان که حال و حوصله شنیدن چنین سخنانی را نداشتند، به نبرد ادامه دادند.

یک تاریخ‌نگار عرب می‌نویسد: «همه کس می‌جنگید. مردان، زنان، کودکان. و

آنان تا وقتی که مغولان سراسر شهر را گرفتند به جنگ ادامه دادند. مغولان همه اهالی اورگنج را از دم تیغ گذراندند و هر چیزی را که دست یافتند، غارت کردند. آن‌گاه دریچه‌های سد آمودریا را گشودند و آب‌های رودخانه، شهر را دستخوش سیل ساخت و به کلی ویران کرد... کسانی که از قتل عام گریخته بودند، غرق و در زیر نخاله‌ها مدفون شدند. در نتیجه، به جز ویرانه‌ها و سیل چیزی باقی نماند.»

چنگیزخان از ویرانی پایتخت سلطان محمد به هیچ رو خوشحال نبود. محاصره اورگنج شش ماه به درازا کشیده و مغولان تلفاتی بیش از آنچه چنگیز عادت داشت، داده بودند. وی از دست فرزنداناش که همه غنائم باقی مانده در شهر را ضبط کرده و هیچ سهمی به پدرشان نداده بودند، بسیار خشمگین بود.

در این میان، سرداران خان به تعاقب سلطان محمد پرداختند که سربازانش گروه گروه فرار می‌کردند. شهرهای ایران یکی پس از دیگری سقوط کردند تا اینکه سرتاسر خوارزم به دست مغولان افتاد. سلطان محمد در کرانه غربی دریای خزر، جایی که امروزه جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود، از بیماری سینه‌پهلو درگذشت. چنگیزخان تابستان آن سال را در آبادی نَسَف (نخشب) اردو زد و به استراحت پرداخت. سپس به سوی شمال به ترمذ رفت. هنگامی که این شهر از تسلیم شدن خودداری ورزید، چنگیز به مدت هفت روز آنان را در محاصره گرفت. هنگامی که شهر سقوط کرد، طبق معمول قتل عام صورت گرفت و پس از آنکه زنی به جای اینکه مرواریدهایش را تسلیم کند، آن‌ها را بلعید، دستور داد شکم همه اهالی شهر را دریدند.

چنگیزخان سپس به سوی شهر باستانی بلخ، پایتخت کشور پادشاهی باختریان واقع در شمال غربی افغانستان امروزی، رهسپار شد. آن شهر از ۳۰۰۰ سال پیش شناخته شده بود. اسکندر کبیر آن را به اشغال درآورده و در آنجا با شاهدخت روکسانا (روشنک) زناشویی کرده بود. اما هنگامی که شهر با این تفاهم که متعرض ساکنان آن نخواهند شد به چنگیزخان تسلیم شد، خان مغول عهدشکنی کرد و هزاران نفر را به ضرب شمشیر به قتل رساند.

هنگامی که چنگیز یک‌بار دیگر در سال ۱۲۲۲ به بلخ بازگشت، دستور داد بازماندگان کشتار پیشین را قتل‌عام کنند. یک راهب چینی که در آن روزها در منطقه

سفر می‌کرد گزارش داد که شهر بزرگ بلخ، با سگ‌هایی که در خیابان‌های آن پارس می‌کنند، به شهر اشباح تبدیل شده است. یک مورخ عرب می‌نویسد: «مغولان هر دیواری را که هنوز بر پا مانده بود ویران ساختند و برای دومین بار همه آثار تمدن را از منطقه جارو کردند.»

چنگیزخان از ویران کردن چند شهر خودداری ورزید، ولی هرگاه کوچک‌ترین نشانه‌ای از مخالفت می‌دید، بی‌رحم می‌شد. همچنان که ساکنان شهرها را از دم تیغ می‌گذراند، قنات‌های آبیاری را، که برای حفرشان قرن‌ها زحمت کشیده شده بود، ویران می‌کرد. بسیاری از شهرهایی که مغولان ویران ساختند، برای همیشه مخروبه باقی ماند.

در فوریه ۱۲۲۱ تولی، چهارمین پسر چنگیز، و ۷۰/۰۰۰ سوارش به مرو در ترکمنستان رسیدند. این شهر ثروتمند به خاطر سفال‌هایش شهرت داشت و بویژه استحکامات آن بسیار نیرومند بود. تولی و ۵۰۰ سوار یک روز تمام را به بازرسی استحکامات پرداختند. سپس دوباره به شهر حمله بردند و به عقب رانده شدند. ولی حاکم شهر، پس از گرفتن تضمین‌هایی دایر بر اینکه به هیچ‌کس آسیبی وارد نخواهد آمد، تسلیم شد.

تولی به وعده خود وفا نکرد، او دستور داد شهر را تخلیه کنند و ۴۰۰ صنعتگر را دستچین کرد و شماری کودک را نگه داشت تا به عنوان برده برای او خدمت کنند، سپس بقیه را از دم تیغ گذراند. این وظیفه‌ای هولناک بود. اهالی شهر در میان واحدهای نظامی تقسیم شدند. گفته می‌شد هر سربازی مأمور کشتن ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر بوده است. یکی از منابع می‌گوید تولی پشت سرش ۷۰۰/۰۰۰ جنازه باقی گذاشت. منبع دیگری می‌گوید تولی پس از آنکه ۳۰۰/۰۰۰ جسد را شمارش کرد، قتل‌عام را متوقف ساخت.

در هرات، در محاصره‌ای که هشت روز به درازا کشید، تنها سربازان مزدور قتل‌عام شدند. اما چندی بعد مردم هرات قیام کردند و فرماندار مغولی شهر و وزیر مقیم خان را کشتند. مغولان نیز، به تلافی این کار، اهالی شهر را قتل‌عام و سپس از شهر عقب‌نشینی کردند و منتظر ماندند. مغولان هنگامی برگشتند که بازماندگان از میان نخاله‌ها سر بلند کردند و کسانی که در غارهای نزدیک پناه بسته بودند به شهر

بازگشتند، که مغولان آنان را نیز کشتار کردند. یکی از منابع می‌گوید در هرات ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیدند و منبع دیگری این رقم را ۲/۴۰۰/۰۰۰ نفر ذکر می‌کند. گفته می‌شد «هیچ مردی، هیچ خوشه‌ذرتی، هیچ ذره خوراکی و هیچ‌گونه پوشیدنی باقی نمانده بود.»

یک‌بار دیگر سربازان مغول به مرو و بلخ گسیل شدند تا هرکسی را که به این دو شهر بازگشته بودند به قتل برسانند. شهر بعدی که در فهرست آنان وجود داشت، بامیان بود همان جایی که دو پیکره عظیم بودا در صخره‌ها حجاری شده بود (پیکره‌های بودا را چنگیز خراب نکرد، بلکه در سال ۲۰۰۲ به دست طالبان افغانی ویران شد). بامیان جواهر خوارزم و یکی از توقفگاه‌های جاده ابریشم و مرکز فرهنگی بی‌همتایی بود. روایت شده است که لاله خاتون، که پدرش می‌کوشید او را برخلاف میلش شوهر بدهد، به شهر خیانت ورزید و پیامی برای چنگیز فرستاد و به او گفت چگونه می‌توان منبع آب شهر را خشک کرد.

لیکن در طول محاصره، نوه چنگیز کشته شد. چنگیز از مرگ نوه‌اش به اندازه‌ای خشمگین شد که پیش از آغاز کشتار دشمن، حتی صبر نکرد کلاهخود بر سر بگذارد. در آن هنگام پدر کودک در جایی دیگر به سر می‌برد و وقتی برگشت خان به دروغ وی را سرزنش کرد که از دستوره‌های او سرپیچی کرده است و از وی پرسید آیا اکنون آماده است دستورهایی را که خان می‌دهد اجرا کند. مرد سوگند خورد که آماده است. چنگیز گفت: «بسیار خوب، پسرت کشته شده است و من به تو دستور می‌دهم که سوگواری نکنی.»

آن‌گاه، چنان‌که احتمال داده می‌شد، همه اهالی بامیان قتل عام شدند و حتی شاهدخت لیلا خاتون نیز در امان نماند. او را به سبب خیانتی که مرتکب شده بود سنگسار کردند.

پس از درگذشت سلطان محمد، قدرت به پسرش شاهزاده جلال‌الدین انتقال یافت. وی با سپاهی مرکب از مزدوران ترک و سربازان خوارزمی که شمارشان در حدود ۶۰/۰۰۰ نفر بود، در قلعه قاضی واقع در ۱۵۰ کیلومتری کابل، پناه گرفت. مغولان حمله کردند، ولی پس از دادن ۱۰۰۰ نفر تلفات مجبور به عقب‌نشینی شدند.

مسئول این حمله و شکست، برادر ناتنی چنگیزخان بود، ولی چون به اندازه کافی سرباز در اختیار نداشت، گمان می‌کرد خواهد توانست جلال‌الدین را با تظاهر به اینکه بیش از واقعیت سرباز دارد، فریب بدهد. او آدمک‌هایی از گاه ساخته و بر روی زین اسب نشانده بود، انگار که سربازان واقعی هستند و آنان را به سوی اردوی جلال‌الدین راند. این تدبیر جنگی مؤثر واقع نشد. شاهزاده حمله کرد و برای نخستین بار مغولان را در قلمرو مسلمانان شکست سختی داد. گفته می‌شود سربازان مسلمان در وحشیگری از مغولان پیشی گرفتند و در چشم اسیران میخ فرو کردند.

هنگامی که چنگیز از این حادثه آگاه شد، بر روی زین اسب جست و همراه با سربازان تازه نفس به مدت دو روز به سوی قلعه قاضی اسب راند. بنابر روایت‌ها او حتی برای خوردن و آشامیدن نیز توقف نکرد، بلکه به رسم مغولان، هرگاه که خسته می‌شد، پس گردن اسب خود را چاک می‌داد و از خون اسب تغذیه می‌کرد.

هنگامی که چنگیز به قلعه قاضی رسید، نزاعی میان مزدوران ترک و سربازان محلی درگرفته بود که در نتیجه آن جلال‌الدین مجبور به عقب‌نشینی شد. اهالی بامیان یا تبعید و یا کشته شدند و استحکامات شهر ویران گردید.

شاهزاده قصد داشت به پنجاب بگریزد، ولی درحالی که پشتش به رود سند بود گرفتار شد. در آنجا خود را در میان مربعی از سربازان قرار داد و به مقاومت پرداخت. ولی مغولان پی‌درپی به خطوط دفاعی او حمله می‌بردند. هنگامی که تنها مشتی از سربازان جلال‌الدین باقی مانده بودند، شاهزاده نبرد را متوقف ساخت و با اسب از فراز پرتگاه به درون رودخانه پرید. چنگیزخان از دیدن این منظره غرق در تحسین شد. نخست به این دلیل که شاهزاده جان خود را به بهای زنده ماندن سربازانش نجات داده بود و دیگر به خاطر پریدن دلیرانه‌اش به درون رودخانه. خان گفت او می‌تواند سرمشق همه مغولان قرار گیرد و به شاهزاده اجازه فرار داد. اما برای سربازانی که همراه با شاهزاده به درون رود پریده بودند چنین احترامی قایل نشد و کمانداران مغول باران تیرهای خود را در آب بر سر آنان ریختند. جلال‌الدین سرانجام به دربار سلطان دهلی پناهنده شد.

چنگیزخان تنها یک نیمه تهاجمی به هند کرد و چند روستا را در حوالی لاهور منهدم ساخت. سپس به خوارزم بازگشت تا از نزدیک به امور سرزمینی بپردازد که

پیشتر تسخیر کرده بود.

در این میان، به دنبال مرگ سلطان محمد، یکی از سرداران خان به نام جبه به سوی شمال قفقاز عزیمت کرده، به گرجستان رسیده و سوار نظام گرجی را که نیرومندترین سپاه در منطقه به شمار می‌آمد، شکست داده بود. جبه، پس از آن، به سوی روسیه اسب تاخته بود.

مغولان در نبرد کالکا به ۸۰/۰۰۰ شهسوار روس زیر فرمان شاهزاده میتیسلاو حمله‌ور شدند. شمار مغولان تنها ۲۰/۰۰۰ سرباز جنگ آزموده و آشنا به فنون نظامی بود. آنان پس از درگیری کوتاهی به صورت ظاهر با بی‌نظمی عقب‌نشینی کردند. روس‌ها با سرعت زیاد آنان را دنبال کردند و این کار سبب شد که سپاه خودشان پخش شود. ولی همین‌که به عقبه سپاه مغول رسیدند، مغولان برگشتند و به نبرد پرداختند و، طبق رسم خود، سربازان روس را تا نفر آخر به قتل رساندند.

شهسواران روس زره فولادین، کلاهخود و سپر و شمشیر و نیزه داشتند، ولی در مقایسه با سواران مغول سنگین و کند بودند و برای سواران مغول شکار خوبی به شمار می‌رفتند. از این رو، به آسانی شکست خوردند و شاهزاده میتیسلاو اسیر شد. مغولان او را در فرشی پیچیدند و خفه کردند. آنان، به نشانه احترام، از ریختن خون شاهزاده خودداری ورزیدند.

بقیه سربازان روس از شکست میتیسلاو ترسیدند و عقب‌نشینی کردند. مغولان به غارت انبارهای سرودک در کریمه پرداختند و کشور پادشاهی بلغارها را چپاول کردند. سپس، درحالی‌که علف‌ها را زیر سم اسبان خود نابود کرده بودند، از راه قزاقستان به خانه‌هایشان برگشتند.

چنگیزخان نیز به مغولستان برگشت و در ۱۲۲۷ در کرانه دریاچه بایکال درگذشت. او دستوری از خود برجای گذاشته بود مبنی بر اینکه هرکس به تابوت او بنگرد، تابوت بعدی متعلق به او خواهد بود!

در سال ۱۲۳۷، ده سال پس از مرگ چنگیزخان، مغولان قبیله «اردوی زرین» یک‌بار دیگر به روسیه یورش بردند و همان کارهای وحشیانه را تکرار کردند. در ۱۳۴۷ در خلال محاصره کفا در کریمه جنگ میکروبی را ابداع کردند و با پرتاب اجساد قربانیان طاعون با منجنیق به درون شهر روس‌های محاصره شده را مبتلا

ساختند. مغولان به مدت چند قرن روس‌ها را به ستوه آوردند. همچنان که یک قصه سنتی روسی به نام «داستان ویرانی ریازان» چنین است: «پرستشگاه‌های خدا را ویران کردند و در برابر محراب‌های مقدس مقادیر زیادی کثافت و خون پاشیدند. هیچ‌کس جان سالم به در نبرد، همگان به طور یکسان نابود شدند و جام مرگ را تا دُردهای آن نوشیدند. هیچ‌کس باقی نماند که برای مردگان گریه و زاری کند - نه پدر و مادر برای کودکانشان و نه کودکان برای پدر و مادرشان. نه برادر برای برادر، نه دخترعمو برای پسرعمو... زیرا همگی، بدون استثنا، بی‌جان آرمیده بودند. و این حادثه به تلافی گناهان ما روی داد.»

زندگی و جنایات

- ۱۱۶۲ چنگیزخان به نام تموچین به دنیا می‌آید (اگرچه بعضی منابع سال تولد او را ۱۱۶۵ و بعضی دیگر ۱۱۶۷ ذکر کرده‌اند).
- ۱۱۹۵ رهبر قبایل مغول می‌شود.
- ۱۲۱۱ شروع به فتح امپراتوری چین می‌کند.
- ۱۲۱۷ پیروزمندانه همراه با پانصد برده به مغولستان باز می‌گردد.
- ۱۲۲۰ در سمرقند ۳۰/۰۰۰ تن را به قتل می‌رساند. اهالی بلخ را قتل‌عام می‌کند و در نسا ۷۰/۰۰۰ نفر را می‌کشد.
- ۱۲۲۱ از مرو ۴۰۰ نفر را به عنوان برده می‌گیرد و بقیه ساکنان آن شهر را قتل‌عام می‌کند. همچنین اهالی نیشابور و هرات یکسره کشتار می‌شوند.
- ۱۲۲۲ هرکس را که به بلخ و مرو بازگشته است اعدام می‌کند. اهالی بامیان قتل‌عام می‌شوند.
- ۱۲۲۳ شهسواران روس را در نبرد کالکا شکست می‌دهد؛ بلغارستان و قزاقستان را چپاول و تاراج می‌کند.
- ۱۲۲۷ در کرانه دریاچه بایکال جان می‌سپارد.

جان اول (بی زمین)

۱۱۶۷-۱۲۱۶

پادشاه انگلستان

ریچارد شیردل، پادشاه انگلستان، برادر جوان ترش، جان، را تهدیدی برای سلطنت خود تلقی می‌کرد. از این رو، از وی قول گرفت در غیاب او، که به جنگ‌های صلیبی می‌رفت، به خاک انگلستان پا نگذارد. جان بی‌درنگ بی‌صدافتی خود را نشان داد و با زیر پا گذاشتن قولی که داده بود در سال ۱۱۹۰ میلادی قدرت را در انگلستان در دست گرفت. هنگامی که ریچارد در ۱۱۹۴ به انگلستان برگشت، جان را تبعید کرد. جنگ در فرانسه جان را از املاکش در انگلستان محروم ساخت و از این رو «جان بی‌زمین» لقب گرفت. لیکن برادرزاده‌اش، آرتور، دوک برتانی، که وارث حقیقی تاج و تخت انگلستان بود، درحالی‌که در زندان جان به سر می‌برد، ناپدید شد، و زمانی که ریچارد شیردل در ۱۱۹۹ درگذشت، جان بر تخت پادشاهی انگلستان نشست.

او مالیات‌های سنگینی را به مردم انگلیس - بویژه یهودیان - تحمیل و امتیازات بارون‌های زمیندار را غصب کرد و با همسران و دخترانشان به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت. ملت انگلیس او را جبار می‌نامید و در ۱۹ ژوئن ۱۲۱۵ در رانی‌مید او را به امضای ماگنا کارتا - منشور کبیر - واداشت که مقرر می‌داشت پادشاه بالاتر از قانون

نیست و در انگلستان قانون به عنوان قدرت عالیه حکومت می‌کند. جان بی‌درنگ کوشید پاپ را به لغو این منشور وادارد، ولی پاپ که پیشتر به دلیل نپذیرفتن نامزدی اسقف کانتربری با جان قهر کرده بود، از دخالت در این موضوع خودداری ورزید. جان سپاهی عظیم جمع‌آوری کرد و درصدد یاری طلبیدن از فرانسویان برآمد. او در آستانه درگیر ساختن انگلستان در جنگ داخلی تمام عیاری بود که در ۱۲۱۶ از بیماری اسهال خونی درگذشت. جنگ داخلی روی نداد و ماگنا کارتا به عنوان ضامن آزادی انگلستان سنگ زیربنای حقوق بشر در سراسر جهان باقی ماند.

شاید جان بی‌زمین بیشتر پادشاهی شریر شناخته شده باشد که همراه با همدستش، کلاوتر ناتینگهام، در زمانی که ریچارد شیردل، پادشاه خوب و محبوب، سرگرم جنگ‌های صلیبی بود بر ضد او توطئه کرده بوده است. بر اساس افسانه‌ها، تنها رابین هود، قهرمان توده‌های ستم‌دیده، با نقشه‌های شیطانی جان مخالفت ورزیده بود. متأسفانه ماجرای رابین هود افسانه‌ای بیش نیست، ولی به خوبی نشان می‌دهد که مردم انگلیس جان بی‌زمین را منفورترین پادشاه تلقی می‌کرده‌اند.



جان بی‌زمین پادشاه انگلیس ماگنا کارتا، با منشور حقوق مدنی، را با بی‌میلی امضا می‌کند.

زندگی و جنایات

- ۱۱۶۷ در ۲۴ دسامبر در آکسفورد به دنیا می‌آید.
- ۱۱۸۹ ریچارد شیردل بر تخت سلطنت انگلستان می‌نشیند و املاکی را در ایرلند و فرانسه به جان اعطا می‌کند.
- ۱۱۹۰ در ماه مارس جان قول می‌دهد تا زمانی که ریچارد به دلیل شرکت در جنگ‌های صلیبی در انگلستان حضور ندارد، قدم به خاک انگلیس نگذارد. اما جان در ماه اکتبر برمی‌گردد و قدرت را در دست می‌گیرد.
- ۱۱۹۳ جان املاک ریچارد را با پادشاه فرانسه تقسیم می‌کند.
- ۱۱۹۴ ریچارد شیردل به انگلستان برمی‌گردد و جان را تبعید می‌کند.
- ۱۱۹۶ آرتور، وارث تاج و تخت انگلستان، در زندان ناپدید می‌شود.
- ۱۱۹۹ پس از مرگ ریچارد، جان پادشاه می‌شود.
- ۱۲۰۶ با کلیسای رم بر سر تعیین اسقف جدید کاتربری اختلاف پیدا می‌کند.
- ۱۲۱۲ با مردم ویلز مبارزه می‌کند. بارون‌ها برای کشتن او دست به توطئه می‌زنند.
- ۱۲۱۴ جنگی بی‌نتیجه را با فرانسویان آغاز می‌کند.
- ۱۲۱۵ مجبور به امضای ماگنا کارتا می‌شود.
- ۱۲۱۶ خود را آماده نبرد با بارون‌ها می‌سازد؛ ولی در ۱۸ اکتبر در نیوآرک، واقع در ایالت ناتینگهام شایر، جان می‌سپارد.

پدروی سنگدل

۱۳۶۹-۱۳۳۴

پادشاه کاستیل

هنگامی که پدرو بر تخت سلطنت کاستیل نشست، تنها پانزده سال داشت. هرچند عاشق ماریا دوپادیای زیبا بود، با بلانش، دختر دوک بوربن، زناشویی کرد تا به اتحاد این کشور اسپانیایی با فرانسه مهر تأیید بزند. لیکن بی‌درنگ بلانش را ترک کرد و، به قولی، او را کشت و روابط خود را با ماریا از سر گرفت، که تا زمان مرگ ماریا در ۱۳۶۱ ادامه داشت و او معشوقه رسمی وی بود.

پس از چندی، چهار برادر ناتنی پدرو بر ضد او دست به شورش زدند. او با بی‌رحمی شورش را سرکوب کرد و سه تن از برادرانش را کشت. انریکو، برادر چهارم، به فرانسه گریخت و با پشتیبانی پادشاه فرانسه، پاپ اوربن پنجم و پدروی چهارم، پادشاه آراگون، و همراه با سپاهی از سربازان مزدور، پدرو را شکست داد. پدرو آن‌گاه در صدد جلب پشتیبانی ادوارد، ولیعهد انگلیس - مشهور به امیر سیاه - برآمد که در دستیابی مجدد پدرو به تاج و تخت به او یاری کرد.

انریکو در فرانسه سپاه دومی گرد آورد، به اسپانیا حمله کرد، پدرو را شکست داد و اسیر کرد و در ۲۳ مارس ۱۳۶۹ به قتل رساند. در نتیجه تبلیغات انریکو بود که

به پدر و لقب سنگدل داده شد، درحالی که دیگران او را پدروی دادگر می نامیدند.

زندگی و جنایات

۱۳۳۴ در کاستیل به دنیا می آید.

۱۳۴۹ به جای پدرش بر تخت می نشیند.

۱۳۵۲ با بلانش، شاهزاده خانم فرانسوی، زناشویی می کند؛ ولی خیلی زود او را ترک می گوید و به قولی، می کشد.

۱۳۵۶ سه برادرش را مقتول می کند و انریکو، برادر چهارم، به فرانسه می گریزد و سپاهی جمع آوری و پدر و پدرو را از سلطنت خلع می کند.

۱۳۶۷ پدرو با کمک ادوارد ولیعهد انگلیس مشهور به «امیر سیاه» تاج و تخت را باز پس می گیرد.

۱۳۶۹ در ۲۳ مارس به دست انریکو به قتل می رسد.

تیمور لنگ

۱۴۰۵-۱۳۳۶

فرمانروای سمرقند

تیمور لنگ که مسلمانی با تبار ترکی بود، شعار همه جباران واقعی تاریخ را برگزید و گفت: «همان طور که در بهشت تنها یک خدا وجود دارد، بر روی زمین نیز باید یک فرمانروا وجود داشته باشد.» تیمور در سال ۱۳۳۶ در شهر «کش» در حوالی سمرقند در خانواده‌ای نظامی به دنیا آمد. در نوجوانی، در حالی که مشغول دزدیدن گوسفند بود، بر اثر اصابت تیری که صاحب گوسفندان به سویش رها کرد مجروح شد که در نتیجه طرف راست بدنش را فلج کرد و از آن هنگام به او لقب «تیمور لنگ» دادند. او در جوانی ارتقای مقام یافت و در ۱۳۶۱ به فرمان الیاس خواجه سرور زیر منطقه ماوراءالنهر - ازبکستان امروزی - شد. چندی بعد برای پیوستن به امیرحسین، شوهر خواهرش، شورش کرد و آن دو با همدستی یکدیگر موفق شدند الیاس خواجه را در ۱۳۶۴ شکست دهند و در ۱۳۶۶ فتوحات خود را در ماوراءالنهر کامل کنند.

تیمور در ۱۳۷۰ به مخالفت با امیرحسین برخاست، او را کشت و خود را فرمانروای سمرقند اعلام کرد. سپس ادعای سلطنت بر مغولان را مطرح ساخت. تیمور ادعا کرد از تبار مستقیم چنگیزخان است و قصد دارد امپراتوری از دست رفته او را احیا کند.



تیمور لنگ با مشاوران نظامی اش رایزنی می‌کند.

از این رو، با سپاهی مرکب از ۱۰۰/۰۰۰ سوار مجهز به تیر و کمان و شمشیر و حمل ملزومات بر پشت حیوانات بارکش به راه افتاد. در طول ده سال بعدی سرتاسر ترکستان را اشغال کرد و سربازان خود را برای پشتیبانی از تگتمش، خان مغولی کریمه، به روسیه فرستاد. سپاه مزبور مسکو را به اشغال خود درآورد و لیتوانی‌ها را خرد و نابود کرد. تیمور لنگ در سال ۱۳۸۳ توجه خود را به ایران معطوف ساخت و فتوحات خود را در ۱۳۸۵ تکمیل کرد. هنگامی که اصفهان را به اشغال خود درآورد و اهالی آن را از دم تیغ گذراند، تنها در این شهر ایرانی هفتاد هزار نفر را مقتول کرد. در هشت سال بعدی عراق و آسیای مرکزی را تسخیر کرد و در ۱۳۹۱ تگتمش و اردوی زرین او را یکبار در استپ‌های روسیه و بار دوم در ساحل رود کورا شکست داد و مسکو را در ۱۳۹۵ اشغال کرد. در این میان مردم ایران شورش کردند. تیمور با وحشیگری لگام‌گسیخته‌ای برای سرکوب شورش به ایران بازگشت، ساکنان شهرها را قتل‌عام کرد و از جمجمه اهالی شهرهای ایران هرم‌هایی برپا ساخت.

او در ۲۴ سپتامبر ۱۳۹۸ به بهانه اینکه فرمانروایان مسلمان دهلی با رعایای هندی خود با تساهل غیرضروری رفتار می‌کنند، از رود سند عبور کرد و در ۱۷ دسامبر ۱۳۹۸ در نبرد پانیپت پیروز شد و دستور کشتار ۱۰۰/۰۰۰ سرباز هندی اسیر را داد. سپس به قتل‌عام اهالی دهلی و غارت شهر دست زد و هرچیزی را که سربازانش

نتوانسته بودند با خود ببرند، نابود کرد. یک قرن طول کشید تا دهلی دوباره بازسازی شود. درحالی که تیمور در هند به سر می برد، سلطان مملوک مصر و سلطان بایزید اول عثمانی به قلمرو او تجاوز کردند. او در سال ۱۳۹۹ برای تنبیه آنان عازم جنگ شد. در ۱۴۰۱ تیمور سپاه مملوک را در سوریه شکست داد و اهالی دمشق را به تیغ تیز سپرد. در بغداد ۲۰/۱۰۰۰ نفر را کشت و بناهای تاریخی شهر را با خاک یکسان کرد. سال بعد سپاه عثمانی را در نزدیکی آنکارا شکست داد و پس از تسخیر اسمورنه - از میر امروزی - امپراتوری خود را تا دریای مدیترانه گسترش داد. بایزید اسیر شد و در ۱۴۰۳ در اسارت درگذشت. تیمور لنگ در دسامبر ۱۴۰۴ در ۶۸ سالگی برای فتح چین عازم، ولی در فوریه ۱۴۰۵ بیمار شد و در شهر اترار، در جنوب قزاقستان، درگذشت. جنازه او را مومیایی کردند و به سمرقند بردند و در جایی که «گور امیر» نام دارد، مدفون ساختند.

زندگی و جنایات

- ۱۳۳۶ در شهر کش نزدیک سمرقند به دنیا می آید.
- ۱۳۶۶ ماوراءالنهر را تسخیر می کند.
- ۱۳۷۰ فرمانروای سمرقند می شود و خود را بازمانده چنگیزخان اعلام می کند.
- ۱۳۸۰ سراسر ترکستان را مطیع می سازد.
- ۱۳۸۳ هرات را که متعلق به ایران است تصرف می کند.
- ۱۳۸۵ فتح دیگر نقاط ایران را تکمیل می کند.
- ۱۳۸۷ ۷۰/۱۰۰۰ نفر از اهالی اصفهان را قتل عام و از سرهای بریده آنان هرمی برپا می کند.
- ۱۳۹۱ به روسیه حمله ور می شود.
- ۱۳۹۴ فتح عراق و آسیای مرکزی را تکمیل می کند.
- ۱۳۹۵ مسکو را تسخیر می کند.
- ۱۳۹۶ شورش در ایران را سرکوب می کند.
- ۱۳۹۸ به هند حمله می برد؛ دهلی را ویران می کند.
- ۱۴۰۱ سپاه ممالیک را شکست می دهد؛ دمشق را اشغال و بغداد را ویران می کند.
- ۱۴۰۲ عثمانی ها را شکست می دهد.
- ۱۴۰۴ رهسپار حمله به چین می شود.
- ۱۴۰۵ در ۱۹ فوریه در اترار جان می سپارد.

جان گالتاسو ویسکونتی

۱۴۰۲-۱۳۵۱

دوک میلان

جان گالتاسو ویسکونتی فرزند گالتاسوی دوم ویسکونتی بود که همراه با برادرش برنابو مشترکاً بر دوک‌نشین میلان فرمانروایی می‌کردند. خانواده ویسکونتی از سال ۱۲۶۲ که اوتون ویسکونتی اسقف میلان شد، فرمانروای آن شهر بودند. علامت خانوادگی آنان ماری بود که مردی را می‌بلعید. مار نماد حيله‌گری به شمار می‌رفت.

جان گالتاسو در ۱۳۵۱ به دنیا آمد و در ۱۳۶۰ با زناشویی با ایزابل والوا، دختر پادشاه فرانسه، موقعیت سیاسی خود را بهبود بخشید. پدر جان گالتاسو در ۱۳۷۸ درگذشت و او وارث نیمه غربی شهر و به فرمانروایی ترسناک بدل شد. ولی برنابو از او بدتر بود. هنگامی که سوار بر اسب از خیابان‌های شهر می‌گذشت، همه مجبور بودند زانو بزنند. هرکس با وی مخالفت و یا حتی او را ناراحت می‌کرد وحشیانه تنبیه می‌شد. برنابو برنامه‌ای برای شکنجه طرح کرده بود که چهل روز طول می‌کشید و آن را برای ترساندن رعایایش منتشر ساخت.

برنابو در ۱۳۸۲ با شاهزاده فرانسوی، لوئی آنژ، متحد شد و تربیتی داد که پسر لوئی با دختر خودش زناشویی کند. جان گالتاسو که به وحشت افتاده بود مبادا این

زناشویی بر قدرت برنابو بیفزاید، به بهانه اینکه عازم زیارت است از برنابو دعوت کرد در بیرون حصار شهر با او دیدار کند. در آنجا برادرش را ربود و به سیاهچال افکند که چند ماه بعد احتمالاً مسموم شد و درگذشت. جان گالئاتسو سپس دو بخش میلان را متحد ساخت و اختیار کامل شهر را در دست گرفت.

جان گالئاتسو در ۱۳۸۷ همسری دخترش را به لویی دوکِ اورلئان، برادر پادشاه فرانسه، پیشنهاد کرد. در همین سال خانواده اسکالا را از ورونا اخراج و ناحیه مرزی ترویز، واقع در شمال ونیز، را تصرف کرد. ونسلاس، پادشاه آلمان، در ازای رشوه‌ای به مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ فلورن او را شاهزاده موروثی امپراتوری مقدس روم شناخت و در ۱۳۹۶ وی را به سمت دوک میلان و کنت پاویا منصوب کرد.

جان گالئاتسو شهرهای پیزا و سی‌ینا را در ۱۳۹۹ تسخیر کرد و در ۱۴۰۰ دیگر شهرهای ایالت اومبریا به دست او افتاد؛ و در ۱۴۰۲ بولونیا را به قلمرو خود منضم ساخت. در این زمان او سراسر شمال ایتالیا را، به استثنای فلورانس، در اختیار داشت و ارتش خود را برای حمله به هر دولت شهری در حال آماده باش نگه می‌داشت. ولی در ۳ سپتامبر ۱۴۰۲ بر اثر ابتلا به بیماری طاعون درگذشت.

زندگی و جنایات

۱۳۵۱ در میلان به دنیا می‌آید.

۱۳۶۰ با دختر پادشاه فرانسه زناشویی می‌کند.

۱۳۷۸ وارث بخش غربی میلان می‌شود.

۱۳۸۲ برادرش را می‌کشد و بخش شرقی میلان را تصرف می‌کند.

۱۳۸۷ ورونا و ترویز را تسخیر می‌کند.

۱۳۹۵ دوک میلان می‌شود.

۱۳۹۹ شهرهای پیزا و سی‌ینا را تصرف می‌کند.

۱۴۰۰ پروجا و بقیه ایالت اومبریا را تسخیر می‌کند.

۱۴۰۲ بولونیا را می‌گیرد و در ۳ سپتامبر در حومه میلان از بیماری طاعون جان می‌سپارد.

توماس ترکمادا

۱۴۹۸-۱۴۲۰

رئیس دیوان تفتیش عقاید اسپانیا

توماس ترکمادا راهبی از فرقه دومینیکن بود که فردیناند، پادشاه آراگون، و ایزابلا، ملکه کاستیل، را متقاعد ساخت که دیوان تفتیش عقاید در اسپانیا را که به نام کلیسای کاتولیک مردم را شکنجه می‌داد و می‌کشت، تأسیس کنند.

او در سال ۱۴۲۰ در ولادولید در کاستیل به دنیا آمد و برادرزاده خوان ترکمادا، عالم الهیات و کاردینال صاحب‌نام، بود. در اوان جوانی به صومعه دومینیکن در ولادولید وارد و چندی بعد به ریاست صومعه سانتا کروز در سگوویا منصوب شد و این شغل را به مدت بیست و دو سال بر عهده داشت. شاهدخت ایزابلا، ولیعهد کاستیل، در زمانی که در سگوویا به سر می‌برد او را به سمت کشیش اعتراف‌کننده خود برگزید و هنگامی که بر تخت سلطنت کاستیل نشست، او مورد اعتمادترین و بانفوذترین مشاور ملکه شد، ولی هیچ‌گونه ارتقای مقام کلیسایی را نپذیرفت و ترجیح داد راهبی ساده باقی بماند. ترکمادا از داشتن زندگی بسیار ساده مباحثات می‌کرد، گوشت نمی‌خورد و، برخلاف دیگر راهبان دومینیکن، از پوشیدن پیراهن‌های کتانی زیر ردای زبرش خودداری می‌کرد و در ضمن همیشه پابره‌راه می‌رفت.

ترکمادا در ۱۴۸۳ ابتدا در کاستیل و سپس در آراگون به سمت مفتش کل دیوان تفتیش عقاید منصوب شد. او بیست و هشت ماده نوشت که به مفتشان او کمک می‌کرد جادوگری، تعدد زوجات، همجنس‌گرایی و رباخواری را همانند کفرگویی و ارتداد ریشه‌کن کنند. به منظور اعتراف گرفتن، استفاده از شکنجه را تا پای مرگ اجازه داد. اگرچه خودش تبار یهودی داشت، فردیناند و ایزابلا را قانع ساخت همه یهودیان را از اسپانیا اخراج کنند. او بیشتر اوقات خود را به سرکوبی یهودیانی که به مسیحیت گرویده بودند، سپری می‌کرد. ترکمادا در ۱۴۹۰ برای محاکمه هشت یهودی که متهم به قتل یک کودک مسیحی طبق آداب مذهبی خود بودند - و در سده‌های میانی برچسب عمومی بر ضد یهودیان به شمار می‌رفت - یک دادگاه نمایشی تشکیل داد. هرچند نه هیچ مدرکی بر ضد متهمان ارائه و نه هیچ جنازه‌ای یافت شد، آنان را مجرم شناختند و زنده زنده سوزاندند.

ترکمادا این روش‌های ددمنشانه را به کار می‌برد تا ثابت کند یهودیان خطری مهلک برای اسپانیای کاتولیک به شمار می‌روند و در ۳۱ مارس ۱۴۹۲ فردیناند و ایزابلا را متقاعد ساخت که فرمان اخراج یهودیان را صادر کنند. ترکمادا فرمان را با شور و علاقه فراوان به مرحله اجرا درآورد و با این کار بزرگ‌ترین اقلیت مذهبی در اروپای سده‌های میانی را به جلای وطن واداشت. هر یهودی که در اسپانیا باقی مانده بود در تل هیزم سوزانده شد.

در زمان ترکمادا، دیوان تفتیش عقاید اسپانیا با دیوان‌های مشابه آن در آلمان و فرانسه به کلی متفاوت عمل می‌کرد، زیرا مفتشان آن به سفر در سراسر کشور می‌پرداختند و فعالانه در جست‌وجوی قربانیان بودند و هیچ مخفیگاهی برای پنهان شدن از نظر مأموران دیوان تفتیش عقاید وجود نداشت.

هرگاه دوک یا کنتی مأموران تفتیش عقاید را به قلمرو خود راه نمی‌داد، به جرم مساعدت و پناه دادن به مرتدان محکوم می‌شد.

ترکمادا تعریف گسترده‌ای از واژه «ارتداد» داشت و علاوه بر اینکه افراد را به اتهام جادوگری یا یهودیت محکوم می‌کرد، تعدد زوجات نیز، با توجه به اینکه ازدواج یک رسم دینی بود، جرم شناخته می‌شد. مجازات همجنس‌گرایی نیز سوزانده شدن بود. اگر مأموران دیوان تفتیش عقاید رشوه می‌گرفتند، می‌بایست دوبرابر ارزش هدیه را

به صندوق کلیسا پردازند، وگرنه تکفیر می‌شدند. ترکمادا همچنین حق ضبط اموال مفتشان را به دلیل ارتکاب جرایم جزیی، از قبیل اینکه به اندازه کافی سختگیر نیستند، به خودش اختصاص داده بود.

بزرگ‌ترین کمک ترکمادا به دیوان تفتیش عقاید، رواج شکنجه بود. او دستور داد در هر موردی که ارتداد کاملاً به اثبات نرسیده بود، یعنی اتهام به عمل آمده، ولی اعتراف گرفته نشده بود، از شکنجه استفاده شود. ترکمادا که مسیحی با ایمانی بود می‌گفت هیچ خونی نباید ریخته شود و مأموران او معمولاً از ریختن خون قربانیان خودداری می‌کردند. لیکن او مسلم می‌دانست که افراد زیر شکنجه نخواهند مرد. اگر چنین حادثه‌ای روی می‌داد، مفتش مأمور شکنجه می‌بایست بی‌درنگ از یک کشیش همقطارش آموزش طلب کند. ترکمادا به همه کشیشان زیردست خود قدرت آمرزیدن دیگران را به خاطر آدمکشی داده بود.

هرگز واژه «شکنجه» به کار نمی‌رفت و زندانیان تنها مورد «بازجویی» قرار می‌گرفتند. بازجویی پنج مرحله داشت که با دقت تنظیم شده بود. مرحله نخست تهدید بود. زندانی پیشتر مطالبی درباره شیوه‌های بی‌رحمانه‌ای که دیوان به کار می‌برد، شنیده بود. ولی مفتشان شکنجه‌های هولناکی را که در انتظارش بود برمی‌شمردند تا ترس و وحشت، او را به اعتراف وادارد.

مرحله دوم سفر به اتاق شکنجه بود. قربانی را در زیر نور شمع به آن اتاق می‌بردند که تاریک و بسیار ملال‌آور بود و تنها با نور آتش یک منقل روشن می‌شد که دیدن آن تن قربانی را به لرزه درمی‌آورد. به قربانی فرصت کوتاهی داده می‌شد که به پیرامون خود نگاه کند و آلات و ادوات سهمناک شکنجه را ببیند. سپس شکنجه قربانیان دیگر را به چشم خود می‌دیدند و به شکنجه‌گرانی سپرده می‌شدند که سرپوش سیاه بر سر داشتند که از دو سوراخ آن تنها تخم چشمانشان دیده می‌شد.

در مرحله سوم زندانی را برهنه می‌کردند و همچنان برهنه و آسیب پذیر مدتی باقی می‌گذاشتند. مرحله چهارم آشنا ساختن قربانی با آلت شکنجه‌ای بود که می‌بایست درمورد او به کار برده شود. در این هنگام مرحله پنجم آغاز می‌شد که همراه با درد بود.

اصولاً تکرار «بازجویی» خلاف قانون بود. هرگاه فردی شکنجه می‌شد و زنده

می‌ماند، دوباره مورد شکنجه قرار نمی‌گرفت. لیکن شکنجه امکان داشت روزها و هفته‌ها ادامه یابد و تنها با وقفه‌هایی که «متارکه» نام داشت، متوقف شود.

هرچند مراحل گوناگون شکنجه را دیوان تفتیش عقاید تعیین کرده بود، بسیاری از زندانیان مورد شکنجه‌های دیگری قرار می‌گرفتند. برای مثال، دست‌های قربانی را از پشت می‌بستند، آن‌گاه طنابی به تیر سقف وصل می‌کردند و قربانی را تا سقف بالا می‌کشیدند که در میان زمین و آسمان تاب می‌خورد یا اینکه قربانی را با طناب بالا می‌کشیدند و سپس ناگهان به زمین پرتاب می‌کردند، به طوری که سرش در فاصله دو سانتیمتری زمین قرار می‌گرفت، و این کار را چندین بار تکرار می‌کردند.

هرگاه این شیوه‌ها مؤثر واقع نمی‌شد، از یک شبکه آب استفاده می‌کردند. متهم را به یک خرک که با پایه فلزی نگهداری می‌شد، به طور سراشیب می‌بستند، به طوری که پاهای او در بالا و سرش در پایین قرار می‌گرفت. سوراخ‌های بینی او را با میخ‌های چوبی پُر و فک‌های او را با قطعه‌ای آهن باز و یک تکه پارچه در دهانش فرو می‌کردند. سپس به درون حلقش آب می‌ریختند که پارچه را با خودش می‌برد و قربانی پارچه را خود به خود به درون مری‌اش فرو می‌داد و او را به سرفه می‌انداخت. در این هنگام به او حالت تهوع دست می‌داد و به حال نیمه خفگی می‌افتاد. هنگامی که قربانی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد طناب‌ها را می‌بریدند. سپس آب بیشتری به او می‌خوراندند که در پاره‌ای موارد به هشت کوزه می‌رسید.

یکی دیگر از شکنجه‌های مردان سرپوش‌دار، صندلی اسپانیایی بود؛ صندلی‌ای آهنی که تسمه‌های فلزی داشت و قربانی را آن‌چنان در برمی‌گرفت که قدرت حرکت را از او سلب می‌کرد. سپس به پاهای برهنه او جوراب می‌پوشاندند و بر روی آن چربی می‌ریختند و بالای منقل آتش می‌گرفتند تا به آهستگی برشته شود. چربی را به این سبب می‌ریختند که گوشت بدن به سرعت نسوزد.

گاهی قربانی را نشسته بر روی صندلی برای مراسم سوزاندن می‌بردند، چون پاهایش پیش‌تر بر اثر شکنجه به کلی سوخته بود. شلاق زدن، همچنین کشیدن ناخن‌های دست و پا و هرگونه شکنجه‌ای که می‌شد تصور کرد نیز رواج داشت.

اعتراف‌های گرفته شده در زیر شکنجه به دیوان تفتیش عقاید ارسال می‌شد و مورد بررسی قرار می‌گرفت. قربانیان ناچار بودند قسم بخورند که اعترافات از هر

جهت صحیح است. چنانچه این کار را نمی‌کردند، شکنجه‌هایی که متوقف شده بود از سر گرفته می‌شد و سپس قربانی را به محل سوزاندن بر روی تل هیزم می‌فرستادند. معمولاً مراسم آدم‌سوزی در انظار عمومی در روزهای یکشنبه یا اعیاد مذهبی انجام می‌گرفت تا شمار بیشتری از مردم فرصت تماشای آن را داشته باشند. قربانیان را به محل سوزاندن می‌بردند و به تیرهایی می‌بستند و از آنان می‌پرسیدند آیا خواستار آموزش هستند یا نه. کسانی که خوش اقبال بودند، با سیم فلزی که به گردنشان پیچیده شده بود خفه می‌شدند. سپس هیزم‌های زیر پایشان را آتش می‌زدند. راهبان سرود می‌خواندند و مردم به شادی می‌پرداختند. بازجویان وانمود می‌کردند از سنگدلی دنیا دستخوش حیرت شده‌اند.

در دوران تصدی ترکمادا به عنوان مفتش کل، بیش از دو هزار «مرتد» بدین سان به قتل رسیدند. سرکوبگری او آن‌چنان بی‌رحمانه بود که پاپ آلکساندر ششم به منظور جلوگیری از اعمال او، چهار مفتش علی‌البدل منصوب کرد. اگرچه ناخوشی در ۱۴۹۴ ترکمادا را به استعفا واداشت، وی همچنان از صومعه‌اش در آویلا به نظارت بر فعالیت‌های دیوان تفتیش عقاید اشتغال داشت. تا اینکه سرانجام در ۱۴۹۸ در بسترش به آرامی جان سپرد.

ترکمادا آن‌قدر زنده ماند تا شاهد بیرون راندن مسلمانان از غرناطه و نیز اخراج یهودیان از اسپانیا باشد. در همان زمان بسیاری از مردم او را «نجات دهنده اسپانیا» می‌نامیدند.

دیوان تفتیش عقاید حتی پس از مرگ ترکمادا به اقدام‌های بی‌رحمانه خود ادامه داد و در دو‌یست سال بعدی به شکنجه و سوزاندن قربانیان در اسپانیا پرداخت و آخرین قربانی خود را در سال ۱۸۳۶ سوزاند.

زندگی و جنایات

۱۴۲۰ در ولادولید اسپانیا به دنیا می‌آید.

۱۴۵۲ مدیر صومعه سانتا کروز در سگوویا می‌شود.

۱۴۷۸ فردیناند و ایزابلا را به تأسیس دیوان تفتیش عقاید متقاعد می‌کند.

۱۴۸۳ مفتش کل می‌شود.

۱۴۸۴ به منظور راهنمایی مفتشان ۲۸ ماده منتشر می‌کند.

۱۴۹۲ یهودیان را از اسپانیا اخراج می‌کند.

۱۴۹۴ پاپ، به منظور جلوگیری از کارهای وحشیانه وی، مفتشان علی‌البدل تعیین می‌کند؛

ترکمادا به علت بیماری استعفا می‌کند.

۱۴۹۸ در ۱۶ سپتامبر در شهر آویلا در کاستیل جان می‌سپارد.

ولاد چهار میخ کننده

حدود ۱۴۳۱-۱۴۷۶

کنت والاکی

الهام بخش برام استاگر، آفریننده کنت دراکولا، ولاد تپش نام داشت که در سال ۱۴۵۶ فرمانروای ایالت والاکی در جنوب ترانسیلوانی شد. او خون نمی آشامید، ولی دست کم ۵۰/۰۰۰ نفر، یعنی تقریباً یک دهم ساکنان والاکی، را به چنگال مرگ سپرد.



تصویر ولاد تپش از یک تابلو نقاشی در کاخ آبروز تیرول

ولاد از بازماندگان بازارب کبیر بود که در سده چهاردهم دولت والاکی را تأسیس کرده بود. سیگیسموند، امپراتور مقدس روم، نشان ازدها به پدر ولاد اعطا کرده بود. (دراکولا در زبان والاکی به معنای ازدهاست). این بدان معنا بود که پسرش «فرزند ازدها» یا «دراکولا» است. ولاد در دربار والاکی تحصیل می‌کرد. اما هنگامی که سیگیسموند درگذشت پدر ولاد، به منظور تضمین استقلال والاکی، معامله‌ای با سلطان عثمانی کرد. به موجب این توافقنامه ولاد یازده ساله و رادو، برادر شش ساله او، به عنوان گروگان به قسطنطنیه فرستاده شدند و به مدت شش سال در دربار عثمانی ماندند. رادو جوانی خوش قیافه بود که مورد توجه سلطان قرار گرفت و زندگی پرتجملی در دربار عثمانی داشت. درحالی‌که ولاد چندان جلب توجه نمی‌کرد و در نتیجه وضع زندگی‌اش در دوران اسارت سخت‌تر بود. در سال ۱۴۴۸ پدر دو کودک به قتل رسید و برادر ارشدشان به دست یکی از مدعیان تاج و تخت، که مورد پشتیبانی مجارستان قرار داشت، سوزانده شد. ترک‌ها که مایل نبودند فردی دست‌نشانده مجارستان اختیار والاکی را در دست داشته باشد، ولاد را آزاد کردند که به کشورش بازگشت، ولی رادو در ترکیه باقی ماند. ولاد با کمک ترکان تاج و تخت را به چنگ آورد، ولی پس از دو ماه ناچار شد به ملداوی بگریزد و در آنجا در تبعید به سر برد. آن‌گاه فرمانروای جدید با ترکان به معامله‌ای دست زد و خود را تحت‌الحمایه دولت عثمانی قرار داد. از این رو، ولاد درصدد کسب پشتیبانی مجارها برآمد و هفت سال بعد به والاکی بازگشت و یکبار دیگر تاج و تخت را تصاحب کرد.

شش سال بعدی فرمانروایی ولاد با سنگدلی‌های غیرضروری توصیف شده است. پانصد نفر از زمینداران والاکی که با سلطنت او مخالفت ورزیده بودند دستگیر شدند. به دستور او سالمندترین افراد این گروه را به چهارمیخ کشیدند و جوان‌ترین آنان برای ساختن دژی کوهستانی در پوئناری فرستاده و به اعمال شاقه تا آخر عمر محکوم شدند. براساس روایتی بسیار شایع، زمانی دو سفیر از ایتالیا وارد دربار او شدند. هنگامی‌که مقابل او رسیدند کرنش کردند و کلاه از سر برداشتند، ولی شبکلاه‌های خود را حفظ کردند. وقتی از آنان پرسیده شد به چه دلیل شبکلاه‌های خود را از سر بر نمی‌دارند، سفیران پاسخ دادند رسم کشورشان چنین است و شبکلاه را حتی در برابر امپراتور بر نمی‌دارند. ولاد به خدمتکارانش دستور داد شبکلاه‌ها ده

مرد بخت برگشته را به سرهایشان میخکوب کنند. در برخی از روایت‌ها این دو سفیر ترک بوده‌اند و شبکلاه‌ها دستار بوده است. ولی ماهیت موضوع یکی است و فرقی نمی‌کند. به موجب روایتی دیگر، دراکولا بسیار نگران بود که همه رعایایش کارکنند و در رفاه عمومی نقش داشته باشند. روزی متوجه شد که شمار تهیدستان، ولگردان، گدایان و معلولان در کشورش زیاد شده است. در نتیجه، دعوتنامه‌ای برای همه تهیدستان و بیماران والاکی فرستاد که برای شرکت در یک جشن بزرگ به تارگوئیست بیایند و اعلام کرد در کشورش هیچ‌کس نباید گرسنه بماند. هنگامی که تهیدستان و معلولان به شهر رسیدند، آنان را به تالاری بزرگ راهنمایی کردند که میز شام مفصلی برای‌شان ترتیب داده شده بود. مهمانان تا دیرگاه شب خوردند و نوشیدند تا زمانی که دراکولا پدیدار شد و پرسید: «چه چیز دیگری می‌خواهید؟ آیا مایلید از شما مراقبت نشود و در دنیا هیچ چیزی نداشته باشید؟» هنگامی که مهمانان پاسخ منفی دادند دراکولا دستور داد درهای تالار را ببندند و آن را آتش بزنند. هیچ‌کس از شعله‌های آتش جان به در نبرد. دراکولا اقدام خود را برای گروهی از اشراف این‌گونه توضیح داد که این اشخاص باری بر دوش دیگران بوده‌اند و از این پس در قلمرو او هیچ تهیدستی وجود نخواهد داشت.

در سال ۱۴۵۹، هنگامی که بازرگانان براسوف با وجود اخطارهای پی‌درپی از پرداخت مالیات خودداری ورزیدند، دراکولا رهبری حمله به آن شهر را عهده‌دار شد. حومه‌های شهر را آتش زد و بسیاری از کسانی را که اسیر کرده بود در تپه تیمپا به چهار میخ کشید. صحنه یاد شده بر روی جلد کتاب ترسناکی که در ۱۴۹۹ در نورنبرگ انتشار یافت، جاودانی شد: صحنه مزبور ولاد را نشان می‌دهد که مشغول غذا خوردن است، درحالی‌که در کنار میز خدمتکارانش اعضای بدن قربانیان را جدا می‌کنند. در مقدمه آن کتاب نوشته شده است: «در اینجا داستانی بسیار وحشتناک و بی‌رحمانه درباره مردی وحشی و خونخوار به نام پرنس دراکولا آغاز می‌شود که چگونه مردم را به چهار میخ می‌کشید، کباب می‌کرد و سرهایشان را در دیگچه می‌جوشاند. پوست مردم را می‌کند و آنان را مانند کلم قطعه قطعه می‌کرد. کودکان خردسال را کباب می‌کرد و مادرانشان را وامی‌داشت گوشت آنان را بخورند... و بسیاری مطالب وحشتناک دیگر در این کتاب نوشته شده که اعمال او را در کشوری که

حکومت می‌کرد شرح داده است.» هنگامی که ولاد با پادشاه مجارستان درافتاد، به شکنجه و قتل بازرگانان ترانسیلوانیایی روی آورد، آنان را به چهار میخ کشید و خانواده‌هایشان را با میخ‌های چوبی به دیوار کوبید. بنابر روایتی: «در سال ۱۴۶۰ در صبح روز عید سن بارتلمی - ۱۵ اوت - دراکولا... همهٔ مجارهای اسیر، اعم از زن و مرد، را در بیرون روستای هومیلش گرد آورد. شمار اسیران آن قدر زیاد بود که ولاد ناچار شد آنان را در گروه‌های جداگانه با طناب به یکدیگر ببندد و با ضربه شمشیر و کارد قطعه قطعه‌شان کند. در مورد کشیش دهکده و کسانی که مایل نبود به قتل برساند، آنان را به کشورش برد و در آنجا به چهار میخ کشید. سپس روستا را آتش زد و با همهٔ کالاهایی که در آن یافت می‌شد، سوزاند. گفته می‌شود ساکنان روستا بیش از سی هزار نفر بوده‌اند.»

اگرچه مجازات چهار میخ کشیدن را فرانسویان و اسپانیایی‌ها و ترک‌ها نیز به کار می‌بردند، این عمل وحشیانه با نام ولاد مترادف شد و او بود که این اقدام بسیار بی‌رحمانه را به هنری وحشتناک بدل کرد. او بیشتر اوقات میخ‌های چوبی را که برای کوبیدن به بدن قربانیان به کار می‌رفت، شخصاً تیز می‌کرد تا محکوم را بی‌درنگ بکشد. برخی گزارش‌ها از آن حکایت دارد که بر سر میخ‌های چوبی روغن می‌مالید تا فرو رفتن آن‌ها را سهولت بخشد. برخی از قربانیان چند ساعت و حتی چند روز زنده می‌ماندند. ولاد مجازات چهار میخ کشیدن را، حتی برای کوچک‌ترین تقصیرها، به کار می‌برد و نام این کار را حفظ نظم و قانون می‌گذاشت. او دکاندارانی که مشتریان خود را فریب می‌دادند می‌کشت؛ زنانی را که ماجرای عشقی داشتند اعدام می‌کرد. حتی زنی را که پیراهنش بسیار کوتاه بود به چهار میخ کشید. کودکان نیز از این مجازات در امان نبودند. دراکولا همچنین برخی از مردم را پوست کند یا زنده در دیگ آب جوش افکند و سپس جنازهٔ آنان را در معرض تماشای عموم گذاشت تا دیگران درس عبرت بگیرند. برآورد شده که او بین ۴۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ نفر را در نقاط مختلف کشته و بیش از ۲۰/۰۰۰ جنازه را در بیرون از پایتختش، تارگوویست، در معرض تماشای عموم قرار داده است. سیاست سختگیرانهٔ ولاد در برقراری نظم و قانون مؤثر واقع شد؛ دلیل اثبات این مدعا جام زرینی بود که در کنار چشمه‌ای در میدان بزرگ پایتخت نهاده بودند که هیچ‌کس آن را نندزدید.

دشمن اصلی او ترک‌ها بودند که نام وی را «شاهزاده چهار میخ کننده» گذاشتند. هیچ مدرکی در دست نیست که ثابت کند خود ولاد این لقب را به کار می‌برده است. او در رومانی به نام ولاد تپش شهرت دارد. وقتی ولاد با مجارها درافتاد، ناچار شد یک بار دیگر رو به سوی ترکان عثمانی کند، ولی هنگامی که ولاد تقاضای ترکان را برای پرداخت ۱۰/۰۰۰ دوکات و ۵۰۰ جوان را به عنوان خراج رد کرد، سلطان محمد دوم، فاتح قسطنطنیه، به والاکمی حمله‌ور شد. ولاد که در برابر انبوه سپاه مهاجم یارای مقاومت نداشت، روستاها را آتش زد، چاه‌های آب را مسموم کرد و مبتلایان به بیماری‌های عفونی را به اردوگاه ترکان فرستاد. هنگامی که ترکان سرانجام به تارگوویست رسیدند، آماده‌ی رویارویی با چشم‌اندازی که مشاهده کردند، نبودند.

کالکوندیلِس، مورخ یونانی، می‌نویسد: «سپاه سلطان به کشتزاری به طول سه کیلومتر و عرض یک کیلومتر رسید که در آن تیرهای چوبی افراشته و بر فراز تیرها اجساد میخکوب شده‌ی مردان، زنان و کودکان را آویخته بودند که شمارشان به بیست هزار تن می‌رسید... سلطان که دچار شگفتی شده بود، مرتب تکرار می‌کرد نمی‌تواند کشور مردی را فتح کند که مرتکب چنین اعمال وحشتناک و غیرعادی می‌شود و چنین بلایی بر سر رعایای خودش می‌آورد. او همچنین می‌گفت مردی که مرتکب چنین اعمالی می‌شود قادر به انجام دادن کارهای بدتر است. کودکانی بودند که به سینه مادرشان میخکوب شده و پرندگان در سینه آنان لانه کرده بودند.»

سلطان محمد آن چنان ترسیده بود که دستور عقب‌نشینی داد و در عوض رادو را فرستاد که با کمک گروهی از اشراف مخالف و سربازان ترک، ولاد را به دژ کوهستانی پوئناری فراری دادند. ولاد از راه کوه‌های کاریات به ترانسیلوانی گریخت، ولی در نزدیکی بروسوف سربازان ماتیس کورن ویوس، پادشاه مجارستان، دستگیرش کردند. در این هنگام نامه‌های جعلی منتشر شد مبنی بر اینکه ولاد به جهان مسیحیت خیانت نورزیده، بلکه رادو، برادرش، مرتکب خیانت شده است.

در نتیجه، ولاد با تغییر مذهب از اوتودوکسی به کاتولیکی، محبت دستگیرکنندگان خود را جلب کرد و او را تحت بازداشت خانگی قرار دادند. هرچند گفته می‌شد اوقات خود را به میخکوب کردن موش‌ها و پرندگان می‌گذراند. هنگامی که در ۱۴۷۵ رادو به بیماری سیفلیس درگذشت، تاج و تخت والاکمی نصیب طایفه رقیب دانستی شد. در ۱۴۷۶ ولاد با پشتیبانی مجارها به والاکمی بازگشت و تاج و تخت را پس گرفت.

ولی در زمستان آن سال ترکان حمله کردند و ولاد در جنگ کشته شد. چگونگی مردن او هنوز نامعلوم مانده است. احتمال دارد به دست هوادارانش کشته شده باشد که او را اشتباها به جای یک سرباز ترک گرفته بودند. یا اینکه به دست بازاراب لایوتا که جانشینش شد به قتل رسیده باشد. در هر صورت، ترکان سر بریده او را به قسطنطنیه بردند و بر فراز تیر بلندی مشرف به شهر افراشتند. گفته می‌شود بدن او را راهبان صومعه سانگوف، که ولاد چند سال پیش هزینه تعمیرات آن را پرداخته بود، برداشتند و در جوار محراب صومعه به خاک سپردند. ولی در حفاری‌هایی که در دهه ۱۹۳۰ صورت گرفت، نتوانستند آن را پیدا کنند.

داستان‌های سنگدلی ولاد، حتی پیش از مرگ او در اوایل ۱۴۶۳ در آلمان پخش شد و با اختراع جدید مطبوعات چاپی، خیلی زود در سراسر اروپا انتشار یافت. در فاصله سال‌های ۱۴۸۸ تا ۱۵۲۱ دست‌کم سیزده جزوه که جنایات او را به تفصیل شرح می‌داد منتشر شد. روایت‌های روسی، دل‌بستگی او را به حکومت مقتدر گرامی می‌دارند، ترکان بر روی سنگدلی‌های او انگشت می‌گذارند، درحالی‌که اهالی والاکی او را قهرمانی می‌دانند که تجاوزهای مکرر ترکان را دفع کرده است.

به نوشته جزوه‌ای که در ۱۴۸۸ در آلمان منتشر شد: «او شماری از رعایای خود را تا ناف برهنه کرد و به خاک سپرد. سپس با تفنگ به آنان شلیک کرد و نیز برخی دیگر را کباب و ریش ریش کرد. او دان جوان (از طایفه رقیب دانستی) را به اسارت گرفت و برای او گوری حفر کرد، مراسم تشییع جنازه مسیحی ترتیب داد و سرش را در کنار گور از بدن جدا ساخت. ولاد شکنجه‌هایی هولناک، دلخراش و ناگفتنی ابداع می‌کرد، از قبیل میخکوب کردن مادر و کودکی که مشغول شیر خوردن از سینه‌اش بود. همچنین شکافتن پستان مادر و فرو کردن سر کودک در آن و سپس میخکوب کردن هر دو به یکدیگر. او انواع و اقسام مردم، اعم از مسیحیان، یهودیان، و بت پرستان، را در کنار جاده‌ها به چهارمیخ می‌کشید، به طوری که مدت زمانی مانند قورباغه‌ها تکان می‌خوردند و بر خود می‌پیچیدند. این مجازات شامل در حدود سه هزار کولی شده که به کشورش مهاجرت کرده بودند. ولاد سه نفر از بهترینشان را برگزید و کباب کرد و دیگران را به خوردن گوشت آنان واداشت.» اگرچه ثابت کردن واقعیت داشتن این داستان‌ها به دشواری امکان دارد، گاهی سه بار و حتی بیشتر در مدارک جداگانه ذکر شده است، که در نتیجه به آن‌ها اعتبار می‌بخشد.

زندگی و جنایات

در حدود ۱۴۳۱ در سیگیسوارا در ترانسیلوانی به دنیا می‌آید.
 ۱۴۳۶ هنگامی که پدرش، ولاد دراکولا، شاهزاده والاک می‌شود به تارگوویست، پایتخت والاک، نقل مکان می‌کند.
 ۱۴۴۲ به عنوان گروگان به دربار عثمانی فرستاده می‌شود.
 ۱۴۴۸ به والاک می‌گردد و خود را شاهزاده می‌نامد، ولی خیلی زود ناچار به فرار می‌شود.
 ۱۴۵۶ - ۱۴۶۲ در بازگشت مجدد به والاک حکومت ترور برپا و هزاران نفر را قتل عام می‌کند.
 ۱۴۶۲ حمله نیروهای ترک او را به فرار به مجارستان وامی‌دارد.
 ۱۴۷۶ یک‌بار دیگر، به مدتی کوتاه، فرمانروای والاک می‌شود، ولی در دسامبر همین سال به قتل می‌رسد.



تصویری مشهور تراژکت دراکولا... کریستوفر لی در یکی از فیلم‌های ترسناکش نقش خون‌آشام را ایفا می‌کند.

ریچارد سوم

۱۴۵۲-۱۴۸۵

پادشاه انگلستان

ریچارد کوچک‌ترین فرزند دوک یورک بود که در خلال جنگ گل‌ها راه آغشته به خون خود را به سوی تاج و تخت آغاز کرد. برادر بزرگ‌ترش، ادوارد چهارم، به دست هنری ششم از سلطنت خلع شده بود. ریچارد در نبردهای بارنت و توکنسبری فرماندهی نیروهای یورک را بر عهده داشت و موفق شد یک‌بار دیگر ادوارد را بر تخت سلطنت بنشانند. ولی شواهدی وجود دارد که او در قتل هنری ششم مخلوع دست داشته است. هنگامی که ادوارد چهارم درگذشت، تاج و تخت به فرزند دوازده ساله‌اش ادوارد پنجم انتقال یافت و ریچارد پشتیبان او شد، ولی مورد مخالفت مادر ادوارد و خانواده‌اش، معروف به وودویل، قرار گرفت. ریچارد نیروهای خود را به قوای دوک باکینگهام پیوست و موفق شد رهبران مخالف را دستگیر و اعدام کند، درحالی‌که ادوارد و برادر نه ساله‌اش را در برج لندن زندانی کرد. پس از آن، مقامات مذهبی لندن ازدواج ادوارد چهارم را غیرقانونی اعلام کردند. به همین سبب ادوارد پنجم و برادرش نامشروع شناخته شدند و ادوارد تنها وارث تاج و تخت گردید. او در ۲۶ ژوئن ۱۴۸۳ بر تخت پادشاهی انگلستان تکیه زد و دو شاهزاده

زندانی در ماه اوت ناپدید شدند. چنین به نظر می‌رسد که آنان به دستور ریچارد به قتل رسیده‌اند. دوک باکینگهام سر به شورش برداشت ولی طغیان او سرکوب و خودش اعدام شد. لیکن این قضیه نیروهای ریچارد را تضعیف کرد. در اوت ۱۴۸۵ هنری تودور در ایالت ویلز قدم به خشکی نهاد. در نبرد باسورث فیلد، ریچارد شکست خورد و کشته شد و جنگ گل‌ها به پایان رسید. ریچارد، به برکت وجود ویلیام شکسپیر، به یکی از بزرگ‌ترین افراد شریر در تاریخ انگلستان بدل شده است.

زندگی و جنایات

۱۴۵۲ در ۲ اکتبر در ایالت نورت همپتن شایر به دنیا می‌آید.

۱۴۶۰ برادر ارشدش، ادوارد چهارم، صاحب تاج و تخت می‌شود.

۱۴۶۱ لقب دوک گلوستر می‌گیرد.

۱۴۷۰ همراه با ادوارد ناچار به تبعید می‌شود.

۱۴۷۱ به منظور خلع هنری ششم به لندن بازمی‌گردد و، به احتمال قوی، او را به قتل می‌رساند.

۱۴۸۳ ریچارد «حامی» ادوارد پنجم می‌شود؛ تاج و تخت را تصاحب می‌کند و دو شاهزاده در

برج لندن ناپدید می‌شوند.

۱۴۸۵ در ۲۲ اوت در باسورث واقع در ایالت، لیستر شایر، جان می‌سپارد.



ریچارد سوم به خاطر ضرب‌المثل مشهورش که تاریخ را فاتحان می‌نویسند شهرت یافته است.

سزار بورژیا

۱۵۰۷-۱۴۷۵

کاردینال رم

سزار بورژیا (به ایتالیایی چزاره بورجا) فرزند پاپ آلکساندر ششم و یکی از سرداران دوران نوزایی (رنسانس) بود که در تلاش برای تأسیس شاهزاده‌نشین خودش در ایتالیای مرکزی از سپاهیان کلیسا استفاده می‌کرد. دستکاری‌های او در قدرت سیاسی و حيله‌گری‌هایش به منظور نیل به هدف‌های سیاسی، در کتاب **شهریار**، اثر نیکولو ماکیاولی، به تفصیل شرح داده شده است.

سزار در خانواده اسپانیایی با قدمتی به دنیا آمد و فرزند کاردینال رودریگو بورژیا بود که بعدها به نام آلکساندر ششم بر تخت پاپی جلوس کرد و مشهورترین معشوقه او وانوتسا کاتانی نام داشت. رودریگو به هرزگی مشهور بود. از معشوقه‌های سابقش سه فرزند و از وانوتسا چهار فرزند داشت که یکی از آنان به نام لوکرس، هم معشوقه پدر و هم معشوقه برادرش بود. رودریگو نیز قتل را یکی از ابزار سیاسی می‌دانست و هیچ‌کس از خطرهای وی در امان نبود.

سزار در ده سالگی به اسقفی پامپلونا رسید و در هجده سالگی به مقام کاردینالی ارتقا یافت و به یکی از مشاوران نزدیک پدرش تبدیل شد. اما به دلیل گرایش که به

زنان روسپی و زنای با محارم داشت، برای زندگی مذهبی مناسب نبود. بنابراین، ترتیبی داد که برادرش خوان، که فرمانده نیروهای پاپ بود، به قتل برسد و شغل او را عهده‌دار شود. سزار در ۱۴۸۸ از مقام کاردینالی استعفا کرد و به ازدواجی که از نظر سیاسی مقرون به صرفه بود با خواهر پادشاه ناوار دست زد، هرچند در آن هنگام در نتیجه بیماری سیفلیس چهره‌اش آن‌چنان بدشکل شده بود که ناچار می‌بایستی آن را با نقاب می‌پوشاند.

سزار با کمک متحدان فرانسوی‌اش به گسترش کشورهای متعلق به پاپ دست زد و در میان آن‌ها یک قلمرو محصور بورژیایی تراشید. او لوکرس را به زناشویی با دوک فرارا واداشت که به سود سیاسی خودش بود. ولی هنگامی که دوک دیگر نفعی برای او نداشت، وی را به قتل رساند. همچنین، شخصاً مرتکب شماری قتل‌های سیاسی شد که قربانیانش بیشتر از خانواده‌آورسینی، رقیب او، بودند. سپاه عظیم او در هر نقطه‌ای که به اشغال درمی‌آورد، وحشت می‌آفرید. سزار هتک ناموس را یکی از سلاح‌های سیاسی می‌دانست. ماکیاولی، وی را ستود، زیرا بر این باور بود که بلندپروازی سزار، متحد ساختن دوباره کشورهای ایتالیاست. سزار نیز شخصاً شعاری به این مضمون اختیار کرد: «یا امپراتوری یا هیچ».

هنگامی که پاپ آلکساندر ششم در ۱۵۰۳ به طور ناگهانی درگذشت، سزار، به فرمان پاپ ژول دوم، جانشین او و دشمن سرسخت بورژیاها، بازداشت و ناچار شد شهرهایی را که تسخیر کرده بود، تسلیم کند. سزار به ناپل، که در آن زمان متعلق به اسپانیا بود، گریخت. ولی اسپانیایی‌ها از پیوستن به او در جنگ با پاپ خودداری ورزیدند و او را زندانی کردند. سزار به ناوار گریخت و در ۳۱ سالگی در کمینگاهی به قتل رسید.

زندگی و جنایات

- ۱۴۷۵ در ماه سپتامبر در رم به دنیا می‌آید.
- ۱۴۹۱ اسقف پامپلونا می‌شود.
- ۱۴۹۳ کاردینال و مشاور ارشد پاپ می‌شود.
- ۱۴۹۷ ترتیب قتل برادرش را می‌دهد و فرماندهی ارتش پاپ را بر عهده می‌گیرد.
- ۱۴۹۸ از مقام کاردینالی استعفا می‌کند و به منظور اتحاد با فرانسه با خواهر پادشاه ناوار پیمان زناشویی می‌بندد.
- ۱۴۹۹ شهرهای رومانی و مارش را اشغال می‌کند و ایمولا و فورلی را می‌گیرد.
- ۱۵۰۰ شوهر خواهرش را به قتل می‌رساند.
- ۱۵۰۱ ریمینی، پسکارو و فائنزا را تسخیر می‌کند.
- ۱۵۰۲ اورینو، کامرینو و سنیگالیا را می‌گیرد و هرکس را که با او مخالفت می‌ورزد، اعدام می‌کند.
- ۱۵۰۳ آلکساندر ششم، پدرش، در ماه اوت جان می‌سپارد و سزار بازداشت می‌شود.
- ۱۵۰۶ از زندانی در اسپانیا می‌گریزد.
- ۱۵۰۷ در ۱۲ مارس در کمینگاهی در بیرون از شهر ویانا در ناوار به قتل می‌رسد.



تصویر رسمی سزار بورژیا سردار خونریز ایتالیا

فرانسیسکو پیثارو

در حدود ۱۴۷۵-۱۵۴۱

فاتح اینکاها

فرانسیسکو پیثارو فرزند نامشروع یک افسر ارتش اسپانیا بود که پدر و مادرش او را ترک گفتند. وی به مدرسه نرفت و قادر به خواندن و نوشتن نبود و پیش از آنکه سرباز شود، با شغل خوگ چرانی امرار معاش می کرد.

او در ۱۵۰۲ برای آزمودن اقبال خود و جست و جوی ثروت با یک کشتی بادبانی عازم جزیره هیسپانیولا شد و سپس، در سال ۱۵۱۰، در دومین هیئت اعزامی به قاره آمریکا به ریاست نونی پر دو بالبوآ شرکت جست. در ۱۵۱۳ از برزخ پاناما عبور کرد و برای نخستین بار منظره اقیانوس کبیر را به چشم خود دید. هنگامی که بالبوآ به دست پدراریاس داویلا سر بریده شد، پیثارو وفاداری خود را به داویلا نشان داد و به منظور معامله با بومیان به پایین کرانه اقیانوس کبیر فرستاده شد. او در مطیع ساختن قبایل جنگجو در پاناما به داویلا کمک کرد و در سال ۱۵۲۰ ریاست هیئت اعزامی به کستاریکا را عهده دار شد.

در ۱۵۲۲ خبر کشتار آزتکها به دست هرنان کورتس و هیجانی که به خاطر طلا به وجود آمده بود اشتیاق زیادی در پیثارو برانگیخت و او همراه با یک سرباز مزدور

دیگر به نام دیگو آلمارگو به منظور رشته‌ای اکتشاف‌ها در امتداد کرانه‌های امریکای جنوبی بادبان برافراشت. وضع سفر بسیار نامساعد بود و بسیاری از ملوانان جان سپردند، ولی او در ۱۵۲۸، غرق در طلا، از پرو به پاناما بازگشت. هنگامی که فرماندار اسپانیایی پاناما از صدور اجازه سفر به شهرهای بیشتر به او خودداری ورزید، پیثارو به اسپانیا برگشت و به پادشاه آن کشور شکایت کرد. در بازگشت به امریکا، در ازای اهدای پرو به پادشاه اسپانیا، شهسوار سانتیاگو و نایب‌السلطنه هر سرزمینی که به آن دست می‌یافت، نامیده شد.

پیثارو در ژوئن ۱۵۳۰ همراه با چهار برادرش و ۱۸۰ سرباز و سی رأس اسب به سوی امپراتوری اینکا بادبان برافراشت. پس از دشواری‌های آغازینش، و با وجود مهمان‌نوازی بومیان، اعضای هیئت به ویرانی بسیاری از آبادی‌های ساحلی دست زدند. هنگامی که نیروی امدادی از راه رسید، آنان آتاهوالپا، فرمانروای اینکا، را به دیدار از اردوگاه خود دعوت کردند. او همراه با چند محافظ به اردوگاه آمد که بی‌درنگ همگی خلع سلاح شدند. آن‌گاه پیثارو پیشنهاد کرد امپراتور اینکا حمایت پادشاه اسپانیا و مسیحیت را بپذیرد. وقتی آتاهوالپا هر دو پیشنهاد را رد و انجیل را به زمین پرتاب کرد، پیثارو آتش توپخانه را به سوی آتاهوالپا و همراهان بی‌سلاح او گشود و همگی را، به جز آتاهوالپا، به قتل رساند.

ارتش اینکا که در آن نزدیکی اردو زده و اکنون بی‌رهبر مانده بود، به درون کشور بازگشت. شخص آتاهوالپا را به منظور دریافت فدیة کلانی از طلا و نقره - به اندازه‌ای که اتاقی را که بازداشت شده بود لبریز کند - به اسارت گرفتند و هنگامی که فدیة مزبور پرداخت شد، آتاهوالپا را خفه کردند. سپس آلمارگو به درون کشور تاخت و کوزکو، پایتخت اینکاها، را به ویرانه بدل ساخت، درحالی‌که پیثارو پایتخت اسپانیایی لیما را تأسیس کرد.

پیثارو، در تلاش برای تسلط یافتن بر اینکاها، درصدد برآمد مانکوکاپاک را به نام امپراتور اینکا تاجگذاری کند. ولی مانکو زیر بار نرفت و به وی حمله کرد. تنها ورود برخی از سربازان کورتس، مانع از ویرانی لیما شد.

در این میان آلمارگو به شیلی سفر کرده و با فقیر یافتن آن کشور به پرو بازگشته بود. وی، به محض ورود، به یاری برادران پیثارو که کوزکو را محاصره کرده بودند

شتافت و شهر را به عنوان سهم خود از غنایم جنگی به تصرف درآورد. آن‌گاه پیثارو سربازانش را از لیما فرستاد که آلمارگو را شکست دادند، او را زندانی و سپس اعدام کردند. پیثارو بقیه عمرش را به تحکیم قدرت خود در پرو پرداخت.

پیثارو در ۲۶ ژوئن ۱۵۴۱ به دست گروهی از طرفداران آلمارگو به رهبری پسر آلمارگو به قتل رسید. خود پیثارو از زنان بومی دارای چهار پسر بود و یکی از همسران او که با آتاهولپا خویشاوندی داشت، هیچ‌گاه همسر عقدی او نشده بود.

زندگی و جنایات

در حدود ۱۴۷۵ در شهر تروخیلوی کاستیل به دنیا می‌آید.

۱۵۰۲ با کشتی بادبانی به هیسپانیولا سفر می‌کند.

۱۵۱۰ به هیئت اعزامی به کلمبیا می‌پیوندد.

۱۵۱۳ برای نخستین بار اقیانوس کبیر را می‌بیند.

۱۵۲۲ همراه با آلمارگو به پرو می‌رود.

۱۵۲۸ با انبوهی طلا از پرو بازمی‌گردد و به نایب‌السلطنگی سرزمین‌های مفتوحه منصوب می‌شود.

۱۵۳۰ از پاناما به سوی جنوب بادبان می‌کشد.

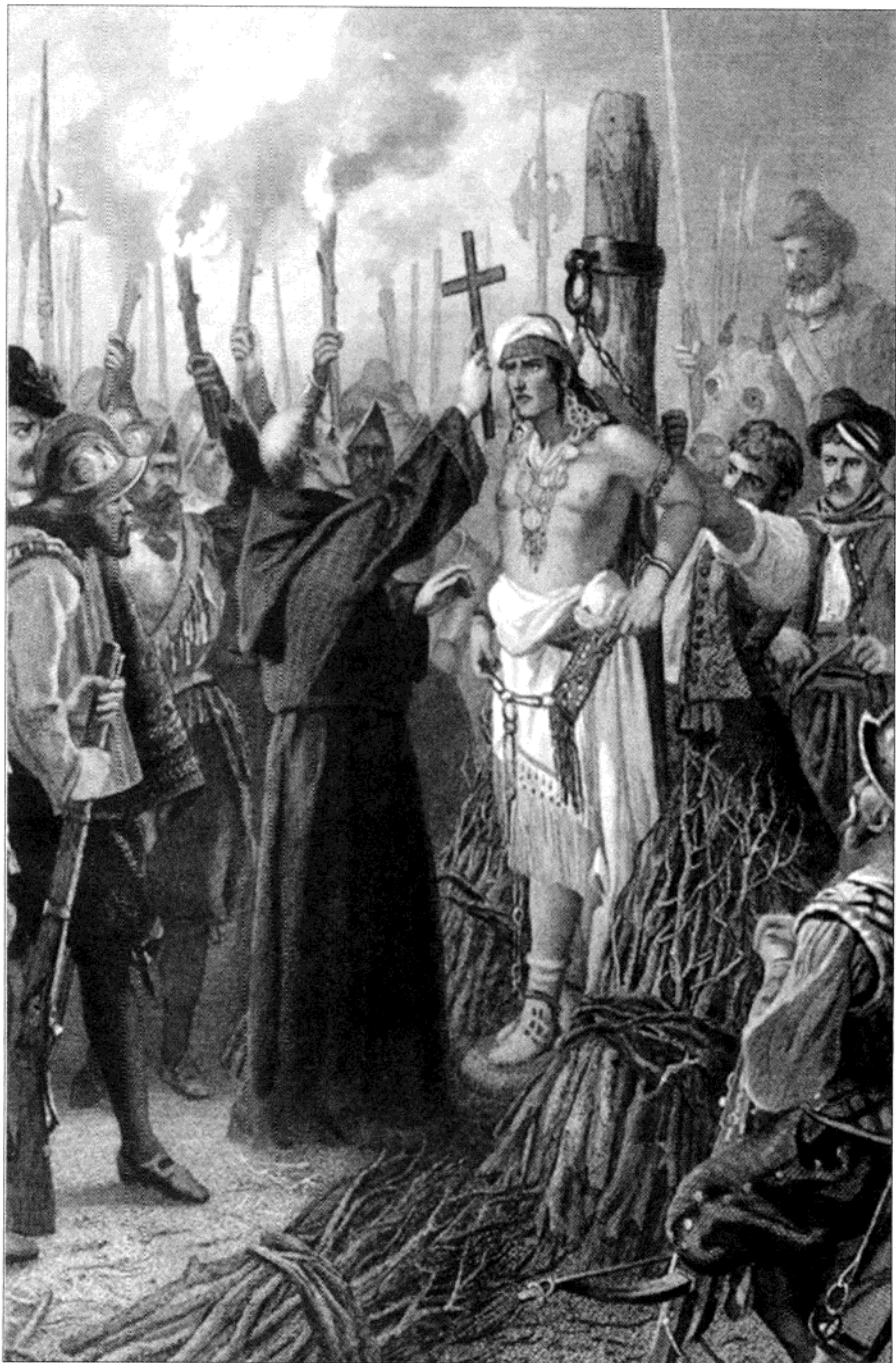
۱۵۳۲ آتاهولپا، امپراتور اینکاها را به گروگان می‌گیرد.

۱۵۳۳ آتاهولپا را خفه می‌کند.

۱۵۳۵ شهر لیما را بنیان می‌گذارد.

۱۵۳۷ آلمارگو شهر کوزکو، پایتخت اینکاها، را تصرف می‌کند.

۱۵۴۱ پیثارو در ۲۶ ژوئن در لیما به قتل می‌رسد.



آتاهالپا در زیر فشار مسیحیت را می‌پذیرد. با وجود این پشمارو دستور خفه کردن و سوزاندن او را می‌دهد.

هرنان کورتس

۱۵۴۷-۱۴۸۵

نابودکننده آرتکها

هرنان کورتس نجیب‌زاده جوان اسپانیایی بود که امپراتوری آرتک را نابود کرد و برای اینکه فرمانروای اسپانیایی نو - که اکنون مکزیک نامیده می‌شود - شناخته شود، بر ضد اربابان اسپانیایی خود علم طغیان برافراشت.

کورتس امپراتوری آرتک را با ۵۰۰ سرباز، ۱۵۶ رأس اسب و چند عراده توپ فتح کرد. در این ماجرا معشوقه او که کنیزی به نام مالینشه بود و بعدها دونامارینا لقب گرفت، نقشی به سزا داشت. این زن هم به زبان مایاها و هم به زبان آرتکها سخن می‌گفت و در سرتاسر ماجرا به عنوان مترجم کورتس خدمت می‌کرد.

در فاصله سال‌های ۱۵۰۷ تا ۱۵۱۰ که کشتی‌های بزرگ و عجیبی در ساحل مکزیک پدیدار شدند، آرتکها اطلاعات ناچیزی درباره سرنوشت آینده خود داشتند. در این میان رشته‌ای علایم شوم پدیدار شد. ستاره دنباله‌داری در آسمان ظاهر گشت، آذرخش به معبدی اصابت کرد و صدای گریه و زاری زنان در شب‌ها به گوش می‌رسید. اگرچه مونتروما، فرمانروای آرتکها، هرکس را که چنین خبرهای شومی می‌آورد، بی‌درنگ اعدام می‌کرد، این کار سودی نمی‌بخشید. آرتکها افسانه‌ای را

باور داشتند که بر اساس آن کوتزاکوتل، خدای افسانه‌ای تولتک‌ها - که دشمن آرتک‌ها بودند - و از مکزیک تبعید شده بود، در سالی که مصادف با ۱۵۱۹ میلادی می‌شد، به مکزیک بازمی‌گشت. این همان سالی بود که کورتس از کوبا به مکزیک پا گذاشت.

طبیعی است که مونتروما پنداشت آنان خدایان هستند و کشتی‌هایشان معبدهای چوبی است. او مقداری شمش طلا و لباس‌های فاخر که از پر ساخته شده بود برای کشتی‌های اسپانیایی فرستاد، به این امید که خدایان این هدایا را بپذیرند و به راه خود بروند. کورتس، به جای این کار، فرستادگان آرتک را به زندان انداخت و به زنجیر کشید سپس، با شلیک کردن نمایشی توپ‌ها، آرتک‌ها را از ترس بی‌هوش کرد. کورتس در ونزوئلا مستقر شد و دستور داد کشتی‌هایش را آتش بزنند تا سربازانش موفق به فرار نشوند. پس از آن، راهپیمایی خود را به سوی تنوش تیتلان، پایتخت مکزیک، آغاز کرد.

سربازان اسپانیایی، با زره، تفنگ، کمان زنبوری، شمشیر و اسب برتری نظامی خردکننده‌ای داشتند. جنگ برای مردم صلح‌دوست مکزیک، مسئله‌ای تشریفاتی بود. آنان لباس‌های فاخر در بر داشتند و تنها به شمشیرهای کوچکی مجهز بودند که از سنگ‌های آتشفشانی شیشه‌ای ساخته شده بود. هدف آنان اسیر کردن هرچه بیشتر از سربازان دشمن بود تا بعدها به عنوان قربانی در معابدشان مورد استفاده قرار دهند. هرگاه سردسته‌ای از آرتک‌ها اسیر و یا معبدی تسخیر می‌شد، بازنده بی‌درنگ خود را تسلیم می‌کرد و گفت‌وگو دربارهٔ میزان فدیة‌ای که باید پردازد آغاز می‌شد. کورتس به هیچ‌وجه این قواعد را رعایت نمی‌کرد و در میدان جنگ هرچه بیشتر از افراد دشمن را می‌کشت.

تنها دفاعی که برای مونتروما امکان داشت، تزویر و خیانت بود. او در کمینگاهی در چولولا کوشید کورتس را اسیر کند. اما کورتس نقشه را کشف کرد و شهروندان چولولا را از دم تیغ گذراند. او معبد خداوند جنگ مکزیکی‌ها را ویران و به جای آن شماییلی از مریم مقدس نصب کرد. این کار پیروزی روانی بسیار مهمی بود.

کورتس با مردم تلاکسکالا، که در ماه‌های اخیر به دست مونتروما فتح شده بود، پیمان اتحاد بست. آنان بر ضد مونتروما قیام کردند و قبایل مطیع دیگری نیز به

کورتس پیوستند. وقتی آرتک‌ها دریافتند چه بر سر چولولا آمده است، بقیه شهرهای مکزیک بدون جنگیدن تسلیم شدند و کورتس بدون رویارویی با هیچ مقاومتی به سوی تتوش تیتلان راه پیمود.

مونتزوما چاره‌ای نداشت مگر اینکه با مهربانی و خوشرویی از اسپانیایی‌ها استقبال کند. کورتس را در کاخ پدرش، آکسایاکاتل، که انباشته از تزئینات زرین و گرانبها بود، جای داد. فرمانده اسپانیایی اشیای یاد شده را ذوب کرد و سنگ‌ها و پره‌های زینتی را به دور انداخت. طلاها را به صورت شمش درآورد و آن‌ها را بدون اطلاع فرمانده مافوقش، دیگولاسکز، حاکم کوبا، نزد شارل پنجم - شارلکن - پادشاه اسپانیا فرستاد. مونتزوما پادشاه اسمی آرتک‌ها باقی ماند، درحالی‌که کورتس با این هدف که روزی نایب‌السلطنه شود، شخصاً زمام امور را در دست گرفت.

ولاسکز، حاکم کوبا، به منظور تحکیم دوباره قدرت خود و به زانو درآوردن کورتس، نیرویی با بیش از ۱۰۰۰ سرباز به مکزیک فرستاد. کورتس با باقی گذاشتن پادگانی کوچک تحت فرماندهی پدرو آوارو در پایتخت، به سوی کرانه اقیانوس کبیر عقب‌نشینی کرد، در آنجا ناوارتز را شکست داد و از سربازانش برای تقویت قشون خود استفاده کرد.

در این هنگام آرتک‌ها در تتوش تیتلان مشغول برگزاری جشنواره خدای جنگ بودند که همانند دیگر جشن‌های آرتک‌ها رسم بر این بود که چند نفر در ضمن نبرد با یکدیگر قربانی شوند. سربازان آلودارو که از این مراسم توأم با خونریزی ترسیده بودند به آرتک‌ها حمله‌ور شدند و بیش از ۱۰/۰۰۰ کاهن و عبادت‌کننده را کشتند. هنگامی که کورتس به پایتخت برگشت، شهر را در حال جنگ آشکار یافت. کورتس کوشید مونتزوما را به سخنرانی برای رعایایش وادارد و بدین وسیله اوضاع را آرام سازد. ولی آرتک‌ها به مونتزوما سنگ پرتاب کردند و او را به عنوان خائن به قتل رساندند.

کورتس، تا جایی که سربازان قدرت داشتند، طلا و اشیای قیمتی جمع‌آوری کرد و کوشید راهی برای فرار از شهر بیابد. آرتک‌ها مانع شدند و کورتس تنها با ۵۰۰ سرباز موفق به فرار شد. ولی آرتک‌ها، در اشتباه تاکتیکی بزرگی، به تعقیب اسپانیایی‌ها پرداختند تا کارشان را یکسره کنند. این کار به کورتس اجازه داد نیروهایش را

جمع‌آوری کند، به عقب برگردد و پایتخت را به محاصره درآورد. این بار آرتک‌ها مقاومتی شدید به عمل آوردند و محاصره ماه‌ها به درازا کشید. مردم پایتخت دچار قحطی شدند تا اینکه سرانجام آرتک‌ها، به علت بیماری آبله که سربازان نارواثر به شهر آورده بودند، شکست خوردند. بیماری آبله کوتیتلا هواک، برادر مونتزوما را که جانشینش شده بود نیز هلاک کرد. آن‌گاه کواهموک، پسرعموی آنان به عنوان پادشاه قدرت را در دست گرفت، ولی او به اسارت اسپانیایی‌ها درآمد و تا زمانی که مخفیگاه طلاها را فاش ساخت زیر شکنجه قرار گرفت. چندی بعد او را به بهانه خیانت به شارلکن، پادشاه اسپانیا، به دار آویختند.

بسیاری از کاهنان و سربازان آرتک مرگ را به تسلیم شدن به اسپانیایی‌ها ترجیح دادند. کورتس، به منظور فرو نشانیدن هرگونه مقاومت، تتوتیتلان را خانه به خانه ویران کرد و نخاله‌های آن‌ها را برای پر کردن آبراه‌های شهر به کار برد که همانند ونیز به عنوان خیابان مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بدین‌سان، شهر مکزیکو بر روی خرابه‌های شهر قدیمی ساخته شد. آرتک‌هایی که زنده مانده بودند به عنوان برده در معادن طلا و نقره به کار گماشته شدند و پس از چندی، در نتیجه همه‌گیری دوباره بیماری آبله، به کلی از میان رفتند. تغییر مذهب اجباری به مسیحیت، آنچه را از فرهنگ آرتک باقی مانده بود، از میان برد و آرتک‌ها هویت خود را از دست دادند.

مقدار ناچیزی که ما درباره آرتک‌ها و تمدن آنان می‌دانیم، مدیون کورتس و سربازانش هستیم که به قتل و غارت بیشتر علاقه‌مند بودند تا تاریخ‌نویسی. همچنین، مدیون برناردینو سالگون، کشیش فرقه فرانسیسکن، که در میان بازماندگان کشتارها پرسشنامه‌هایی پخش می‌کرد تا چیزهایی درباره فرهنگ نابود شده بیاموزد. دیوان تفتیش عقاید انتشار کتاب او را ممنوع اعلام کرد و به اتهام طرفداری از سرخپوستان مورد بازجویی قرار گرفت و نوشته‌هایش را مصادره کردند که خوشبختانه در سده هجدهم دوباره پیدا شد.

کورتس در ۱۵۲۴ لشکرکشی به هندوراس را رهبری کرد و در ۱۵۲۸، در بازگشت به اسپانیا به منظور دفاع از اقداماتش، به درجه دریاسالاری ارتقا یافت. در ۱۵۳۰ به امریکای جنوبی برگشت و ناآرامی‌های مدنی را خاموش کرد و در کاخش در کوئرتاواکا، در ۴۵ کیلومتری جنوب مکزیکوسیتی گوشه‌گیری را برگزید و در آنجا

هشت کاخ بنا کرد. در ۱۵۳۶ لشکرکشی به کالیفرنیا را رهبری کرد، ولی هنگامی که شخص دیگری به نایب السلطنگی منصوب شد، به اسپانیا برگشت. پس از چندی اجازه بازگشت به اسپانیای جدید به او داده شد، اما او، پیش از آنکه بتواند به این سفر برود، در ۱۵۴۷ در شهر سویل اسپانیا درگذشت.

زندگی و جنایات

۱۴۸۵ در مدلین واقع در کاستیل به دنیا می آید.

۱۴۸۹ در دانشگاه سالامانک به تحصیل می پردازد و بیشتر اوقات خود را به معاشرت با زنان سپری می کند.

۱۵۰۴ با کشتی بادبانی به جزیره هیسپانیولا - امروزه سانتودومینگو - سفر می کند.

۱۵۰۹ پس از ابتلا به بیماری سیفلیس از شرکت در لشکرکشی به قلب امریکای جنوبی محروم می شود.

۱۵۱۹ در مکزیک از کشتی پیاده می شود.

۱۵۲۰ پس از آنکه شاهد مراسم توأم با خونریزی آرتکها می شود، سربازانش ۱۰/۰۰۰ نفر را قتل عام می کنند.

۱۵۲۱ پایتخت آرتکها را تصرف و تبدیل به ویرانه می کند.

۱۵۲۴ لشکرکشی به هندوراس را رهبری می کند.

۱۵۲۸ به اسپانیا برمی گردد و به مقام دریاسالاری ارتقا می یابد.

۱۵۳۰ ناآرامی مدنی در اسپانیای جدید را فرو می نشاند.

۱۵۳۶ لشکرکشی به جنوب کالیفرنیا را رهبری می کند.

۱۵۴۰ یک بار دیگر به اسپانیا بازمی گردد.

۱۵۴۷ در ۲ دسامبر در شهر سویل جان می سپارد.

هنری هشتم

۱۵۴۷-۱۴۹۱

پادشاه انگلستان

وقت گذرانی با یک مصاحب خوب را دوست می دارم
و تا زمان مرگ دوست خواهم داشت.
شکار، آواز و رقص
در قلبم جای دارند
و هر ورزش خوبی
که برای سلامتم سودمند است
چه کسی می تواند مانع من گردد؟

این ابیات را شاهزاده هنری نوجوان، ولیعهد انگلیس، سروده است.

هنگامی که هنری هشتم بر تخت سلطنت نشست، به نظر می رسید پادشاهی آرمانی است: جوان، ورزشکار، تحصیلکرده و خوش سیما... ولی خیلی زود به جباری خونریز تبدیل شد.

هنری عاشق شکار و بازی تنیس بود، همچنین موسیقی و کتاب می نوشت - از

جمله حمله‌ای به مارتین لوتر که سبب شد پاپ به وی لقب «مدافع ایمان» اعطا کند. در ۱۵۰۲ برادر ارشدش آرتور درگذشت و او وارث تاج و تخت انگلستان شد و در ۱۵۰۹ به جای پدرش، هنری هفتم، بر تخت نشست، پادشاهی که بیست و چهار سال صلح و آرامش به انگلستان داده و به جنگ گل‌ها پایان بخشیده بود. هنری هشتم نخستین وظیفه خود را در مقام پادشاه، به دنیا آوردن ولیعهدی دانست که انگلستان را در آینده از جنگ‌های جاننشینی حفظ نماید.

همچنین، از نظر جهانی حفظ اتحاد با اسپانیا برای انگلستان امری حیاتی به شمار می‌رفت. از این رو هنری با کاترین آراگون، همسر بیوه برادرش آرتور، پیوند زناشویی بست. هرچند این ازدواج به طور کامل سیاسی بود، دست‌کم در آغاز چنین به نظر می‌رسید که عشق نیز در آن نقشی داشته است.

پدر هنری خزانه پادشاهی را در وضعی مطلوب باقی گذاشته بود. از این رو، هنری هشتم دلیلی نمی‌دید که پارلمان را برای وضع مالیات‌های جدید فراخواند. او زمام امور را به دست لرد تامس ولزی، خزانه‌دار کل، سپرد که وظایف خود را با قدرت کامل انجام می‌داد. در ۱۵۱۵ ولزی به مقام کاردینالی و نماینده پاپ در انگلستان ارتقا یافت و کاخ همپتون کورت را ساخت که از هر کاخی که پادشاه در اختیار داشت بسیار باشکوه‌تر بود.

هنری توجه خود را به سیاست خارجی متمرکز کرد. در ۱۵۱۳ در نبرد فلودن، حمله اسکاتلندی‌ها را دفع و چند نبرد بر ضد فرانسویان را دنبال کرد، تا اینکه سرانجام در ۱۵۲۰ با آنان پیمان صلح بست. وی همچنین، نیروی دریایی سلطنتی را تأسیس کرد و در ۱۵۲۳ پارلمان را برای پرداخت هزینه‌های آن فراخواند. سال بعد مالیات ویژه‌ای وضع کرد که با مخالفت شدید روبه‌رو و ناچار به لغو آن شد. این قضیه هم هنری و هم ولزی را بی‌اندازه منفور ساخت و هنری عملاً ورشکست شد. هرچند کاترین در ۱۵۱۶ دختری زایید که پرنسس مری نام گرفت، نتوانست فرزند ذکوری، که هنری آرزو داشت، به دنیا آورد. در این زمان کاترین دوران بارداری چهل سالگی را می‌گذراند و از زیبایی بی‌بهره بود و هنری عاشق آن بولین، خواهر یکی از معشوقه‌هایش شد که برای او پسری نامشروع زایید. او به پاپ مراجعه کرد تا حکم طلاق او و کاترین را بر این اساس صادر کند که هیچ مردی اجازه ندارد با همسر بیوه

برادرش پیوند زناشویی ببندد. این کار در زمان عادی هیچ مسئله‌ای نبود، ولی در آن روزها پاپ کلمان هفتم زیر نفوذ شارلکن امپراتور مقدس روم و برادرزاده کاترین قرار داشت. هنگامی که هنری موفق شد حکم طلاق را از پاپ بگیرد، باز هم پا فراتر گذاشت و بی اجازه پاپ با آن بولین ازدواج و با کلیسای رم قطع رابطه کرد و خودش را رئیس عالی کلیسای انگلستان خواند. او همه صومعه‌های انگلیسی را تعطیل و اموال آن‌ها را مصادره کرد و کسانی را که با این‌گونه کارها مخالفت می‌ورزیدند - از جمله سرتامس مور صدراعظم را به اتهام خیانت در شناسایی نکردن هنری به عنوان رئیس کلیسای انگلستان - به جوخه اعدام سپرد. کاردینال ولزی وزیر خزانه‌داری نیز به دلیل موفق نشدن در کسب حکم طلاق، مورد بی‌مهری قرار گرفت و پیش از آنکه هنری بتواند کاخ او را در همپتون تصرف کند، از دنیا رفت.

جانشین ولزی، تامس کرامول بود که قوانینی به تصویب پارلمان رساند که انگلستان را به سوی مذهب پروتستان سوق می‌داد. افزایش نظارت دولت بر امور مذهبی شورشی را در ۱۵۳۶ در پی داشت که «زیارت لطف پروردگار» نامگذاری شده است. شمار سپاهیان شورشی در ظرف یک ماه به ۳۰/۰۰۰ نفر رسید. لیکن وعده‌های مبهم و اطمینان‌هایی که به آنان داده شد، قانعشان ساخت که پراکنده شوند.

شورش‌های موضعی سال بعد به دولت هنری اجازه داد شورشیان را به تدریج و یکی پس از دیگری سرکوب کند و بر روی هم ۲۲۰ تا ۲۵۰ نفر را به دست جلاد بسپارد.

هنگامی که آن بولین نیز موفق نشد فرزند ذکور به دنیا آورد، هنری اتهام زنای محصنه به او زد و دادگاه وی را به سوزاندن روی تل هیزم محکوم ساخت. اما هنری، از روی ترحم، این حکم را به سر بردن تبدیل کرد و برای انجام دادن این کار یک شمشیرزن را از بندر کاله در فرانسه به لندن آورد. ولی در مورد پنج مرد جوانی که متهم به داشتن روابط نامشروع با آن بولین شده بودند - از جمله برادرش که متهم شده بود فاسق اوست - ترحم نشان نداد و پس از آنکه آنان را برای گرفتن اعتراف تحت شکنجه قرار داد، به دار آویخت یا در رود تیمس غرق و یا به چهار تکه تقسیم کرد.

پس از آن، هنری با جین سیمور ازدواج کرد که برای او پسری به دنیا آورد. اما کودک بسیار ضعیف بود و چندی بعد درگذشت. هنری یک‌بار دیگر با شاهزاده

خانمی به نام آن دوکلو زناشویی کرد. این ازدواج را تامس کرامول بدین منظور ترتیب داده بود که اتحاد پیروان مارتین لوتر در اروپای شمالی را جلب کند. ولی آن زن مورد پسند هنری قرار نگرفت و به وی لقب «مادیان فلاندر» داد. در نتیجه، کرامول بازداشت و اعدام شد و هنری را آزاد گذاشت که از پارلمان بخواهد به مقام سلطنت قدرت بیشتری تفویض کند.

پنجمین همسر هنری، کاترین هوارد، نوزده ساله بود که وقتی آشکار شد در هنگام ازدواج باکره نبوده است، به اتهام زناکاری به دست جلاد سپرده شد. مردی به نام فرانسیس دیرهام، که بکارت او را برداشته بود، ابتدا به دار آویخته شد و سپس بدنش را چهار پاره کردند و در رودخانه افکندند. درحالی که تامس کالپیر، که معلوم شد پس از زناشویی کاترین با او همخوابگی کرده بوده است، چون یکی از سوگلی های هنری بود، وی را به مجازات نسبتاً خفیف تر سر بریدن محکوم کرد.

هنری یک بار دیگر، برای ششمین بار، با کاترین پار زناشویی کرد که پس از مرگ هنری چند سالی زنده بود. هر چند انگلستان پس از مرگ هنری کشوری نیرومند باقی ماند، میراث اختلافات سیاسی و مذهبی که هنری بر جای گذاشت تا به امروز باقی است.



تصویر هنری ششم پادشاه مغرور و زنباره انگلیس در تابلویی از هولباین جوان

زندگی و جنایات

۱۴۹۱ در ۲۸ ژوئن در گرینویچ به دنیا می‌آید.

۱۵۰۹ در ۲۳ آوریل به جای پدر بر تخت می‌نشیند.

۱۵۲۷ کاردینال ولزی را برای گرفتن حکم طلاق خودش به رم می‌فرستد.

۱۵۲۹ پس از آنکه از گرفتن حکم طلاق کاترین آراگون، مایوس می‌شود، ولزی را از کار برکنار می‌کند.

۱۵۳۳ با آن بولین ازدواج و با رم قطع رابطه می‌کند و رئیس کلیسای انگلستان می‌شود.

۱۵۳۶ آن بولین را اعدام می‌کند.

۱۵۳۶ - ۱۵۴۰ صومعه‌های کاتولیکی را منحل می‌کند.

۱۵۴۲ کاترین هوارد را اعدام می‌کند.

۱۵۴۷ در ۲۸ ژانویه در لندن جان می‌سپارد.

مری اول

۱۵۵۸-۱۵۱۶

ملکه انگلستان

مری تودور نخستین ملکه‌ای بود که بدون وابستگی به دیگران بر انگلستان فرمانروایی کرد. سرکوب بی‌رحمانه پروتستان‌ها، برای او لقب «مری خونین» را به ارمغان آورد. او دختر هنری هشتم و کاترین آراگون بود و هنگامی که هنری هشتم مادرش را در ۱۵۳۳ طلاق داد، او فرزند نامشروع اعلام و از داشتن عنوان شاهزادگی محروم و مجبور شد از مذهب کاتولیکی دست بکشد، هرچند در خلوت به اجرای مراسم آن ادامه می‌داد.

پس از مرگ برادر ناتنی ضعیف و رنجورش ادوارد ششم، شورش پروتستان‌ها لیدی جین گری را بر تخت سلطنت نشانند و مری به نورفولک گریخت؛ هرچند احساسات عمومی مردم بر این پایه بود که مری وارث قانونی تاج و تخت است. از این رو، هنگامی که مری به لندن بازگشت، مورد استقبالی پیروزمندانه قرار گرفت. لیدی جین گری - که ملکه نه روزه لقب گرفته بود - پس از دوهفته فرمانروایی از سلطنت خلع و همراه با شوهرش، لرد دادلی، اعدام شد.

ملکه مری، اندکی پس از تاجگذاری، به زنده کردن کلیسای کاتولیکی پرداخت که

در زمان هنری هشتم تعطیل شده بود. هنگامی که آشکار شد او درصدد زناشویی با فیلیپ دوم پادشاه کاتولیک اسپانیا است، پروتستان‌ها به رهبری سر تامس وایات، در ایالت کنت قیام کردند و وی رهبری راهپیمایی اهالی کنت به سوی لندن را برعهده گرفت. مری سخترانی پرشوری ایراد کرد که اهالی پایتخت را به دفاع از ملکه برانگیخت، شورش شکست خورد و رهبرانش اعدام شدند.

پس از آن، مری با فیلیپ پیمان زناشویی بست، اصول مذهب کاتولیک را بار دیگر برقرار کرد و به سرکوب پروتستان‌ها پرداخت. در حدود ۳۰۰ پروتستان بر روی تل هیزم سوزانده شدند. زناشویی مری با فیلیپ دوم، انگلستان را در جنگی بیهوده با فرانسه درگیر کرد که در نتیجه آن بندر کاله، آخرین سنگر انگلیسی‌ها در فرانسه، از دست رفت.

مری تنها، بدون بچه و منفور در ۱۷ نوامبر ۱۵۵۸ درگذشت و ناخواه‌ری پروتستان مذهب او به نام الیزابت اول به جای او نشست.

زندگی و جنایات

۱۵۱۶ در ۱۸ فوریه در گرینویچ به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ فرزند نامشروع اعلام و از عنوان شاهزادگی محروم می‌شود.

۱۵۳۴ به ترک مذهب کاتولیک وادار می‌شود.

۱۵۴۴ اجازه بازگشت به دربار و حق جانشینی را می‌یابد.

۱۵۵۳ بر تخت سلطنت انگلستان می‌نشیند.

۱۵۵۴ شورش وایات را سرکوب و رهبران آن را اعدام می‌کند، سپس با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا پیمان زناشویی می‌بندد.

۱۵۵۵-۱۵۵۸ در حدود ۳۰۰ پروتستان را روی تل هیزم می‌سوزاند.

۱۵۸۸ بندر کاله را از دست می‌دهد و در ۱۷ نوامبر، بدون آنکه فرزندی به جای بگذارد، در لندن جان می‌سپارد.



مری تودور و شوهرش فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در تابلویی که پس از زناشویی آن دو نقاشی شده است.

کاترین دومدیسی

۱۵۸۹-۱۵۱۹

نایب السلطنه فرانسه

کاترین دومدیسی یکی از اعضای خانواده نیرومند مدیسی بود که از سال ۱۴۳۴ تا ۱۷۳۷ با قدرت استبدادی بر کشور توسکان فرمانروایی می‌کردند. کاترین در ۱۵۳۳ با ولیعهد فرانسه که در ۱۵۴۷ به نام هانری دوم، بر تخت شاهی نشست، زناشویی کرد. اگرچه هانری معشوقه خود، دیان دوپواتیه، را حفظ کرده بود و با وی در انظار عمومی ظاهر می‌شد، کاترین در ظرف ده سال زناشویی ده فرزند برای او به دنیا آورد. هانری دوم در ۱۵۵۸ بر اثر ضربه‌ای که در حین مسابقه نیزه‌بازی، یکی از نگهبانان اسکاتلندی او به طور تصادفی به سرش زد، از دنیا رفت. در ۱۵۶۰ فرانسوای دوم، فرزند ارشد کاترین، با مری استوارت، ملکه اسکاتلند، ازدواج کرد، ولی به فاصله چند ماه در همان سال درگذشت. پادشاه جدید، شارل نهم، پسر ده ساله کاترین بود و در نتیجه او نایب‌السلطنه فرانسه شد.

در این هنگام کشور فرانسه به دلیل رشته‌ای جنگ‌های مذهبی میان کاتولیک‌ها که مورد حمایت پادشاه اسپانیا قرار داشتند، و پروتستان‌ها که هوگنو نامیده می‌شدند، به دو پاره تقسیم شده بود. کاترین در ۱۵۷۲ کوشید با صدور دستور قتل عام ۴۰۰۰

هوگنو در پاریس به این جنگ‌ها پایان بخشید، که چون در روز عید سن‌بارتلمی روی داد، به کشتار سن‌بارتلمی مشهور شده است. پاپ گرگوار سیزدهم، به منظور جشن گرفتن این رویداد، سکه‌ای ضرب کرد ولی این اقدام او به جای اینکه به نبردها پایان دهد، به تجدید دشمنی‌ها انجامید. کاترین به هنگام مرگ شارل نهم یک‌بار دیگر در ۱۵۷۴ نایب‌السلطنه فرانسه شد و در خلال سال‌های سلطنت هانری سوم نیز همچنان به دخالت در امور سیاسی ادامه می‌داد و به اختلافات مذهبی دامن می‌زد.

زندگی و جنایات

۱۵۱۹ در ۱۳ آوریل در فلورانس به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ با هانری، دوک اورلئان و لیعهد فرانسه ازدواج می‌کند.

۱۵۴۷ ملکه فرانسه می‌شود.

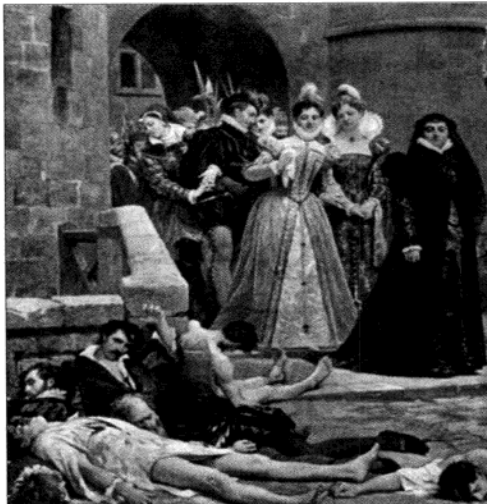
۱۵۵۸ شوهرش هانری دوم جان می‌سپارد.

۱۵۵۹ پسرش، فرانسوای دوم، می‌میرد و کاترین نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۷۲ دستور قتل عام هوگنوها را در روز عید سن‌بارتلمی صادر می‌کند.

۱۵۷۴ با مرگ شارل نهم یک‌بار دیگر نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۸۹ در پنجم ژانویه در شهر بلوا در فرانسه جهان را وداع می‌گوید.



کاترین دومدیسسی اجساد قربانیان قتل عام روز سن‌بارتلمی را که هوگنوها می‌هستند، نظاره می‌کند.

ایوان مخوف

۱۵۸۴-۱۵۳۰

تزار روسیه

ایوان که در سه سالگی پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مسکووی نشسته بود، همواره در بیم و هراس از طبقه جنگ سالاران «اشراف» زندگی می‌کرد و شاهد کارهای وحشتناک، شکنجه و بی‌رحمی‌هایی بود که به نام وی مرتکب می‌شدند.

هنگامی که عمویش، یوری، برای احقاق خود جهت تاج و تخت به مبارزه برخاست، ایوان را دستگیر کردند و به سیاهچال افکندند تا از گرسنگی هلاک شود. مادر ایوان که تا آن زمان به سرنوشت فرزندش بی‌اعتنا بود، به عنوان نایب‌السلطنه قدرت را در دست گرفت و یکی دیگر از عموهای ایوان را مقتول کرد. اندک زمانی بعد او نیز ناگهان درگذشت، و احتمالاً مسموم شد.

در این هنگام ایوان تنها هشت سال داشت. یک هفته بعد پرنس ایوان اوبلینسکی، شوهر مادرش، بازداشت شد و به دست زندانبانانش تا پای مرگ کتک خورد و آگرافنا، خواهر اوبلینسکی که مورد علاقه و پرستار ایوان بود به صومعه دختران تارک دنیا فرستاده شد.

پس از رفتن آگرافنا ایوان کسی را نداشت که به کمکش بشتابد و به او اندرز بدهد.

اشراف او را به تناوب نادیده می‌گرفتند یا آزار می‌دادند و برادرش یوری که مردی نیمه لال و عقب افتاده بود، آنان را به این کارها تشویق می‌کرد. ایوان در کاخ شاهی به کودکی فقیر و بی‌چیز تبدیل شده بود. هنگامی که رقابت میان دو خانواده اشراف به نام‌های شوئیسکی و بلنسکی به نزاعی خونین انجامید، مردان مسلح، در جست‌وجوی دشمنانشان، به کاخ ایوان حمله کردند و حتی وارد اتاق خواب ایوان شدند و در آنجا هر چیزی را که به دستشان می‌رسید خرد و نابود کردند.

ایوان پسر بچه‌ای باهوش و حساس بود و از کتاب خواندن سیر نمی‌شد. از آنجا که وی قدرت ضربه زدن متقابل را نداشت، انتقام خود را از حیوانات بی‌دفاع می‌گرفت. پره‌های پرندگان را می‌کند، چشمانشان را سوراخ می‌کرد و شکم‌هایشان را چاک می‌داد.

در ۱۵۳۹ شوئیسکی‌ها رهبری حمله به کاخ شاهی را در دست گرفتند. شماری از افراد مورد اعتماد ایوان را جمع‌آوری کردند و فیردورمیشورین وفادار را زنده زنده پوست‌کنند و در میدان بزرگ مسکو در معرض تماشای عموم قرار دادند. ولی در ۱۵۴۳ ایوان سیزده ساله ناگهان واکنش نشان داد و دست به پاتک زد. او دستور بازداشت شاهزاده آندره شوئیسکی شکنجه‌گر را صادر کرد و او را با گروهی از سگ‌های گرسنه در خوگردانی افکند.

اگرچه حکومت اشراف پایان یافته بود، در وضع اهالی مسکو کمترین بهبود حاصل نشد. هنگامی که ایوان قدرت را در دست گرفت جوانی آشفته حال بود که مشروب زیادی می‌نوشید، سگ‌ها و گربه‌ها را از دیوار کرم‌لین به پایین پرتاب می‌کرد و از درد و رنج آن‌ها در برخورد با زمین لذت می‌برد. همراه با گروهی از اراذل و اوباش در خیابان‌های مسکو به گردش می‌پرداخت و به باده‌نوشی و لخت کردن سالمندان و هتک ناموس زنان دست می‌زد و در آخر کار قربانیان خود را خفه می‌کرد، به دار می‌آویخت، زنده زنده می‌سوزاند یا جلوی خرس‌ها می‌انداخت.

ایوان سوارکاری ماهر و عاشق شکار بود. افزون بر این‌ها از شور و هیجان قتل و کشتار لذت می‌برد و نیز از کتک زدن و دزدیدن اموال کشاورزان غرق در شادی می‌شد.

از سوی دیگر، ایوان مردی بسیار مذهبی بود. در برابر شمایل قدیسان سجده

می‌کرد و سرش را به زمین می‌کوبید تا جایی که پیشانی‌اش پینه بسته بود. او حتی در برابر اهالی مسکو به گناهانش اعتراف کرد و در اوقات فراغت به خواندن کتاب‌های عمدتاً دینی و تاریخی می‌پرداخت.

ایوان در هفده سالگی به عنوان تزار روسیه تاج بر سر گذاشت. اندک زمانی بعد آتش‌سوزی اسرارآمیزی بخش اعظم مسکو را تبدیل به خاکستر کرد. ایوان، گلینسکی‌ها را - که یکی از خانواده‌های برجسته اشراف بودند و مادرش نیز به آن خانواده تعلق داشت - متهم کرد و مردم را بر ضد آنان شوراند. سپس به بنای یک امپراتوری دست زد. او حکومت را متمرکز ساخت، ولی با یاری «شورای نخبگان» فرمانروایی می‌کرد. خیلی زود قلمرو کشورش را در شرق تا کوه‌های اورال گسترش داد، ولی از تاتارهای کریمه و لیتوانیایی‌ها شکست خورد.

ایوان فساد و بقایای نفوذ خانواده‌های اشراف را ریشه کن ساخت، به اصلاح کلیسا و ارتش دست زد و یک نیروی برگزیده به نام «استراتژی» تأسیس کرد. سپس، در ۱۵۵۸، به داد و ستد مستقیم با انگلستان پرداخت.

در این هنگام برای او ضروری شده بود که ازدواج کند، چون همه خانواده‌های نجیب و محترم روسیه، دختران خود را برای همسری او پیشنهاد می‌کردند. او آناستازیا رومانوف را انتخاب کرد که در وی تعادل روحی به وجود آورد. ولی در ۱۵۶۰ هنگامی که آناستازیا، پس از آنکه شش کودک زایید، چشم از جهان فرو بست، ایوان دوباره دستخوش عدم تعادل روحی شد. میل و اثاث کاخ شاهی را شکست و در برابر درباریان سرش را به زمین کوبید. خشمگین و آشفته و بی‌اندازه دچار کج‌خیالی و بدگمانی شده و به این باور رسیده بود که وابستگان به طبقه اشراف آناستازیا را مسموم کرده‌اند و، هرچند مدرکی بر ضدشان در دست نداشت، شماری از آنان را شکنجه و اعدام کرد. دستور انحلال شورای نخبگان را داد و خودش به تنهایی قدرت را در دست گرفت و حکومت وحشت را آغاز کرد. هزاران نفر را مورد شکنجه قرار داد و کشت و حتی نزدیک‌ترین مشاورانش را زندانی یا تنبیه کرد. فهرستی که از آن زمان باقی مانده شامل اسامی در حدود ۴۰۰۰ تن قربانی است، هرچند ایوان به کلیسا کمک مالی داده بود که برای آمرزش روح قربانیان دعا کنند.

با این همه، هنگامی که ایوان در ۱۵۶۴ اعلام کرد که قصد دارد از سلطنت استعفا

کند، مردم با التماس خواستند که در مقام خود باقی بماند. آنان فرمانروایی یک تزار دیوانه را به حکومت دوباره اشراف ترجیح می دادند. تزار با این شرط که مبلغ کلانی به او پرداخت و قدرت مطلق به وی داده شود با ماندن در مقام خود موافقت کرد.

ایوان به منظور تحکیم قدرت خود گروه «اوپریش نیکی» را تأسیس کرد که از جمعی اراذل و اوباش تشکیل می شد که برای وفاداری به شخص او سوگند یاد کرده بودند. آنان لباس همشکل مشکی می پوشیدند و سوار بر اسبان سیاه می شدند و به عنوان علامت مخصوص خود، یک سر بریده سگ را بر سر چوب حمل می کردند. تنها دیدن اوپریش نیکی ها تخم وحشت در میان مردم می پراکند. آنان اجازه داشتند هرکسی را که مورد غضب یا بی مهری ایوان قرار گرفته بود بکشند. در هنگام اجرای مراسم عشای ربانی به درون کلیساها بریزند و کشیش را کتک بزنند یا در برابر محراب به قتل برسانند.

ایوان پیرامون کاخ شاهی دیواری بلند احداث کرد و بر فراز آن چندین عراده توپ قرار داد. در خارج کاخ نیز یک ردیف صومعه ساخت و به تناوب به اجرای مراسم مذهبی یا قتل و شکنجه دشمنانش می پرداخت. پس از چندی اوپریش نیکی ها به فرقه ای مذهبی بدل شدند و ایوان رهبری آنان را در دست گرفت.

آنان مراسم کفرآمیزی اجرا می کردند که گاهی اوقات به عیاشی های توأم به میگساری، هتک ناموس و اعمال شنیع می انجامید. ایوان به مثابه رئیس تشریفات عمل می کرد و از گازانبرهای داغ برای بیرون کشیدن دنده ها از سینه قربانیان بهره می گرفت، پس از آن در برابر محراب به سجده درمی آمد و توبه می کرد. سپس برمی خاست و برای پیروان ارضا شده خود موعظه ای درباره فضایل مسیحیت ایراد می کرد.

ایوان همیشه چوبدستی که بر سر آن شمایل حضرت مسیح نصب شده بود، در دست داشت و آن را به سر و روی هر کس که به او جسارت می کرد، می کوبید. یک بار زنی روستایی را برهنه کرد و آماج ضربه هایش قرار داد. در فرصتی دیگر چند صد گدا را جمع آوری و در دریاچه ای غرق کرد. یک وابسته به اشراف را مجبور کرد بر روی بشکه باروت بنشیند و او را تکه تکه کرد. به روایت یک زندگینامه نویس: «شاهزاده بوریس تلویا را بر روی زمین خواباندند و یک چوب بلند نوک تیز به مقعدش فرو

کردند که از حلقش بیرون آمد و شاهزاده در حال درد و رنج به مدت پانزده ساعت زنده بود و با مادرش که او را برای دیدن این صحنه هولناک آورده بودند، گفت و گو می‌کرد. سپس مادر را به دست صد توپچی سپردند که پس از آنکه وی را بی سیرت کردند، شاهزاده را جلو سگ‌های گرسنه انداختند و سگ‌های تزار گوشت و استخوان وی را پاره پاره کردند و با حرص بلعیدند.»

دوستان تزار نیز درامان نبودند. نیکیتا فونیکوف، خزانه‌دار، را در دیگ آب جوش انداخت. ایوان ویسکواتی، مشاورش، را درحالی‌که مردان ایوان اعضای بدنش را خرد می‌کردند، به دار آویخت.

ایوان در ۱۵۷۰ شهر نووگورود را غارت کرد و آتش زد و بیش از ۶۰/۰۰۰ تن از شهروندان را مورد شکنجه قرار داد، دست و پایشان را برید، به چهار میخ کشید، کباب کرد و کشت. یک سرباز مزدور آلمانی می‌نویسد: «ایوان درحالی‌که سوار بر اسب نیزه‌ای در دست داشت و پسرش شاهد این صحنه بود، به میان جمعیت انبوه حمله کرد... اسقف اعظم نووگورود را در پوست خرس دوختند و جلو گروهی سگ‌های درنده افکندند که او را تکه پاره کردند. مردان، زنان و کودکان را به سورت‌های بستند و آن را به درون آب‌های یخزده رود ولکوف هل دادند. شمار اجساد مردگان به اندازه‌ای زیاد بود که جریان آب رودخانه بند آمد و در نتیجه سر ریز شدن آب به سواحل رودخانه سیل جاری شد. نووگورود هرگز به شکل سابق درنیامد. چندی بعد شهر پسکوف نیز نظیر همین سرنوشت را پیدا کرد.»

روسیه پس از دو سال خشکسالی دستخوش بیماری واگیردار طاعون شد. سپس مسکو، در ۱۵۷۱، بر اثر آتش‌سوزی به ویرانه بدل گشت. در همین حال سوئدی‌ها، ترکان عثمانی، لیتوانیایی‌ها و تاتارهای کریمه در پشت مرزهای روسیه گرد آمدند. شهر ناروا از دست رفت، ولی ایوان ترتیبی داد که تاتارهای کریمه، پس از غارت مسکو، به عقب رانده شدند. آن‌گاه در ۱۵۷۲ ایوان ناگهان دستور انحلال گروه «اوپریش‌نیکی» را داد و یک‌بار دیگر عنوان شاهزاده مسکووی را اختیار کرد و یک شاهزاده تاتار را بر تخت نشانید. ولی پس از یک سال که خطر برطرف شد، او را روانه تبعید کرد.

زندگی زناشویی ایوان نیز غیرعادی بود. او در ۱۵۶۱ با یک دختر زیبای چرکسی

ازدواج کرد، ولی خیلی زود از وی خسته شد. در ۱۵۶۹، دو سال پس از مرگ آن زن، با دختر یک بازرگان روس زناشویی کرد، ولی دختر دو هفته پس از عروسی درگذشت. ایوان بر این گمان بود که او را مسموم کرده‌اند و به این اتهام برادر زنش را به چهار میخ کشید. در ۱۵۷۵ خودش را از شر چهارمین همسرش خلاص کرد. پنجمین همسر خیلی زود جای خود را به ششمین سپرد. هنگامی که او را در آغوش مردی یافتند، ایوان دستور داد مرد را در زیر پنجره آتاقش به دیوار میخکوب کردند و همسر ششم به همسر چهارم در صومعه پیوست و تارک دنیا شد.

او با وجود زندگی زناشویی آشفته‌اش، با فرزند ارشد خود روابط خوبی برقرار و مرد جوان را در نووگورود سرگرم عیاشی کرده بود. ایوان در ۱۹ نوامبر ۱۵۸۱ با عروسیش درباره مناسب بودن لباس‌هایی که زن جوان می‌پوشید اختلاف پیدا کرد. ایوان کتکش زد و باعث سقط جنین او شد. آن‌گاه پدر و پسر درگیر شدند. ایوان مخوف در اوج خشم، با چوبدستی خود سر پسرش را شکست. شاهزاده چندین روز در حال اغما به سر می‌برد و سپس، بر اثر زخم عمیقی که برداشته بود، جان سپرد. ایوان دستخوش اندوهی ژرف شد. می‌گویند از آن پس هیچ‌گاه به خواب نرفت و شب‌ها در حال پشیمانی در اتاق‌های کاخ گردش می‌کرد.

ایوان مخوف در پایان زندگی معمولاً بدخلق بود و مانند اسب کف بر دهان می‌آورد. در آخرین سال زندگی‌اش او را با تخت روان حمل می‌کردند، بدنش متورم شده بود، پوستش کنده می‌شد و بوی تعفن از آن برمی‌خاست. به تدریج که عفریت مرگ نزدیک می‌شد، ایوان زندگی زاهدانه‌ای اختیار کرد. ایوان ناگهان غش می‌کرد و در ۱۵۸۴، درحالی که مشغول بازی شطرنج بود، درگذشت. هیچ خانواده‌ای در روسیه نبود که از حکومت جبارانه او مصون مانده باشد. بسیاری از خانواده‌ها به کلی نابود شده بودند. کشاورزان وحشت‌زده مزرعه‌های خود را ترک گفته بودند و میلیون‌ها هکتار زمین بایر و بی حاصل شده بود. قرن‌ها طول کشید تا روسیه بتواند از کارهای جبارترین فرمانروایان خود بهبود یابد.

زندگی و جنایات

۱۵۳۰ در ۲۵ اوت در کولومنسکوی در حومه مسکو به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ گراندوک مسکو و جانشین پدرش می‌شود.

۱۵۴۷ تزار روسیه می‌شود.

۱۵۶۰ حکومت وحشت را آغاز می‌کند.

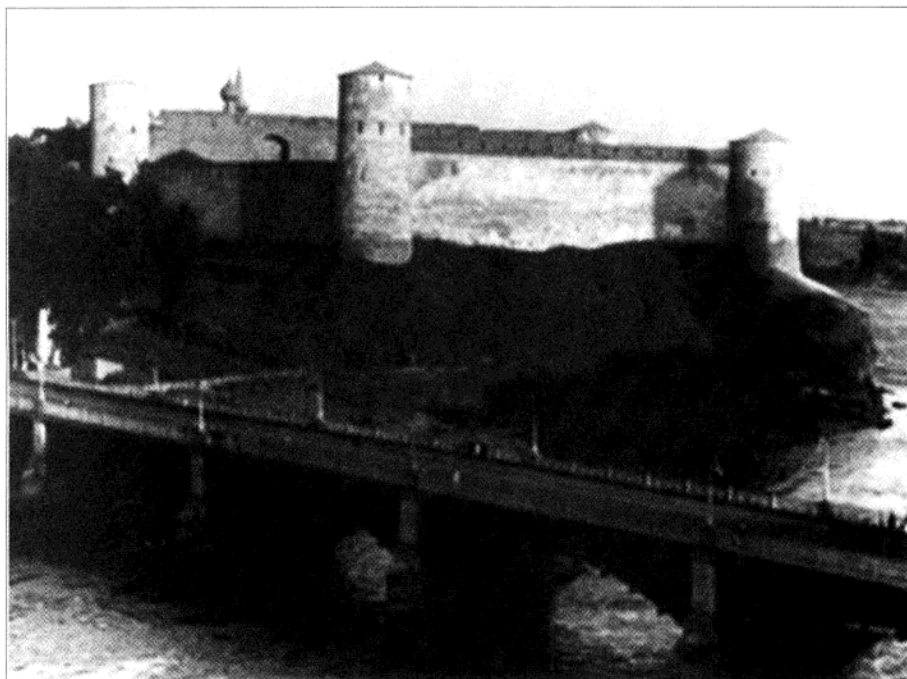
۱۵۶۴ تهدید به استعفا می‌کند، ولی به شرطی که فرمانروای مطلق و بی‌قید و شرط باشد به حکومت ادامه می‌دهد.

۱۵۷۰ دستور کشتار ۶۰/۰۰۰ نفر را در نووگورود می‌دهد.

۱۵۷۱ از تاتارهای کریمه که مسکو را تسخیر کرده بودند، شکست می‌خورد.

۱۵۸۱ پسر ولیعهد خودش را می‌کشد.

۱۵۸۴ در ۱۸ مارس در مسکو جان می‌سپارد.



کاخ ایوان مخوف در ساحل رود ناروا، مرز میان استونی و روسیه

تویوتومی هیدیوشی

۱۵۹۸-۱۵۳۶

فرمانروای ژاپن

تویوتومی هیدیوشی از سال ۱۵۹۰ تا ۱۵۹۸ فرمانروای کل ژاپن بود و وحدت آن کشور را تکمیل کرد. او سربازی ساده در ارتش اودا نوبونگا بود که وحدت ژاپن را آغاز کرده بود. هیدیوشی در میان صفوف سامورایی به سرعت ترقی کرد و هنگامی که نوبونگا در ۱۵۸۲ دست به خودکشی زد فرماندهی این سپاه را برعهده گرفت. هیدیوشی همچنین در پیدایش این فکر که سامورایی‌ها «نخبگانی جنگجو» و طبقه‌ای ممتازند که به تنهایی اجازه حمل سلاح و پوشیدن زره دارند، نقش آفرین بود. وی در زمان جنگ بسیار سنگدل بود. یکبار رودخانه‌ای را به سوی کاخ دشمن منحرف ساخت و همه کسانی را که در درون کاخ بودند غرق کرد. در بریدن سر ۱۰۰۰ سرباز دشمن تردیدی به خود راه نداد و در به خطر افکندن جان سربازان خود هیچ بیمی آشکار نداشت.

هنگامی که زمین‌های دیگر جنگ‌سالاران را تسخیر کرد، به آنان دستور داد با دست خود استحکاماتشان را ویران کنند و زن و بچه‌های آنان را به عنوان گروگان به کیوتو فرستاد. او، به تلافی توهین به یک سرباز مزدور، سی سر بریده مطالبه کرد و

هزاران روستایی را برای نقشه‌های ساختمانی خود به کار گرفت. با کارگران رفتاری خشونت‌آمیز داشت و نیز مالیات‌های تنبیهی وضع می‌کرد و می‌گفت: «باید با روستاییان همانند تخم کنجد رفتار کرد. هرچه بیشتر آن‌ها را بفشارید، روغن بیشتری به دست خواهید آورد.»

یک‌بار بر فراز دروازه کاخ هیدیوشی شعارهایی بر ضد او کشف شد. او دستور داد مظنونان را به صلیب بکشند. چنین به نظر می‌رسید که عمل مصلوب کردن موجب تفریح و سرگرمی او می‌شده است. چون در ۱۵۹۷ دستور داد ۲۶ کشیش کاتولیک را که برای تبلیغ دین مسیح به ژاپن رفته بودند، مصلوب کنند.

هیدیوشی در ۱۵۹۲ به شبه جزیره کره تجاوز کرد و از سربازانش خواست گوش‌ها و بینی دشمنان را ببرند، زیرا در نظر داشت پس از بازگشت به کیوتو از آن‌ها تپه‌ای عظیم بسازد. هر افسر و سربازی که در اجرای دستورهای او کوتاهی می‌کرد یا آن‌ها را زیر سؤال می‌برد، بی‌درنگ اعدام می‌شد.

در دوران فرمانروایی هیدیوشی، رسم چای نوشیدن در میان طبقه جنگجویان گسترش یافت و در این باره نیز او عقایدی محکم داشت. هنگامی که سنوریکو، رئیس تشریفات بی‌آزار، به قواعد سختی که در این مراسم به کار می‌رفت اعتراض کرد، دستور داد ابتدا او را تبعید کنند و سپس از وی خواست خودکشی کند.

در ۱۵۹۱ که تنها فرزند هیدیوشی درگذشت، او هیدسوگو، برادرزاده ۲۳ ساله‌اش، را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. شش ماه بعد که ناگهان پسر جدیدش به دنیا آمد دیگر به وجود هیدسوگو نیازی نبود و بنابراین او را نیز روانه تبعید کرد و سپس دستور داد خودکشی کند. چندی بعد دستور داد همسر جوانش، سه فرزندش و سی همسر غیرعقدی‌اش در خیابان‌های کیوتو رژه برونند و سپس در برابر انظار عمومی اعدام شوند. اجساد آنان را درون گودالی افکندند و بر روی آن سنگی قرار دادند که بر آن این کلمات نقش بسته بود: «گور خائنان»

زندگی و جنایات

۱۵۳۶ در ناکامورای ژاپن، ایالت اُواری، به دنیا می‌آید.

۱۵۶۸ در نبرد برای تصرف ژاپن مرکزی به سپاه اودا نوبونگا می‌پیوندد.

۱۵۸۲ هنگامی که نوبونگا خودکشی می‌کند، موفق می‌شود فرماندهی سپاه را در دست بگیرد.

۱۵۹۰ دیکتاتور نظامی ژاپن متحد می‌شود.

۱۵۹۲ به شبه جزیره کره حمله می‌کند.

۱۵۹۵ دستور قتل وارث خود و اعدام همه اعضای خانواده خود را صادر می‌کند.

۱۵۹۷ یک بار دیگر به کره حمله می‌کند.

۱۵۹۸ در ۱۸ سپتامبر در فوشینی جان می‌سپارد.

بوريس گودونوف

۱۶۰۵-۱۵۵۱

تزار روسيه

بوريس گودونوف فرزند خانواده‌ای از نجبای تاتار و مشاور ارشد ايوان مخوف بود. او با دختر یکی از خانواده‌های اشرافی مسکو زناشویی کرد و دخترش را به فيودور، پسر ايوان، به زنی داد.

هنگامی که ايوان مخوف در ۱۵۸۴ درگذشت، فيودور کندذهن جانشین او شد، ولی گودونوف به عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی می‌کرد. او، برای پاشیدن تخم وحشت، از پلیس مخفی بهره گرفت و هرکسی را که با او مخالفت می‌ورزید زندانی، شکنجه، تبعید یا اعدام می‌کرد.

در ۱۵۹۰ دوک‌نشین مسکووی با دولت سوئد وارد جنگ شد و سرزمین‌هایی را در امتداد خلیج فنلاند تصرف کرد. دیمتری، برادر کوچک‌تر فيودور، در وضعیتی نامعلوم مورد اصابت خنجر قرار گرفت و سپس فيودور، در اوایل ۱۵۹۸، درگذشت و کلیسای ارتدکس روسیه از گودونوف خواست که تزار روسیه شود. او پاسخ داد تاج و تخت را نخواهد پذیرفت، مگر اینکه یک مجمع ملی به او پیشنهاد کند. از این رو در فوریه ۱۵۹۸ مجمع تشکیل و او به طور قانونی به سلطنت انتخاب شد.

تزار جدید با تبعید اعضای خانواده رومانوف و محدود ساختن قدرت اشراف اهرم‌های قدرت را در دست گرفت. اما دیری نگذشت که در سال ۱۶۰۱ قحطی بر روسیه حکمفرما شد و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ تن از رعایای او از گرسنگی جان سپردند. در این میان افراد ثروتمند از مسکو گریختند تا در استپ‌ها به قزاق‌ها بپیوندند. در این هنگام سپاهی از قزاق‌ها و لهستانی‌ها زیر فرمان ماجراجویی که ادعا می‌کرد دیمتری مرحوم است، در لهستان گرد آمدند و در ۱۶۰۴ به روسیه جنوبی حمله‌ور شدند. ارتش گودونوف پیشروی آنان را به سوی مسکو کند کرد، ولی پیش از آنکه آنان را به طور کامل شکست دهد، گودونوف درگذشت. به جای او پسرش بر تخت سلطنت نشست که اشراف روس وی را بی‌درنگ از سلطنت خلع کردند و کشتند. آن‌گاه روسیه دستخوش جنگ داخلی شد که از آن با نام «ایام آشوب» یاد می‌کنند و تنها هنگامی پایان یافت که در ۱۶۱۳ یکی از اعضای خانواده رومانوف تاج و تخت را تصاحب کرد.

زندگی و جنایات

۱۵۵۱ به دنیا می‌آید.

۱۵۷۱ با دختر یکی از اشراف مسکووی ازدواج می‌کند.

۱۵۸۰ دخترش را به تزارویچ فیودور به زنی می‌دهد.

۱۵۸۴ پس از مرگ ایوان مخوف همراه با عموی فیودور مشترکاً نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۸۶ پس از مرگ عموی فیودور به تنهایی نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۹۰ جنگ با سوئد را آغاز می‌کند.

۱۵۹۱ شاهزاده دیمتری در وضعیت مرموزی جان می‌سپارد.

۱۵۹۸ فیودور می‌میرد و گودونوف تخت و تاج را تصاحب می‌کند.

۱۶۰۱-۱۶۰۳ قحطی ۱۰۰/۰۰۰ نفر را هلاک می‌کند و موجب ناآرامی‌های گسترده می‌شود.

۱۶۰۴ قزاق‌ها و لهستانی‌ها به روسیه حمله می‌کنند.

۱۶۰۵ در ۲۳ آوریل در مسکو جهان را وداع می‌گوید.



بوريس گودونوف در صومعه‌ای که پناه برده روحانیان ارتدکس، که مقام تزار را به او پیشنهاد می‌کنند، می‌پذیرد.

الیزابت باتوری

۱۶۱۴-۱۵۶۰

کنتس ترانسیلوانی

الیزابت باتوری زنی زیبا و افسانه‌ای بود که در سال ۱۵۶۰ در یکی از باقدرت‌ترین و ثروتمندترین خانواده‌های ترانسیلوانی به دنیا آمد. او خویشاوندان نیرومندی، از جمله یک کاردینال و چندین کشیش و یک پسرعمو، داشت که نخست‌وزیر مجارستان شد و عمویش به نام شاه استفان بر تخت شاهی لهستان نشست. (۱۵۷۵ - ۱۵۸۶) لیکن بقیه خویشاوندانش دیوانه و از نظر جنسی فاسد شناخته می‌شدند و یکی دیگر از عموهایش فرد شیطان‌پرست منفوری بود.

الیزابت در پانزده سالگی با کنت فرنز نارداسدی بیست و شش ساله پیمان زناشویی بست، ولی نام خانوادگی خود را، به سبب داشتن قدمت و شهرت بیشتر از نام شوهرش، حفظ کرد. آنان پس از زناشویی به دژ کوهستانی چشته واقع در ایالت نیترا در جنوب غربی مجارستان نقل مکان کردند.

کنت بیشتر اوقات خود را در بیرون از خانه در جنگ با ترکان عثمانی سپری می‌کرد و از این رو لقب «قهرمان سیاه مجارستان» را کسب کرد. الیزابت که تنها می‌ماند و حوصله‌اش سر می‌رفت، ساعت‌های متمادی از وقت خود را به ستایش زیبایی‌اش

در برابر آینه صرف می‌کرد و با شماری از جوانان روابط عاشقانه برقرار ساخته بود. او حتی با یکی از جوانان گریخت، ولی به کاخ بازگشت و مورد عفو شوهر بی‌توجه و بی‌غیرتش قرار گرفت. با این همه، در تلاش برای جلوگیری از تکرار این حادثه، مادر شوهر زورگوی الیزابت به کاخ آمد و در آنجا اقامت گزید.

الیزابت دیدارهای منظم با عمه‌اش، کنتس کلاراباتوری، را که آشکارا همجنس‌گرا بود در پیش گرفت. همچنین با آزار دادن دختران خدمتکار جوان خود را سرگرم می‌کرد. تنبیه مورد علاقه او شامل برهنه نگه داشتن خدمتکاران در زیر برف یا با عسل اندودن بدن‌های برهنه آنان و رها کردنشان بود تا مورد حمله زنبورها و حشرات دیگر قرار گیرند.

الیزابت، با راهنمایی خدمتکاری سالخورده به نام دوروتئا شنتس که ادعا می‌کرد جادوگر است، به علوم خفیه علاقه‌مند شد. این زن که در تاریخ به نام دورکا شناخته شده است، الیزابت را در عین حال به گرایش‌های آزاردهنده سادیستی تشویق کرد و آن دو همراه با یکدیگر ترتیبی دادند که دختران خدمتکار را به اتاق زیرزمینی شکنجه ببرند. در این گونه کارها، یوهانس او جواری، پیشکار الیزابت و زن دیگری به نام آنا داروولا، که گفته می‌شد عاشق همجنس‌گرای الیزابت است، شرکت داشتند.

بدین‌سان، الیزابت هوس‌های هرزه خود را ارضا می‌کرد. وی برای تنبیه دختران خدمتکار جوان هرگونه بهانه‌ای می‌یافت، آنان را برهنه می‌کرد و شلاق می‌زد. دوست داشت به جای پشت بدن به قسمت جلوی بدن دختران شلاق بزند و از دیدن چهره آنان که از فرط درد به خود می‌پیچیدند، لذت می‌برد. یکی از تنبیه‌های مورد علاقه او فرو کردن سنجاق در نقاط حساس بدن، از جمله زیر ناخن‌ها بود.

در سال ۱۶۰۰ شوهر الیزابت درگذشت و نخستین اقدام الیزابت تبعید کردن مادر شوهر منفورش بود. اکنون دیگر کسی وجود نداشت که مانع هرزگی‌های او شود. در این زمان الیزابت چهل ساله و تا اندازه‌ای مسن بود. هیچ آرایش نمی‌توانست چین و چروک‌های چهره او را پنهان کند. روزی دختر خدمتکار جوانی که گیسوان وی را شانه می‌زد به‌طور تصادفی موهای او را کشید. الیزابت آن‌چنان سیلی محکمی به گوش دخترک نواخت که از گوش او خون جاری شد. هنگامی که قطره‌های خون بر روی دستان الیزابت افتاد، چنین پنداشت که پوستش لطافت دختر

جوان را جذب و او راز جوانی را کشف کرده است. الیزابت به یوهانس اوجواری و دورکا دستور داد دخترک را برهنه کنند و شریان‌های اصلی او را با کارد ببرند و خونش را در خمره‌ای بریزند. سپس با این باور که حمام خون بدنش را زیبا و جوان خواهد کرد، در خمره به استحمام پرداخت.

الیزابت در ده سال بعدی به این کار ادامه داد و به طور منظم در خون دخترانی که به عنوان خدمتکار از چشته و روستاهای اطراف آن استخدام می‌کرد، خود را می‌شست. سپس آنان را می‌کشت و اجسادشان را قطعه قطعه می‌کرد. همچنین خون آنان را می‌آشامید تا به وی زیبایی درونی ببخشد. لیکن، با گذشت زمان، دریافت که این کار درمان معجزه‌آسایی که انتظارش را داشت نیست و بدان نتیجه رسید که خون دختران روستایی کیفیتی نازل دارد. از این رو، نوکرهای خود را برای ربودن دختران اشرافی فرستاد. آنان نیز همین سرنوشت را پیدا کردند. ولی ناپدید شدن دختران اشرافی نادیده نماند و مقامات دولتی نگرانی خود را کم‌کم ابراز داشتند.

در سال ۱۶۱۰، روستائینان نزدیک کاخ چشته اجساد مرده چند دختر جوان را یافتند که از فراز حصار دژ به بیرون پرتاب شده بود. هنگامی که یکی از دختران که می‌بایست قربانی شود از دست جلادان خود گریخت و درباره آنچه در کاخ چشته می‌گذشت به مقامات گزارش داد، ماتياس دوم، پادشاه مجارستان، به یکی دیگر از پسرعموهای الیزابت به نام کنت کیورگی تورزو، فرماندار ایالت، دستور تحقیق و رسیدگی داد.

تورزو و گروهی سرباز در شب ۳۰ دسامبر ۱۶۱۰ بی‌خبر و ناگهانی به کاخ چشته وارد شدند و از مشاهده منظره‌های هولناک پیش رویشان وحشتزده برجا ماندند. در اتاق خواب اصلی، دختری با بدن غرق در خون دراز کشیده بود. دختر دیگری که در سرتاسر بدنش سوراخ‌هایی دیده می‌شد هنوز زنده بود و نفس می‌کشید. در سیاهچال کاخ چند دختر زنده را یافتند که برخی از آنان شکنجه شده بودند. در باغ کاخ جنازه در حدود ۵۰ دختر را از زیر خاک بیرون آوردند و در کتابخانه الیزابت کتابچه‌ای یافتند که نام ۶۵۰ نفر از قربانیان خوابگاه الیزابت باتوری در آن ثبت شده بود.

ولی کنتس باتوری از طبقه اشراف بود. از این رو، او را نه به دادگاه احضار و نه محاکمه کردند. او از دفاع خودداری ورزید و در بازداشت خانگی نگهداری شد.

چهار همدست او در ۱۶۱۱ در چشته محاکمه شدند. صورت مجلس دادگاه که در همان زمان تهیه شده، هنوز در مجارستان باقی مانده است.

یوهانس اوجواری به قتل سی و هفت دختری که به عنوان خدمتکار کاخ به استخدام درآورده بود، اعتراف کرد و گفت قربانیان را به همدیگر می‌بسته و بدن‌هایشان را با قیچی قطعه قطعه می‌کرده است. گاهی دو زن جادوگر یا خود کتس دختران را پیش از کشتن شکنجه می‌داده‌اند. ایلوناژو، پرستار سالخورده الیزابت، به قتل چهل دختر اعتراف کرد.

دوروتنا شتس و آنا داروولا را سر بریدند و اجسادشان را سوزاندند. انگشتان یوهانس اوجواری و ایلوناژو را قطع کردند و آنان را روی تل هیزم زنده زنده سوزاندند. هرچند هرگز هیچ دادگاهی کتس الیزابت باتوری را به هیچ جرمی محکوم نکرد، او نتوانست از چنگال عدالت بگریزد. شاه ماتیاس مایل بود الیزابت به خاطر جرایمی که مرتکب شده است به مجازات مرگ محکوم شود، ولی به احترام پسرعموی الیزابت که نخست‌وزیر مجارستان بود، موافقت کرد که اجرای مجازات برای مدتی نامعلوم به تعویق افتد و در نتیجه، الیزابت را به زندان مجرد تا آخر عمر محکوم کرد.

آن‌گاه سنگتراشان را به کاخ چشته آوردند تا پنجره‌ها و درهای ورودی خوابگاه کتس را، درحالی‌که خودش در درون آن بود، مسدود کنند. آنان یک سوراخ کوچک باقی گذاشتند که از طریق آن سینی غذا به درون فرستاده می‌شد.

در ۱۶۱۴، چهار سال پس از آنکه الیزابت در اتاق بی‌در و پنجره به سر می‌برد، یکی از نگهبانان خواست به این زن زیبای مشهور نگاهی بیفکند. هنگامی‌که دید غذای او دست نخورده باقی مانده است، از سوراخ به درون اتاق نگریست و الیزابت را دید که بر روی شکم بر کف اتاق دراز کشیده است. الیزابت باتوری، «کتس خونین» در ۵۴ سالگی جهان را بدرود گفته بود.

تردیدی نیست که داستان کتس باتوری به ساختن افسانه دراکولا کمک کرده است... درواقع، ارتباطات فراوانی میان باتوری و دراکولا وجود دارد. فرمانده قشون اعزامی که در ۱۴۷۶ به ولاد چهار میخ‌کننده کمک کرد تا دوباره تخت و تاج را به دست آورد، شاهزاده استفان باتوری نام داشت و یکی از تیولداران دراکولا به شمار

می‌رفت. در زمان حیات الیزابت، کاخ فاگراس به دست باتوری‌ها افتاد. هر دو خانواده بر روی علامت خانوادگی خود یک اژدها داشتند و هم ولاد و هم الیزابت از رنج کشیدن دیگران لذت می‌بردند.

زندگی و جنایات

۱۵۶۰ در ترانسیلوانی به دنیا می‌آید.

۱۵۷۵ با کنت فرنز نارداسدی زناشویی می‌کند.

۱۶۰۴ - ۱۶۱۰ دختران جوان را شکنجه می‌دهد و می‌کشد و در خون آنان استحمام می‌کند.

۱۶۱۰ روستاییان اجساد دختران مرده را می‌یابند که از فراز حصار کاخ به بیرون افکنده شده است.

۱۶۱۱ همدستان الیزابت باتوری محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوند. الیزابت را به حبس ابد انفرادی محکوم می‌کنند.

۱۶۱۴ درحالی‌که در پس دیوارهای مسدود شده خوابگاهش زندانی است، جان می‌سپارد.

چارلز اول

۱۶۴۹-۱۶۰۰

پادشاه انگلستان

حکومت جابرائله چارلز اول بر انگلستان به جنگ داخلی، اعدام او و کسوف موقت پادشاهی انجامید. چارلز اول نخستین پادشاه از خاندان استوارت بود که جانشین پدرش جیمز اول (جیمز ششم اسکاتلند) شد که برخلاف میل مردم اقدام به جنگ با اسپانیا کرده بود. او مردی مستبد و تجمل پرست بود و به حزب طرفدار کلیسا گرایش داشت و با پیرایشگران، که اکثریت نمایندگان مجلس عوام را تشکیل می دادند، هیچ وجه مشترکی نداشت. آنان از دادن رأی به لایحه افزایش مالیات او خودداری کردند و هنگامی که درباره اداره و هزینه جنگ ۱۶۲۶ او را مورد سؤال قرار دادند، به سادگی پارلمان را منحل کرد. چارلز درحالی که در فرانسه مشغول جنگ بود، فرمان اخذ مالیات جدیدی صادر کرد که قضاوت خودش با آن مخالفت نشان دادند. از این رو، قاضی اعظم را از کار برکنار و بیش از هفتاد تن از اشراف را که از پرداخت مالیات خودداری ورزیده بودند، زندانی کرد.

چارلز در ۱۶۲۸ پارلمان را دوباره فراخواند و در عوض اخذ مالیات ناگزیر به امضای قانون فراگیر **احقاق حق** شد. هنگامی که سومین پارلمان اقدامات چارلز را

به سود پاپ محکوم کرد، وی دستور انحلال آن را داد. وقتی رئیس مجلس از جا برخاست تا به این اقدام اعتراض کند، نمایندگان او را توقیف کردند و تا زمانی که سه قطعه نامه در محکوم کردن چارلز به تصویب نرسید، آزادش نکردند. از نظر چارلز این کار خیانت بود و پارلمان به مدت یازده سال بسته باقی ماند.

آن‌گاه چارلز کوشید عقاید خود را دربارهٔ مذهب به کاتولیک‌های اسکاتلند تحمیل کند. هنگامی که در این اقدام ناکام ماند، به رعایای اسکاتلندی خود اعلان جنگ داد. او در آوریل ۱۶۴۰ پارلمان را فراخواند تا مالیات‌های جدیدی برای هزینهٔ این جنگ وضع کند. نمایندگان مجلس، به جای آن، شکایات متعددی مطرح ساختند و شاه یک‌بار دیگر در طول یک ماه پارلمان را منحل کرد. ولی هنگامی که ارتش شاه در نیوبرن از اسکاتلندی‌ها شکست خورد او در نوامبر ۱۶۴۰ مجلسی را که به «پارلمان طولانی» شهرت دارد، به کار دعوت کرد.

پارلمان جدید شاه را محکوم و دستور بازداشت وزیرانش را صادر کرد. چارلز کوشید با امضای قانون سه ساله که مقرر می‌ساخت پارلمان دست کم سه سال یک بار تشکیل خواهد شد، نمایندگان پارلمان را با خود همراه سازد. این کار موجب کاهش مخالفت نمایندگان پارلمان نشد و آنان در ۱۲ مه ۱۶۴۲ دستور اعدام لرد استراتفورد، مورد اعتمادترین مشاور شاه، را صادر کردند.

چارلز ناگزیر به امضای قانونی شد که از انحلال پارلمان بدون رضایت اعضای آن جلوگیری می‌کرد. سپس، در نوامبر ۱۶۴۱، مجلس عوام قانون «سرزنش بزرگ» را تصویب کرد که در آن فهرستی از کارهای خلاف قانون چارلز از آغاز سلطنت درج شده بود.

هنگامی که ایرلند شورش کرد، اعضای پارلمان از ترس اینکه هر سرباز استخدام شده برای سرکوب شورش احتمال دارد بر ضد خودشان به کار گرفته شوند، کوشیدند اختیار ارتش را در دست بگیرند. چارلز دستور بازداشت شش نمایندهٔ پارلمان را صادر کرد، ولی آنان گریختند.

در ژوئن ۱۶۴۲ پارلمان نوزده پیشنهاد برای شاه فرستاد و یک‌بار دیگر قرار گرفتن ارتش در اختیار پارلمان، تأیید وزیران دولت از سوی پارلمان و حق اظهار نظر در مسائل دینی را خواستار شد. شاه نپذیرفت و به گردش در ایالات کشور به منظور

جلب پشتیبانی مردم پرداخت. هنگامی که در ۲۰ اوت پرچم خود را در ناتینگهام برافراشت، این اقدام به منزله اعلان جنگ رسمی با پارلمان بود. چارلز از نیروهای پارلمان، به فرماندهی آلیور کرامول، شکست خورد و اسیر شد. در زمانی که در اسارت به سر می برد کوشید اسکاتلندی‌ها را با خود موافق کند و اولین جنگ داخلی را آغاز کرد که در سال ۱۶۴۸ با شکست اسکاتلندی‌ها در نبرد پرستون خاتمه یافت. سپس ارتش جدید پارلمان که پیروز شده بود از مجلس عوام درخواست کرد پادشاه را که «مسبب بزرگ آشوب‌ها» است محاکمه کند. چارلز متهم به خیانت و توطئه بر ضد امنیت انگلستان شد، ولی او به عنوان پادشاه هیچ دادگاهی را برای قضاوت درباره خود نپذیرفت. اما پارلمان عقیده‌ای دیگر داشت. سرانجام چارلز را مجرم شناختند و در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ سر از بدنش جدا کردند.



چارلز اول پادشاه انگلیس که در جنگ با پارلمان سر خود را از دست داد.

زندگی و جنایات

۱۶۰۰ در ۱۹ نوامبر در کاخ دانفرملاین در ایالت فایف به دنیا می‌آید.

۱۶۰۳ از پدرش، جیمز ششم پادشاه اسکاتلند، دعوت می‌شود با لقب جیمز اول پادشاه انگلستان شود و با این کار اسکاتلند و انگلستان را متحد کند.

۱۶۲۵ به جای پدرش پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند می‌شود.

۱۶۲۶ هنگامی که پارلمان درباره جنگ با اسپانیا از وی سؤال می‌کند، او دستور انحلال پارلمان و اخذ مالیات‌های جدید می‌دهد. وقتی این کار غیرقانونی شناخته می‌شود، چارلز رئیس قوه قضاییه را بازداشت و همه کسانی را که از پرداخت مالیات خودداری کرده‌اند زندانی می‌کند.

۱۶۲۸ پارلمان را به مدت یازده سال تعطیل می‌کند.

۱۶۴۰ جنگ با اسکاتلندی‌ها را آغاز می‌کند، پارلمان را فرا می‌خواند، ولی پس از یک ماه دستور انحلال آن را می‌دهد و چون نیاز به پول دارد ناچار می‌شود آن را دوباره فراخواند.

۱۶۴۲ نوزده ماده پیشنهادی پارلمان را رد می‌کند؛ جنگ داخلی آغاز می‌شود.

۱۶۴۷ چارلز که شکست خورده و اسیر شده است، شرایط پارلمان لندن را نمی‌پذیرد، ولی با اسکاتلندی‌ها در خفا به توافق نظر می‌رسد.

۱۶۴۸ از اسکاتلندی‌ها در نبرد پرستون شکست می‌خورد.

۱۶۴۹ چارلز محاکمه و به عنوان جبار، خائن به وطن، قاتل و دشمن ملت در ۳۰ ژانویه اعدام می‌شود.

اورنگ زیب

۱۶۱۸-۱۷۰۷

امپراتور گورکانی هند

اورنگ زیب امپراتور گورکانی هند، در بخش بزرگی از آنچه امروزه هند و پاکستان نامیده می‌شود حکمفرمایی می‌کرد. او مسلمانی متعصب و در مورد دیگر مذاهب بی‌گذشت بود. او معافیت مالیاتی را که اکبر، پدر بزرگش، به هندوان اعطا کرده بود لغو، معابد آنان را ویران و کشورهای تابع را که پیشتر نیمه استقلالی داشتند، خرد و نابود کرد. او در سال ۱۶۷۵ با اعدام تگ بهادر، رهبر دینی سیک‌ها، به اتهام اینکه دین اسلام را نپذیرفته است، این طایفه را نیز با خود دشمن ساخت و اختلافی به وجود آورد که قرن‌ها به درازا کشید. اورنگ زیب با زندانی کردن پدرش، شاه جهان، و اعدام شاهزاده داراشکوه، ولیعهد، و دو برادر دیگرش به قدرت رسید و در ۴۹ سال بعدی با استبداد سلطنت کرد و قلمرو خود را از طریق دشت دکن به هند جنوبی گسترش داد. در درون کشور نیز قوانین اسلامی را به شدت به اجرا درآورد و اماکن مقدس و معابد مذاهب دیگر را با خاک یکسان کرد و همه آثار هندی را که همانند بت پرستش می‌شدند، از بین برد. به دستور وی همچنین آیات قرآن از روی سکه‌ها حذف شد تا مبادا خدانشناسان آن را لمس و آلوده کنند.

سختگیری‌های اورنگ زیب سبب اختلافات داخلی شد که رژیم او را تضعیف کرد. وسعت خاک امپراتوری فشار زیادی به ارتش، دیوانسالاری و اقتصاد کشور وارد ساخت و هنگامی که اورنگ زیب در ۱۷۰۷ درگذشت امپراتوری هند به هدفی آسان برای هر متجاوزی تبدیل شد. ابتدا ایرانیان و سپس انگلیسی‌ها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

زندگی و جنایات

۱۶۱۸ در سوم نوامبر در ملوای هند به دنیا می‌آید.

۱۶۵۸ تخت و تاج را تصرف می‌کند.

۱۶۶۴ بند سورات را تسخیر و غارت می‌کند.

۱۶۷۰ تگ‌بهدار، رهبر سیک‌ها، را به دلیل نپذیرفتن اسلام دستگیر و اعدام می‌کند.

۱۶۷۹ خراج سنگینی بر غیرمسلمانان وضع می‌کند.

۱۶۸۷ کشورهای پادشاهی بیجاپور و گلکنده را در جنوب هند به تصرف درمی‌آورد.

۱۶۸۹ کشور پادشاهی مهراتها را ویران می‌کند.

۱۷۰۷ در سوم مارس جهان را بدرود می‌گوید.



اورنگ زیب امپراتور مغول هند خود را آماده سوار شدن بر فیل می‌کند.

پتر کبیر

۱۷۲۵-۱۶۷۲

تزار روسیه

پتر در زمانی که پدرش، تزار آکسی، درگذشت تنها چهار سال داشت. او از ازدواج دوم پدرش به دنیا آمده و برخلاف برادر ناتنی اش، فیودور سوم که جانشین پدرش شد، نیرومند و سالم بود.

در ۱۶۸۲ هنگامی که فیودور بدون باقی گذاشتن فرزندی درگذشت، رقابت شدید و جنگ و جدال میان خانواده‌های دو همسر بیوه آکسی درگرفت. پتر تزار نامیده شد، ولی تفنگداران مسکو - معروف به استرلتسی‌ها - دست به شورش زدند و او را واداشتند مشترکاً با برادر ناتنی عقب‌مانده اش، ایوان پنجم، و تحت نایب‌السلطنگی سوفیا، خواهر ۲۵ ساله اش، فرمانروایی کند. ولی در اوت ۱۶۸۹ پتر و پرنس بوریس گولیتسین، قیم او، موفق شدند سوفیا را برکنار و روانه تبعید کنند.

پتر، در فاصله ۱۶۹۴ تا ۱۶۹۷، به تحکیم قدرت نیروی دریایی روسیه پرداخت، با تاتارهای کریمه جنگید و دریای آزوف را از اختیار ترکان عثمانی خارج کرد و با این کار دستیابی روسیه را به بندرهای تجاری مهم دریای سیاه ممکن ساخت. آن‌گاه، به منظور به دست آوردن متحدانی برضد ترکان عثمانی، به گردش در

اروپای غربی پرداخت و از هلند و انگلستان دیدن کرد، ولی هنگامی که استرلنسی‌ها دوباره دست به شورش زدند، ناچار شد به کشورش برگردد و سر بسیاری از آنان را از بدن جدا کند. وی همچنین با فرستادن سوفیا به صومعه زنان تارک دنیا، او را از سر راه خود برداشت. در ضمن، اودوکیا، همسر زیبایی خود را که از وی خسته شده بود، همراه سوفیا به صومعه فرستاد.

پتر که تصمیم به نوسازی روسیه گرفته بود، تقویم گرگوری را با تقویم ژولینی، که در بسیاری از کشورهای اروپایی متداول بود، جایگزین کرد. نظر به اینکه مردان اروپایی عموماً ریش خود را می‌تراشیدند، پتر مالیاتی برای افراد ریش‌و وضع کرد تا بویارها - اشراف سنتی روسیه - را به تراشیدن ریش وادارد، ولی این کار مورد پسند مردم روسیه قرار نگرفت.

پتر سپس در صدد یافتن راهی به دریای بالتیک برآمد. او ۳۲۰۰۰ سرباز استخدام کرد و در اوت ۱۷۰۰ در لیتوانی به سوئدی‌ها یورش برد. لیکن در نوامبر آن سال در نبرد ناروا به طور ناگهانی از شارل دوازدهم، پادشاه سوئد، شکست خورد و بیش از ۱۵۰۰۰ سرباز را از دست داد. تلفات سوئدی‌ها ۶۵۰ نفر بود. ولی پتر منصرف نشد و با استخدام مستشاران نظامی کاردان توانست در ۱۷۰۲ سوئدی‌ها را در نبردهای ارتستفر و هاملهوف شکست بدهد. وی، پس از اشغال دره نوا، شهر سنت پترزبورگ را در مرداب‌های یخزده خلیج فنلاند احداث کرد که برای او «پنجره‌ای به سوی غرب» به شمار می‌رفت.

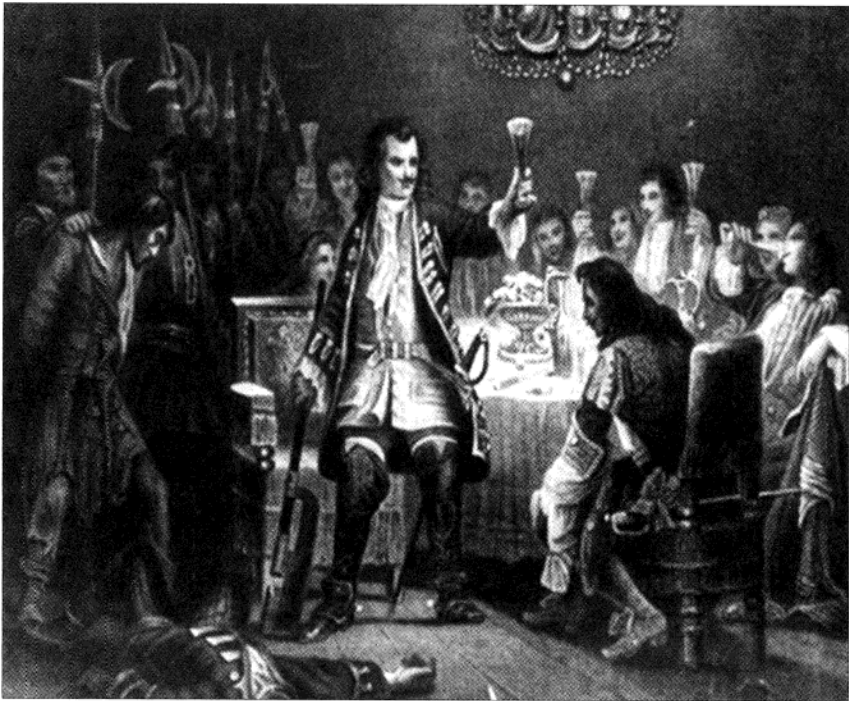
پتر در تابستان ۱۷۰۴ ناروا را محاصره و در ۲۱ اوت همان سال آن را تصرف کرد. سوئدی‌ها با حمله به خاک روسیه واکنش نشان دادند و پتر را به اوکراین مرکزی به عقب راندند. یک‌بار دیگر زمستان روسیه به یاری پتر شتافت و بخش اعظم مهاجمان را هلاک کرد و ارتش سوئد در نبرد پولتاوا خرد و نابود شد.

پتر، در ۱۷۱۱، در مولداوی به ترکان عثمانی حمله‌ور شد. سپس در ۱۷۱۴ ناوگان سوئد را در نزدیکی هانگو نابود کرد و با این کار دریای بالتیک را به تصرف دائم روسیه درآورد.

پتر روسیه را تغییر شکل داد. کارخانه‌های اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی، آموزشگاه‌های نظامی و آبراهه‌های متعدد احداث کرد و، به منظور اجرای

برنامه‌هایش، بیش از یک میلیون نفر را به کار گماشت. هنگامی که مردم در واکنش به سه برابر شدن مالیات‌ها به منظور تأمین بودجه برای برنامه‌های ماجراجویانه‌اش دست به شورش زدند، وی شورش را با اعدام و شلاق زدن و دست و پا بریدن و تبعید دائم به سیبری فرو نشاند. کشیشان اورتدکس مورد شکنجه قرار گرفتند تا اسرار اعتراف‌گاه‌ها را فاش کنند و هرگاه زیر بار نمی‌رفتند، اعدام می‌شدند. حتی آلکسی، پسر خودش، بر ضد او توطئه کرد. هنگامی که توطئه کشف شد، آلکسی به خارج گریخت، ولی او را به زور برگرداندند و تا پای مرگ شکنجه کردند.

پتر در ۱۷۲۱ خود را تزار سراسر روسیه نامید و به عنوان رئیس کلیسا و اسقف اعظم روسیه نظارت بر همه کلیساها را در دست گرفت. وی دو سال بعدی را به نبرد با ایرانیان و پیش بردن مرزهای آسیای روسیه گذراند و در ۸ فوریه ۱۷۲۵، درحالی که چهره روسیه را تغییر داده بود، درگذشت.



پتر کبیر یکی از نجبای یاغی روسیه را محکوم به سربریدن می‌کند، درحالی که دیگران مجبور به تماشای مراسم اعدام دوست خود و نوشیدن مشروب شده‌اند.

زندگی و جنایات

- ۱۶۷۲ در ۳۰ ماه مه در مسکو به دنیا می‌آید.
- ۱۶۷۶ پدرش، تزار آلکسی، می‌میرد و میان خانواده‌های دو همسرش رقابت پدید می‌آید.
- ۱۶۸۲ پتر، تزار نامیده می‌شود، ولی مجبور است مشترکاً با ایوان پنجم و نایب‌السلطنگی سوفیا حکومت کند.
- ۱۶۸۹ سوفیا را برکنار و تبعید می‌کند.
- ۱۶۹۴ لشکرکشی به دریای بالتیک را رهبری می‌کند.
- ۱۶۹۵ با تاتارهای کریمه می‌جنگد و دریای آزوف را می‌گیرد.
- ۱۶۹۷ به گردش در اروپای غربی می‌پردازد.
- ۱۶۹۸ به منظور سرکوب شورش به روسیه باز می‌گردد و سوفیا را به صومعه می‌فرستد.
- ۱۶۹۹ یک سپاه ۳۲۰۰۰ نفری جمع‌آوری می‌کند.
- ۱۷۰۰ به سوئدی‌ها حمله‌ور می‌شود، ولی در نبرد ناروا شکست می‌خورد.
- ۱۷۰۲ سوئدی‌ها را در آرتسفر و هاملسهوف شکست می‌دهد.
- ۱۷۰۳ در ۱۶ ماه مه شهر سنت پترزبورگ را احداث می‌کند.
- ۱۷۰۴ ناروا را تسخیر می‌کند.
- ۱۷۰۷ سوئدی‌ها حمله می‌کنند.
- ۱۷۰۹ در نبرد پلتاوا سوئدی‌ها را شکست می‌دهد.
- ۱۷۱۱ در مولداوی به ترکان عثمانی حمله می‌کند.
- ۱۷۱۴ ناوگان سوئد را نابود می‌کند و اختیار دریای بالتیک را در دست می‌گیرد.
- ۱۷۲۱ کشورهای بالتیک به روسیه منضم می‌شوند و پتر خود را امپراتور روسیه اعلام می‌کند.
- ۱۷۲۲ - ۱۷۲۳ با ایران می‌جنگد و ایالات قفقاز و گیلان را متصرف می‌شود.
- ۱۷۲۵ در ۸ فوریه جان می‌سپارد.

نادر شاه

۱۷۴۷-۱۶۸۸

پادشاه ایران

هنگامی که نادر شاه، جنگجوی ایرانی، شنید که بهشت مکانی آرام است، چنین اظهار نظر کرد: «در این صورت رفتن به بهشت چه لذتی خواهد داشت؟ در آنجا چگونه هر نوع لذتی می تواند وجود داشته باشد؟»

نادر که رئیس قبیله ای محلی در شمال خراسان بود، پس از چندی طغیان کرد و به رهبر گروهی راهزن بدل شد. او در ۱۷۲۶ به پشتیبانی از شاه طهماسب دوم، وارث تاج و تخت ایران، که از چهار سال پیش متواری شده بود، پرداخت. نادر افغان ها را از ایران بیرون کرد و هنگامی که طهماسب از ترکان عثمانی شکست خورد و گرجستان و ارمنستان را به آنان واگذار کرد، نادر او را خلع کرد و پسر خردسالش را بر تخت نشاناند و خودش نایب السلطنه شد. آن گاه ایالاتی را که طهماسب از دست داده بود باز پس گرفت. تهدید صرف نادر به جنگ، تزار روسیه را واداشت ایالات کرانه دریای خزر را به ایرانیان پس بدهد. نادر در ۱۷۳۶ پسر طهماسب را نیز از سلطنت خلع و خود تاج و تخت را تصاحب کرد.

نادر به بحرین و عمان در حاشیه شبه جزیره عربستان لشکرکشی کرد. آن گاه، پس

از تصرف شهرهای افغانستان، از تنگه خیبر گذشت و سپاه هند را در دشت کرنال شکست داد. او دهلی را غارت کرد و هزاران نفر را به قتل رساند و با مقدار زیادی جواهر به ایران بازگشت.

نادر کوشید مسلمانان شیعه ایرانی را سنی مذهب کند و یکبار دیگر به ازبک‌ها و ترکان عثمانی حمله کرد. ولی مردم ایران از پرداخت هزینه جنگ‌های نادر و از دست دادن فرزندان خود در جنگ‌های پی‌درپی خسته شده بودند. چندی بعد اعتراض‌ها به گوش نادر رسید و او که به فرزند ارشدش بدگمان شده بود، از وی روی گرداند و دستور داد او را کور کنند و با شکنجه و اعدام به سرکوب شورش عمومی پرداخت. لیکن هنگامی که دستور اعدام افسران ایرانی را صادر کرد، ارتش تشخیص داد این کار زیاده‌روی است و بر ضد نادر موضع‌گیری کرد. نادر سرانجام در ۱۹ ژوئن ۱۷۴۷ به قتل رسید.

زندگی و جنایات

۱۶۸۸ به نام نادر قلی‌بیگ در ۲۳ اکتبر در دستگرد ایران به دنیا می‌آید.

۱۷۲۶ رهبری گروهی راهزن را برعهده می‌گیرد و به پشتیبانی از شاه طهماسب دوم می‌پردازد.

۱۷۲۹ افغان‌ها را از ایران بیرون می‌کند.

۱۷۳۳ طهماسب را از سلطنت خلع و نایب‌السلطنه پسر خردسال او می‌شود و به ترکان حمله می‌کند.

۱۷۳۵ بدون اقدام به جنگ ایالات کرانه دریای خزر را از روس‌ها پس می‌گیرد.

۱۷۳۶ فرزند شاه طهماسب را از سلطنت خلع و تاج و تخت را تصاحب می‌کند.

۱۷۳۹ ارتش هند را در جنگ کرنال شکست می‌دهد و دهلی را غارت می‌کند.

۱۷۴۱ دستور ناپینا ساختن فرزند ارشدش را صادر می‌کند.

۱۷۴۳ یکبار دیگر به ترکان عثمانی حمله می‌کند.

۱۷۴۶ ترکان را در ایروان شکست می‌دهد.

۱۷۴۷ در ۱۹ ژوئن در فتح‌آباد به قتل می‌رسد.

فردریک ویلهلم اول

۱۶۸۸-۱۷۴۰

پادشاه پروس

فردریک ویلهلم اول، پروس را به کشوری بر اساس نظامیگری تبدیل کرد با پیامدهای ویرانگری که تا قرن بیستم داشت. او تنها به یک چیز علاقه داشت و آن هم ارتش بود. می خواست سربازانش خشن ترین و باانضباط ترین در اروپا باشند. مردانی از هر طبقه اجتماعی را به خدمت سربازی فرامی خواندند و هرکس که نافرمانی می کرد به سختی تنبیه می شد. این امر پسر و ولیعهدش را نیز، که هیچ علاقه ای به مسائل نظامی نداشت، شامل شد که کوشید به فرانسه بگریزد. ولیعهد پیش از آنکه به ۱۸ ماه حبس محکوم شود، مجبور شد اعدام همدستان و یکی از دوستان صمیمی اش را به چشم خود ببیند.

فردریک ویلهلم به سربازان بلندقد علاقه وافر داشت و گارد پتسدام را پیرامون خود گرد آورد که همه افراد آن بیش از ۱۸۰ سانتی متر قد داشتند. بسیاری از آنان از کشورهای خارجی به استخدام درآمده بودند و کسانی که دعوت او را نمی پذیرفتند اغلب ربوده و به زور به برلین برده و در آنجا به زناشویی با زنان بلندقد تشویق می شدند تا نسلی از سربازان بلندقد تولید کنند. هنگامی که فردریک ویلهلم در ۱۷۴۰

درگذشت افراد ارتش خود را دوبرابر کرده و به ۸۳۰۰۰ نفر رسانده بود که دو سوم آنان خارجی بودند. وی، به منظور پرداخت حقوق این ارتش، از تجملات دربار باشکوه پدرش چشمپوشی کرده بود و دربار او به سربازخانه مشابهت داشت.

هرچند فردریک ویلهلم کوشیده بود از جنگ دور بماند، هنگامی که پسرش فردریک - که بعدها فردریک کبیر لقب گرفت - جانشین وی شد، بی‌درنگ ایالت سیلزی را تصرف و جنگ با اتریش را آغاز کرد. ارتش پروس که فردریک ویلهلم تأسیس کرده بود، تا سال ۱۹۴۵ در خط اول جبهه هر جنگی بود که در اروپا روی می‌داد. یک‌بار یک دیپلمات فرانسوی پروس را «نه یک دولت با یک ارتش، بلکه یک ارتش با یک دولت» توصیف کرد. نتیجه این شور نظامیگری، برای اروپا ابعادی گسترده و هولناک داشت.

زندگی و جنایات

۱۶۸۸ در ۵ اوت در برلین به دنیا می‌آید.

۱۷۰۱ - ۱۷۱۴ جنگ جانشینی اسپانیا آغاز می‌شود.

۱۷۱۳ بر تخت می‌نشیند و ارتش را گسترش می‌دهد.

۱۷۳۳ سربازگیری اجباری را متداول می‌کند.

۱۷۴۰ در ۳۱ مه با بر جا گذاشتن ارتشی نیرومند جان می‌سپارد.



فردریک ویلهلم اول پادشاه پروس با لباس و نشان‌های نظامی.

دوران ناپلئونی



کاترین کبیر

۱۷۹۶-۱۷۲۹

تزارین روسیه

کاترین دوم از ۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ بر روسیه سلطنت کرد و همانند بقیه تزارها، فرمانروای مطلق و مستبد آن کشور بود. او، بر اساس اصلاحاتی که پتر کبیر انجام داده بود، روسیه را به قدرتی بزرگ تبدیل کرد، هرچند به سبب اشتباهات جنسی اش - که در مورد آن تا حدودی مبالغه شده - پیش از زندگی سیاسی اش شناخته شده است، چون زندگی عاشقانه و زندگی سیاسی او در هم گره خورده و مربوط بوده است.

کاترین در ۲ مه ۱۷۲۹ در شهر اشتیتین متعلق به پروس به دنیا آمد و شاهزاده خانمی آلمانی بود. او در شانزده سالگی با پسرخاله هفده ساله اش، پتر نوه پتر کبیر، که وارث تاج و تخت روسیه بود، زناشویی کرد، لیکن پتر مردی الکلی، ناتوان جنسی و عقب مانده ذهنی بود.

کاترین پس از آنکه یک شب را با همسرش گذراند، نتوانست از نظر جنسی ارضا شود. از این رو، به مدت شش سال خود را با اسب سواری و کتابخوانی سرگرم می کرد. اما تزارین الیزابت، فرمانروای روسیه، مایل بود کاترین بچه دار شود تا سلطنت در خاندان رومانوف باقی بماند. از این رو، ترتیبی داد که کاترین که هنوز باکره بود در

جزیره‌ای دورافتاده در دریای بالتیک چند ساعتی را با سرگئی سالتیکوف، نجیب‌زاده و زنباره با تجربه بگذراند.

کاترین پس از آنکه شبی را با سالتیکوف سپری کرد، بعد از دوبار سقط جنین فرزندی به نام پل به دنیا آورد که الیزابت او را زیر چتر حمایت خود گرفت و به عنوان وارث تاج و تخت به مردم معرفی کرد.

اندکی بعد، پتر، شوهر کاترین، مورد عمل جراحی قرار گرفت که نقص مادرزادی آلت رجولیت وی را برطرف کرد و توانایی جنسی را به او بازگرداند. از آن پس پتر شروع به گرفتن معشوقه‌های متعدد کرد. لیکن به نظر نمی‌رسد با کاترین، که در این هنگام دومین فرزند خود را از یک نجیب‌زاده لهستانی به نام کنت استانیسلاس پونیاتوسکی به دنیا آورده بود، روابط جنسی برقرار کرده باشد. پتر گفته بود: «نمی‌دانم چگونه همسرم پی‌درپی آبستن می‌شود!»

وی چندی بعد، هنگامی که کنت پونیاتوسکی با لباس مبدل خانه بیلاقی آنان را ترک می‌کرد، با حقیقت آشنا شد. او کنت را به داشتن روابط نامشروع با همسرش متهم کرد. طبیعی است که پونیاتوسکی منکر این امر شد. پتر دستور داد کاترین را از بسترش بیرون بکشند و پونیاتوسکی با او و آخرین معشوقه‌اش شام بخورند. پس از آن پونیاتوسکی با فضاحت به لهستان فرستاده شد.

کاترین بی‌درنگ یک افسر گارد سوار به نام کنت گریگوری اورلوف را جایگزین پونیاتوسکی کرد و چندی بعد از وی آبستن شد، ولی ترتیبی داد که شکم برآمده‌اش را زیر پیراهن‌های گشاد و سیم‌دار، که در آن زمان متداول بود، پنهان کند. هنگامی که احساس کرد زمان تولد کودک نزدیک است، به منظور پرت کردن حواس پتر، که هرگز نمی‌توانست در برابر یک آتش خوب مقاومت ورزد، یکی از خدمتکاران خود را مأمور ساخت خانه خودش را آتش بزند. کاترین از اورلوف سه کودک زایید و آنان را، به محض تولد، به شیرخوارگاه سلطنتی سپرد. به طوری که هیچ‌کس نمی‌توانست حدس بزند آنان به چه کسی تعلق دارند.

خیانت در زناشویی کاترین، پتر را به مرز جنون کشانده بود و هنگامی که پتر در ۱۷۶۱ بر تخت نشست، تصمیم به طلاق او گرفت. ولی پتر بی‌اندازه منفور مردم بود و هیچ اقدامی در پنهان کردن نفرت خود از روسیه به عمل نمی‌آورد. عشق او به هر چیز

آلمانی و، بدتر از آن، ستایش او از فردریک ویلهلم دوم، پادشاه پروس که با روسیه در جنگ بود، به نفرت مردم روسیه می‌افزود. پتر پس از آنکه تنها شش ماه در مسند قدرت باقی بود، پیمان صلح با فردریک امضا کرد و به کشیدن نقشه جنگی مصیبت‌باری با کشور دانمارک پرداخت.

هرچند کاترین نیز در آلمان به دنیا آمده بود و تبار آلمانی داشت، نزد مردم روسیه بسیار محبوب‌تر از شوهرش بود. او لباس افسری پوشید و سوار بر اسب به سوی سنت‌پترزبورگ راند، جایی که کنت اورلوف و ارتش در انتظارش بودند. کاترین در کلیسای جامع قازان خود را تزارین روسیه اعلام کرد. پتر بازداشت شد و از سلطنت استعفا کرد و هشت روز بعد به دست آلکسی، برادر اورلوف، به قتل رسید. آن‌گاه کاترین عاشق دیرینه‌اش، استانیسلاس پونیاتوسکی، را بر تخت لهستان نشاناند و به جنگ با ترکیه پرداخت.

کاترین با زناشویی با اورلوف موافقت نکرد. اورلوف نیز با فریب دادن هر زن زیبایی که به دربار معرفی می‌شد، تلافی می‌کرد. هنگامی که مذاکرات صلح با ترکان عثمانی را نادیده گرفت و به جنگ ادامه داد، به سد راهی سیاسی بدل شد. اورلوف از توفیقی که کسب کرده بود برای فریب دادن دخترعموی سیزده ساله کاترین بهره گرفت. در نتیجه کاترین او را از دربار بیرون کرد. اورلوف به اندازه‌ای ترسیده و دیوانه شده بود که ادعا کرد روح پتر دوم، امپراتور مقتول، در جسمش حلول کرده است!

سختی معیشت که جنگ تحمیل کرده بود، موجب نارضایی عمومی شد و همه‌گیری طاعون به این نارضایی افزود. نتیجه آن قیام عمومی به رهبری امیلیان پوگاچوف، یکی از قزاقان دره دُن بود که ادعا می‌کرد پتر کبیر است که سالیان پیش درگذشته بود. او تدارک راهپیمایی به سوی مسکو را می‌دید که جنگ با ترکیه به پیروزی روسیه انجامید و کاترین توانست همه نیروهای خود را بر ضد او به کار گیرد. پوگاچوف اسیر شد و سر از بدنش جدا کردند. ولی شورش پوگاچوف، تخم ترس از مردم را در دل کاترین کاشته بود. از این رو، کاترین از افکار لیبرالی‌اش دست کشید و حلقه نظام سرف‌داری را بویژه در اوکراین، تنگ‌تر کرد. در پایان سلطنت کاترین کمتر رعیتی یافت می‌شد که آزاد شده باشد.

بیشتر این سختگیری‌ها زیر نفوذ یک افسر سوارنظام به نام پرنس گریگوری

پوتمکین صورت می‌گرفت که در جنگ با ترکیه درخشیده بود. هنگامی که او با کاترین دیدار کرد، هر دو بی‌درنگ عاشق شدند و این موضوع برادر اورلوف را بی‌اندازه خشمگین کرد، چون چندی پیش پوتمکین بر اثر کتک خوردن مفصل از دست او، یک چشم خود را از دست داده بود. هنگامی که ماجرای عاشقانه کاترین و اورلوف پایان یافت، تزارین درصدد برآمد پوتمکین را جایگزین او سازد. ولی پوتمکین پس از آنکه به کاترین سوگند وفاداری یاد کرد، در صومعه‌ای گوشه عزلت گزید و از بازگشت به دربار تا زمان اخراج همه سوگلی‌های کاترین از آنجا خودداری ورزید. پس از آنکه کاترین شرط پوتمکین را پذیرفت، آنان به مدت دو سال ماجرای عشقی پرشوری داشتند، ولی هنگامی که پوتمکین رفته رفته اضافه وزن پیدا کرد کاترین توجه خود را به مردان جوان‌تر معطوف ساخت، هرچند پوتمکین موقعیت خود را در دربار حفظ کرده بود و کاترین به او به چشم «شوهر» می‌نگریست. در این میان پوتمکین، برای اینکه تا حدودی بر کاترین نظارت داشته باشد، افسران سوار خوش‌سیما را انتخاب می‌کرد و به خوابگاه کاترین می‌فرستاد. ابتدا آنان را برای اطمینان از ابتلا نداشتن به بیماری سیفلیس به آزمایشگاه می‌فرستاد. سپس مردانگی آنان را با یکی از ندیمه‌های کاترین آزمایش می‌کرد.

دست‌کم ۱۳ افسر از این آزمایش‌های دشوار سربلند بیرون آمدند و به خوابگاه کاترین راه یافتند. آنان در آپارتمان مخصوصی که در زیر خوابگاه کاترین قرار داشت و با پلکان مارپیچ به آن متصل می‌شد، استقرار می‌یافتند. در آنجا مبلغ هزار روبل انتظارشان را می‌کشید. اگر افسری رضایت کاترین را جلب می‌کرد، از وی خواسته می‌شد عملیات خود را تکرار کند. «امپراتور یک شبه» به درجه ژنرال آجودانی ارتقا می‌یافت و حقوقی معادل ۱۲۰۰۰ روبل و هزینه‌های اضافی یک ماهه دریافت می‌کرد. یکی از افسران مزبور گفته بود آنان خود را «دخترانی تلقی می‌کنند که کسی آنان را نشانده است.» هنگامی که کار کاترین با فاسقی خاتمه می‌یافت، او یک دستبند زرین زیبا دریافت می‌کرد که در یک مورد بهای آن معادل با ملکی با ۴۰۰۰ سرف یا رعیت زرخیر بود.

نفوذ پوتمکین به گونه‌ای نامحدود ادامه داشت. او در سال ۱۷۸۳ ترتیب جدایی کریمه از امپراتوری عثمانی و انضمام آن به روسیه تزاری را داد و قلمرو روسیه را در

کاترین کبیر ۱۶۱

امتداد کرانه‌های دریای سیاه گسترده. آن‌گاه کاترین قصد خود را در مورد تسخیر قسطنطنیه اعلام داشت. کاترین در ۶۰ سالگی گرفتار عشق پلاتون زوبوف ۲۲ ساله شد و زوبوف جاه طلب به رقابت با پوتمکین برخاست. پس از آنکه پوتمکین در ۱۷۹۱ درگذشت، کاترین به انضمام اوکراین شرقی و محو کردن لهستان از نقشه جهان و تقسیم آن کشور میان روسیه، پروس و اتریش پرداخت و با این کار ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع به قلمرو روسیه افزود. کاترین در ۶۷ سالگی در حالی که خود را آماده حمله به ایالات ایران در قفقاز می‌کرد، دو روز پس از سکنه مغزی گسترده درگذشت.



کاترین کبیر که درباره عشق‌بازی‌هایش بسیار مبالغه شده است.

زندگی و جنایات

- ۱۷۲۹ در ۲ ماه مه در اشتیتن پروس به دنیا می‌آید.
- ۱۷۴۵ با وارث تاج و تخت روسیه زناشویی می‌کند.
- ۱۷۶۱ همسرش تزار روسیه می‌شود.
- ۱۷۶۲ خود را تزارین اعلام می‌کند، شوهرش استعفا می‌کند و به قتل می‌رسد و کاترین اراضی و رعایای زرخرید متعلق به کلیسا را به تصرف درمی‌آورد.
- ۱۷۶۴ استانیسلاس پونیا توسکی، فاسق خود را، بر تخت لهستان می‌نشانند.
- ۱۷۶۷ یک قانون اساسی لیبرال می‌نویسد، ولی در اجرای آن ناکام می‌ماند.
- ۱۷۶۸ با ترکیه به جنگ می‌پردازد.
- ۱۷۷۴ شورش قزاق‌ها را سرکوب می‌کند.
- ۱۷۷۵ حلقه نظام سرف‌داری (رعیت‌داری) را تنگ‌تر می‌کند.
- ۱۷۸۳ کریمه را به قلمرو خود منضم می‌کند.
- ۱۷۹۲ اوکراین شرقی را به تصرف درمی‌آورد.
- ۱۷۹۵ لهستان را تجزیه می‌کند.
- ۱۷۹۶ در ۶ نوامبر در کاخ تزارسکوی سلو (پوشکین امروزی) در حومه سنت پترزبورگ جان می‌سپارد.

جورج سوم

۱۷۳۸-۱۸۲۰

پادشاه انگلستان

رفتار جابرانه جورج سوم سبب شد که مردم مستعمرات امریکایی انگلیس شورش کنند و برای کسب استقلال اسلحه در دست بگیرند.

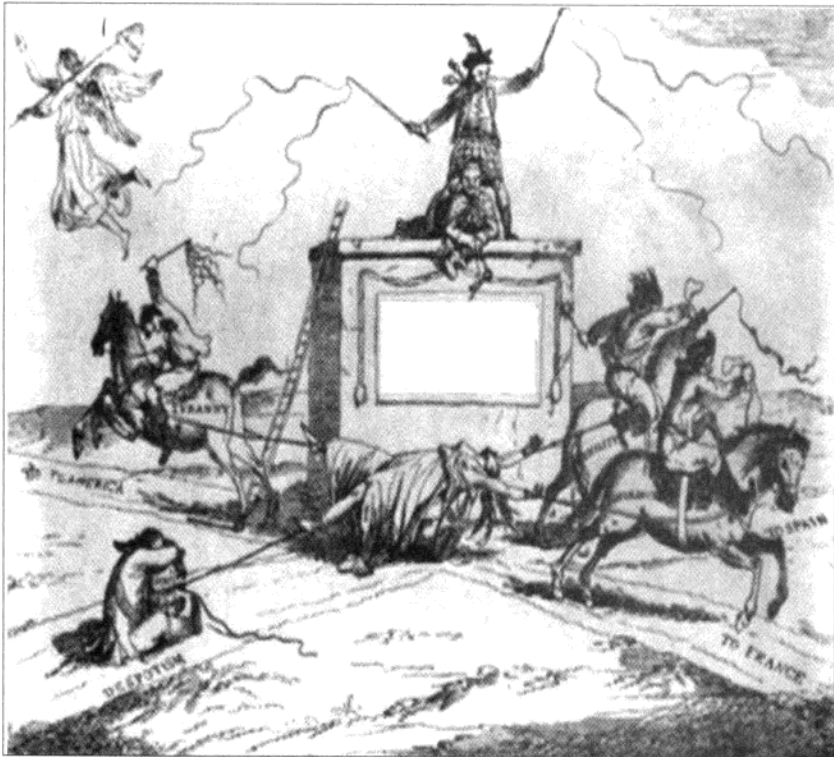
جورج سوم نخستین پادشاه از خاندان هانور بود که در انگلستان به دنیا آمد و عامه مردم او را مردی کندذهن می‌دانستند که بویژه در هنگامی که زمان انتخاب نخست‌وزیران می‌رسید، به طور قطع نادرستی قضاوت خود را نشان می‌داد.

پس از جنگ هفت ساله با فرانسویان و سرخپوستان امریکا، خزانه انگلیس خالی شد و این فکر به ذهن جورج رسید که مستعمرات امریکایی انگلیس هزینه‌های دفاعی خود را خودشان پردازند. او رشته‌ای قانون تصویب و اجرا کرد که در نتیجه آن مستعمرات امریکایی که «وضع مالیات بدون نمایندگی» را نمی‌پذیرفتند، از انگلستان روی‌گردان شدند. قوانین مزبور در ۱۷۷۵ به جنگ انجامید.

بسیاری از مردم انگلیس از مستعمراتی که در صدد دستیابی به حقوق مورد مطالبه‌شان بودند، پشتیبانی می‌کردند. ولی جورج چنین دلیل می‌آورد که اگر با خواسته‌های مستعمرات امریکا موافقت کند، دیگران از آنان تقلید خواهند کرد و

امپراتوری انگلیس فرو خواهد پاشید. بریتانیا، که در آن هنگام نیرومندترین کشور جهان بود، می‌بایست شورش مستعمرات را سرکوب کند، اما فرانسویان فرصت را برای تحقیر رقیب دیرینه‌شان غنیمت شمردند و از شورش مستعمرات پشتیبانی کردند و در سال ۱۷۸۳ سیزده ایالت امریکا را به سوی استقلال سوق دادند.

تنها پس از شکست در امریکا بود که جورج سوم نخست‌وزیر شایسته‌ای به نام پیت جوان پیدا کرد. به دنبال جنگ‌های ناپلئونی که پس از استقلال امریکا روی داد، سلامت روانی جورج - که هیچ‌گاه بر پایه محکمی قرار نداشت - بی‌اندازه مختل شد و پسر سیفلیسی او، که بعدها به نام جورج چهارم بر تخت نشست، به عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را در دست گرفت. جورج سوم پس از ۶۰ سال سلطنت در ۱۸۲۰ درگذشت.



جورج سوم پادشاه انگلیس درحالی که پیکر کشورش به وسیله نیروهای جباریت، استبداد، غفلت و پول دوستی درحال پاره پاره شدن است، بادیکتاتوری حکمفرمایی می‌کند. در سمت چپ فرشته آزادی به سوی امریکا پرواز می‌کند.

زندگی و جنایات

۱۷۳۸ در ۴ ژوئن در لندن به دنیا می‌آید.

۱۷۶۰ به جای پدرش بر تخت می‌نشیند.

۱۷۶۵ نخستین تلاش برای وضع مالیات به مستعمرات را با قانون تمبر پست به عمل می‌آورد.

۱۷۶۶ قانون تمبر پست لغو می‌شود.

۱۷۶۷ قوانین تاوونند مالیات مستقیم به امریکاییان تحمیل می‌کند، ولی پس از چندی،

به استثنای قانون مالیات بر چای، لغو می‌شود.

۱۷۷۰ لرد نورت نخست‌وزیر می‌شود، نمایندگان مناطق روستایی در مجلس عوام اصرار

می‌ورزند که مستعمرات امریکایی باید خودشان هزینه‌های دفاعی خود را بپردازند. جورج در

امریکا بی‌اندازه مورد تنفر قرار می‌گیرد.

۱۷۷۵ جنگ استقلال امریکا آغاز می‌شود.

۱۷۸۱ انگلیسی‌ها در یورک‌تاون شکست می‌خورند.

۱۷۸۳ پیمان پاریس به جنگ خاتمه می‌دهد و انگلستان استقلال ایالات متحد امریکا را

به رسمیت می‌شناسد.

۱۸۱۰ جورج علایم دیوانگی نشان می‌دهد که اکنون تشخیص داده شده در نتیجه نرم شدن مغز

و نوعی بیماری موروثی بوده است.

۱۸۱۱ جورج چهارم، شاهزاده ویلز، به عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را در دست می‌گیرد.

۱۸۲۰ جورج سوم در ۲۹ ژانویه در کاخ ویندسور جان می‌سپارد.

تیپو صاحب

۱۷۹۹-۱۷۴۹

سلطان میسور

فرانسویان در هند فنون نظامی و نفرت بیمارگونه از انگلیسی‌ها را به تیپو صاحب آموختند. در آن هنگام پدرش، حیدرعلی - فرمانروای مسلمان کشور هندوی میسور - می‌کوشید قلمرو خود را به سوی غرب گسترش دهد و تیپو صاحب در سال‌های ۱۷۶۷، ۱۷۷۵ و ۱۷۷۹ با مهراتی‌ها جنگید و این کار منجر به آن شد که با انگلیسی‌ها نیز دربیفتد و بجنگد. تیپو صاحب در دومین جنگ میسور، سرهنگ جان بریت ویت انگلیسی را در ساحل رود کولران شکست داد.

هنگامی که حیدرعلی در ۱۷۸۲ درگذشت، تیپو با انگلیسیان پیمان صلح منعقد کرد و به سلطان میسور تبدیل شد. ولی اندکی بعد به مهاراجه تراوانکور، متحد انگلیسیان، حمله ور شد و شکست خورد و نیمی از اراضی خود را از دست داد.

تیپو صاحب، که مردی سنگدل و متعصب بود، مذاکره با فرانسویان انقلابی را آغاز کرد و هر فرد انگلیسی را که به دستش می‌افتاد، در زیر شکنجه می‌کشت. این‌گونه کارها آغاز چهارمین جنگ میسور را در پی داشت که در ضمن آن انگلیسیان به سرینگاپاتام، پایتخت آن کشور، حمله کردند و تیپو در حال جنگیدن کشته شد.

امروزه او را به خاطر اسباب‌بازی مورد علاقه‌اش به یاد می‌آورند و آن «بیر تیپو» نام دارد که در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن به معرض نمایش گذارده شده است.

زندگی و جنایات

۱۷۴۹ در دیوان هالی هند به دنیا می‌آید.

۱۷۶۷ - ۱۷۷۹ در سه نبرد سوارنظام میسور را بر ضد مهراتی‌ها رهبری می‌کند.

۱۷۸۲ انگلیسیان را در ساحل رود کولران شکست می‌دهد.

۱۷۸۴ با انگلیسی‌ها پیمان صلح منعقد می‌کند و سلطان میسور شناخته می‌شود.

۱۷۸۹ به مهاراجه ترانکووار حمله‌ور می‌شود و با این کار انگلیسی‌ها را تحریک به جنگ می‌کند.

۱۷۹۲ به موجب پیمان سرینگاپاتام نیمی از سرزمین خود را از دست می‌دهد.

۱۷۹۹ چهارمین جنگ میسور را آغاز می‌کند. انگلیسیان در ۴ ماه می ۱۷۹۹ سرینگاپاتام را با

حمله‌ای برق‌آسا تسخیر می‌کنند و تیپو در حین جنگیدن کشته می‌شود.

لوئی شانزدهم

۱۷۹۳-۱۷۵۴

پادشاه فرانسه

لوئی شانزدهم آخرین فرد از صنفی طولانی از جباران بود. پدر و پدربزرگش، لوئی چهاردهم، نقطه اوج پادشاهان مستبد به شمار می‌رفتند، بویژه جدش که خود را «خورشید شاه» می‌نامید و با شکوه فراوان در کاخ ورسای زندگی می‌کرد، و این درحالی بود که مردم فرانسه در نهایت فقر و گرسنگی به سر می‌بردند.

لوئی شانزدهم هنگامی که در ۱۷۷۴ در بیست سالگی بر تخت نشست، اوضاع اقتصادی فرانسه خوب نبود. وزیر دارایی لوئی به نام ژاک تورگو، کوشید وضع مالی کشور را بهبود بخشد. او در نظر داشت به منظور تسهیل قوانین صنفی و تشویق صنایع، کار اجباری را - که مالیاتی فئودالی بود که با بیگاری پرداخت می‌شد - به مالیات پولی تبدیل کند و هزینه‌های دربار را کاهش دهد. اصلاحات تورگو را مجالس ایالتی، که اکثر اعضای آن از اعیان و اشراف بودند و از پرداخت مالیات جدید نفرت داشتند، رد کردند. هنگامی که اصلاحات با شکست روبه‌رو شد، تورگو را از کار برکنار کردند.

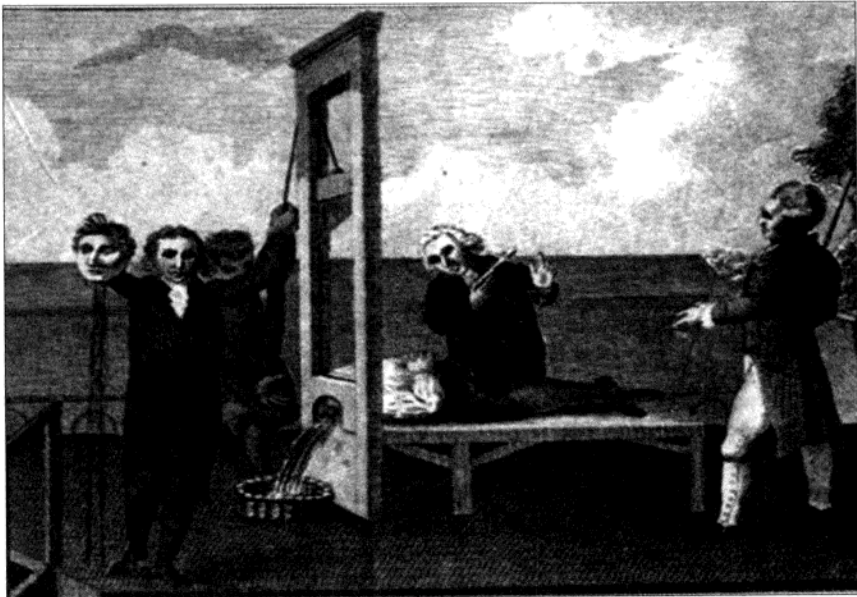
جنگ هفت ساله فرانسه با انگلستان و پشتیبانی لوئی از انقلابی‌های آمریکا کشور

را به آستانه ورشکستگی کشاند. بیش از نیمی از بودجه کشور صرف بازپرداخت وام‌ها می‌شد. جمع‌آوری مالیات‌ها به گونه‌ای فاجعه‌آمیز نامنظم بود و هر منطقه با منطقه دیگر تفاوت داشت. این کار به عهده بازرگانان و مؤسسات خصوصی واگذار شده بود که سود کلانی به جیب می‌زدند و به سبب نبود خزانه‌داری مرکزی، صدها کارمند وجوه دریافتی را به میل خود خرج می‌کردند و در عمل غیرممکن بود کسی بتواند بداند چه مبلغی وارد خزانه یا از آن خارج شده است. بحران مالی رو به افزایش نهاد و به سرعت به تورم انجامید، به طوری که در سال ۱۷۸۹ بیش از هشتاد درصد درآمد هر خانواده متوسط روستایی، صرف خرید نان می‌شد و در بسیاری از نقاط فرانسه بی‌کاری به پنجاه درصد رسیده بود. در سراسر این مدت لویی و همسرش، ماری آنتوانت، به نمایش سبک زندگی مسرفانه و توأم با ولخرجی خود در برابر ملتی که بدبختی خود را همیشگی می‌پنداشت، ادامه می‌دادند.

لویی یک‌بار دیگر کوشید اصلاحات مالیاتی را به وسیله مجالس ایالتی عملی سازد، ولی مجالس یاد شده اصرار ورزیدند که پادشاه باید مجلس «اتازنرو» را که از ۱۶۱۴ به بعد تشکیل نشده بود، دعوت به کار کند. مجلس مزبور از نمایندگان طبقات سه گانه تشکیل می‌شد. نخستین طبقه معرف نجبا و اشراف بود. دومین طبقه روحانیان و سومین طبقه مردم عادی بودند که از سده هفدهم به بعد قدرت اقتصادی‌شان به میزانی چشمگیر کاهش یافته بود. نظر به اینکه هیچ تناسبی میان قدرت طبقات سه‌گانه در نظر گرفته نشده بود، طبقه سوم به آسانی آرای بیشتری آورد و نمایندگان آن از مجلس خارج شدند و مجلس ملی را تشکیل دادند که خواستار قانون اساسی بود.

درحالی‌که اوضاع کشور رو به خرابی می‌رفت و در بسیاری از ایالات مردم با قحطی روبه‌رو شده بودند، لویی ناچار شد مجلس ملی را آشکارا به رسمیت بشناسد، حال آنکه سربازان را برای انحلال آن فراخوانده بود. آشوبگران از ترس اینکه مجلس منحل شود به خیابان‌های پاریس ریختند و در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان باستی را، که مظهر استبداد و سرکوب بوربون‌ها بود، به تصرف درآوردند و انقلاب فرانسه را آغاز کردند. در آن روز لویی در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «امروز هیچ حادثه‌ای روی نداد!»

خیلی زود سیر رویدادها از پادشاه پیشی گرفت. در ششم اکتبر لوئی و خانواده‌اش از ورسای نقل مکان کردند و در کاخ تویلری پاریس تحت بازداشت خانگی قرار گرفتند. لوئی مجبور شد قانون اساسی، که قدرت او را محدود می‌ساخت، بپذیرد. او در ژوئن ۱۷۹۱ کوشید از فرانسه بگریزد، ولی در مرز آلمان دستگیر شد. لوئی را به پاریس برگرداندند و او به مدت یک سال پادشاه مشروطه بود. آغاز جنگ با اتریش در آوریل ۱۷۹۲ بدگمانی مردم را به ماری آنتوانت که شاهزاده خانمی اتریشی و احتمالاً مسئول بدترین افراط‌کاری‌ها بود، برانگیخت. درحالی‌که لوئی به توطئه برای منحرف ساختن انقلاب پرداخته بود، مجلس ملی سلطنت را ملغی و رژیم جمهوری را اعلام کرد. در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ جمعیتی انبوه به کاخ تویلری ریختند و پادشاه و ملکه را زندانی کردند. آن دو به جرم خیانت در برابر مجلس ملی محاکمه شدند و لوئی شانزدهم با اکثریت ۳۶۱ رأی در برابر ۲۸۸ مخالف و ۷۲ رأی ممتنع مجرم شناخته شد. لوئی در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ در برابر جمعیتی خوشحال در میدان انقلاب - میدان کنکورده امروزی - با گیوتین اعدام و سر از بدنش جدا شد و ماری آنتوانت در ۱۶ اکتبر در پی شوهرش به سکوی اعدام پا گذاشت. پسرشان نیز که اشراف تبعیدی فرانسوی وی را لوئی هفدهم می‌نامیدند، در زندان تامپل درگذشت.



لوئی شانزدهم در زیر تیغه گیوتین در میدان انقلاب پاریس با پایان کار خود روبه‌رو می‌شود.

زندگی و جنایات

۱۷۵۴ در ۲۳ اوت در کاخ ورسای به دنیا می‌آید.

۱۷۷۰ با ماری آنتوانت، شاهزاده خانم اتریشی، زناشویی می‌کند.

۱۷۷۴ در دهم ماه مه بر تخت می‌نشیند.

۱۷۸۹ در ۱۴ ژوئیه مردم به زندان باستی حمله می‌کنند.

۱۷۹۱ لوئی به ناچار به پادشاه مشروطه تبدیل می‌شود، ولی سعی می‌کند بگریزد.

۱۷۹۲ کاخ توپلری مورد حمله انقلابی‌ها قرار می‌گیرد؛ خانواده سلطنتی زندانی می‌شوند.

۱۷۹۳ در ۲۱ ژانویه در میدان انقلاب پاریس، سر لوئی زیر تیغ گیوتین قرار می‌گیرد و از

بدنش جدا می‌شود.

پل اول

۱۸۰۱-۱۷۵۴

تزار روسیه

پس از کاترین کبیر پسرش، پل، وارث تاج و تخت بود. او از مادرش که چندی پیش ارتش خصوصی خود را تشکیل داده بود می‌ترسید. حتی پس از تاجگذاری‌اش در ۱۷۹۶ ترس بیمارگونه‌اش او ناپدید نشد. او روسیه را از دیگر نقاط جهان برید و سفر رعایای خود را به خارج از کشور ممنوع و هرگونه موسیقی و کتاب خارجی را قدغن کرد. با آغاز جنگ با ناپلئون، بر سر گذاشتن کلاه و پوشیدن چکمه و نیمتنه‌های فرانسوی را غیرقانونی اعلام داشت. وی همچنین روابط دیپلماتیک با اتریش را قطع و انگلستان را به دلیل حمله برنامه‌ریزی شده‌اش به هند، تهدید به جنگ کرد.

هرگاه کسی از زانو زدن در برابر کاخ تزار خودداری می‌کرد، چه سوار بر اسب و یا کالسکه، جرم مهمی مرتکب شده بود که با تبعید به سیبری مجازات می‌شد. هرکس که از دستورهای وی اطاعت نمی‌کرد، مجازاتش شلاق خوردن، داغ شدن با آهن گداخته و بریدن بینی بود. ولی در سال‌های پایانی سلطنت او، حتی بدگمانی به داشتن «افکار شریانه» به تبعید طولانی در سیبری منجر می‌شد.

پل در سال ۱۸۰۱ سیاست پیشین خود را در قبال فرانسویان تغییر داد و به اتحادی

با ناپلئون اقدام کرد. این کار برای ارتش روسیه به منزله آخرین قطره‌ای بود که جام را لبریز کرد. در ۲۳ مارس گروهی از افسران داخل کاخ تزار شدند و استعفای او را تقاضا کردند. هنگامی که پل پذیرفت، او را خفه کردند و پسرش، آلكساندر، را که از جمله توطئه‌گران بود، به جای او بر تخت نشانند.

زندگی و جنایات

۱۷۵۴ از بطن کاترین کبیر به دنیا می‌آید.

۱۷۶۲ پس از قتل پتر سوم تاج و تخت را غضب می‌کند.

۱۷۹۶ پس از مرگ کاترین به مقام تزار روسیه دست می‌یابد، ولی ترس از کشته شدن به بدگمانی بیمارگونه‌ای در او تبدیل می‌شود و پل حکومت وحشت را آغاز می‌کند.

۱۸۰۱ با ناپلئون پیمان اتحاد می‌بندد و هنگامی که استعفا را نمی‌پذیرد به دست افسران ارتش به قتل می‌رسد.



پل اول تزار روسیه در لباس نظامی پروسی. اتحاد پل با یک دیکتاتور نظامی دیگر، یعنی ناپلئون بناپارت، غلط بودن سیاست او را ثابت می‌کند.

ماکسیمیلیان روبسپیر

۱۷۵۸-۱۷۹۴

رهبر انقلاب فرانسه

ماکسیمیلیان روبسپیر، رئیس کمیته سلامت عمومی، مسئول حکومت وحشتی بود که به دنبال انقلاب فرانسه در آن کشور برپا شد. او فرزند یک وکیل دعاوی اهل آراس بود که با دریافت کمک هزینه تحصیلی برای ادامه تحصیل در رشته حقوق به پاریس آمد و به دلیل استعدادهایش مورد ستایش قرار گرفت و زندگی ساده و ایثارگرانه‌اش، دوستان صمیمی معدودی را پیرامون او گرد آورد. روبسپیر پس از پایان تحصیلات به شهر زادگاهش، آراس، بازگشت و به وکالت پرداخت و شهرت فراوانی کسب کرد. او جمهوریخواه دواآتشه‌ای بود که تحت تأثیر افکار ژان ژاک روسو دربارهٔ دموکراسی و خداپرستی قرار گرفته بود. تکیهٔ روبسپیر به فضیلت - که در ذهن او اخلاق مدنی معنا می‌داد - سبب شد که به او لقب - «فسادناپذیر» داده شود. او حتی با یک نسخه از کتاب **قرارداد اجتماعی** در کنار بسترش می‌خوابید.

روبسپیر که به دلیل پوشیدن لباس تمیز و زندگی ساده‌اش شهرت یافته بود، به عنوان نمایندهٔ آراس در مجلس طبقات سه‌گانه انتخاب شد. مجلس مزبور در سال ۱۷۸۹ به دستور لوئی شانزدهم تشکیل شد و به تدوین قانون اساسی پرداخت. پس از

آنکه لوئی شانزدهم در ۱۷۹۱ از پاریس فرار کرد، روبسپیر خواستار محاکمه او شد و در دادگاه اعدامش را تقاضا کرد. روبسپیر در ۱۷۹۲ به عضویت کمون پاریس درآمد، در مجلس ملی نماینده پایتخت شد و پس از اعدام پادشاه خواستار کارهای انقلابی بیشتری شد. در ۱۷۹۳ اختیاراتی کسب کرد که به موجب آن ۲۹ نفر از رهبران میانه‌رو را، که به عقیده او به تحکیم دیکتاتوری متهم شده بودند، به مجازات محکوم می‌کرد. روبسپیر از کارهایش پشیمان نمی‌شد و می‌گفت: «اکنون کشور فرانسه به اراده یک نفر نیازمند است و این اراده به من تعلق دارد.»

هنگامی که روبسپیر کرسی خود را در کمیته دوازده نفره سلامت عمومی احراز کرد، خواستار تشکیل سازمان چریک‌های انقلابی شد تا با ضدانقلاب بجنگد و از مرزهای کشور دفاع کند. از این زمان دوران کشت و کشتار و حکومت وحشت آغاز شد و جمهوری نوپای فرانسه خود را از یک سو درگیر جنگ داخلی کرد و از سوی دیگر، مورد تهاجم کشورهای بیگانه، یعنی انگلستان، اتریش، اسپانیا، پرتغال، پروس، روسیه، ساردنی و ناپل قرار گرفت. در ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ - برابر با ۹ ترمیدور سال یکم تقویم جمهوری - انقلابی‌ها فرمانی انتشار دادند که به موجب آن «ترور» در دستور روز قرار می‌گرفت و دشمنان انقلاب - اشراف، روحانیان و کسانی که مظنون به احتکار مواد غذایی و املاک شخصی بودند - باید از جامعه حذف می‌شدند. به دنبال انتشار این فرمان موجی از بی‌رحمی‌ها صورت گرفت که به نام حکومت ترور مشهور شده است.

نخستین برنامه، فرستادن ارتش انقلابی به خارج از پاریس و استقرار آن با یک دستگاه گیوتین در مناطق روستایی بود. اما روبسپیر، که اکنون ریاست کمیته قدرتمند سلامت عمومی را عهده‌دار بود، ترجیح می‌داد برای این کار یک ارتش نیم میلیون نفری داشته باشد. بنابراین، سربازگیری اجباری را معمول کرد.

کمیته سلامت عمومی در ۱۷ سپتامبر - ۲۱ ترمیدور - قانون مظنونان را تصویب کرد که اجازه می‌داد هرکس که مظنون به داشتن عقاید ضدانقلابی است بازداشت و اعدام شود. روبسپیر از تصویب این قانون با این کلمات ابراز شادمانی کرد: «اکنون رودی از خون فرانسه را از دشمنانش جدا می‌سازد.»

انقلاب فرانسه محصول عصر روشنگری و خرد بود و از دیدگاه روبسپیر مذهب

رسمی و سازمان یافته کشور، دشمن انقلاب به شمار می‌رفت. کمیته سلامت عمومی مأمورانی به سراسر کشور گسیل داشت تا مردم را از مذهب روگردان و، به عبارت دیگر، غیرمسیحی کند. بسیاری از کلیساها و گورستان‌ها ویران شد. اسقف اعظم پاریس ناگزیر استعفا کرد و کلیسای نوتردام غیرمذهبی و به پرستشگاه خرد تبدیل شد.

شهر لیون بر ضد انقلاب و ژاکوبین‌ها قیام کرد، ولی انقلابی‌ها در ۹ اکتبر، پس از بمبارانی خونین، شهر را پس گرفتند و نام آن را به شهر آزاد شده تبدیل کردند. خانه‌های ثروتمندان شهر مورد چپاول قرار گرفت و بیست تا سی نفر شورشی اعدام شدند. اهالی لیون نیز که به همدستی و نرمش در برابر ضد انقلاب متهم شده بودند، به سختی مجازات شدند و یک انقلابی دوآتشه را به نام ماتئو پارن برای در دست گرفتن اوضاع به آن شهر فرستادند. پارن دستور داد هرکس که درآمدش بیش از سی هزار لیره در سال یا بیشتر باشد، باید آن را بی‌درنگ به دولت بپردازد و همهٔ علایم و نشانه‌های مذهبی از نقاط شهر محو گردد. در خانه‌ها بازرجویی به عمل آمد و اعدام‌های دسته جمعی آغاز شد.

دستگاه جهنمی گیوتین پیوسته مشغول کار بود. بر اساس محاسبهٔ دقیق ژاکوبین‌های انقلابی، در ۱۱ نیوز، در ظرف بیست و پنج دقیقه سی‌ودو سر از بدن جدا شد. یک هفته بعد، در ظرف تنها پنج دقیقه، دوازده سر را از تن جدا کردند و ساکنان خیابان لافون، که گیوتین در آن نصب شده بود، از سیل خونی که از زیر چوب بست اعدام به خانه‌هایشان جاری شده بود شکایت سر دادند.

تیرباران‌های دسته جمعی نیز صورت می‌گرفت. در حدود شصت زندانی را با طناب به هم بستند و با توپ به آنان شلیک کردند. کسانی که بی‌درنگ کشته نشده بودند، با سرنیزه و شمشیر و تفنگ کارشان تمام شد. رئیس آدمکشان، که هنرپیشه‌ای به نام دورفوی بود، نامه‌ای به پاریس نوشت و در آن به خود بالید که در یک روز ۱۱۳ نفر از اهالی لیون را اعدام کرده است. او سه روز بعد ۲۰۹ نفر دیگر را قصابی کرد و وعده داد چهارصد یا پانصد نفر دیگر «کفارهٔ جنایات خود را با آتش و گلوله خواهند داد.» ولی او کشتارها را دست‌کم گرفته بود. هنگامی که کشتارها متوقف شد ۱۹۰۵ نفر به قتل رسیده بودند و قربانیان محدود به ثروتمندان، اشراف و روحانیان نمی‌شدند.

بی‌کاران نیز در کنار هرکس که دادگاه انقلاب «مرتجع» تشخیص می‌داد، جان خود را می‌باختند.

بندر ماریسی - که اکنون شهر بی‌نام لقب گرفته بود - به همین منوال پاکسازی شد. پس از شورشی که در ایالت وانده روی داد، مأمور محلی کمیته سلامت عمومی درباره اقدامات تلافی‌جویانه‌اش به پاریس نوشت: «از این پس حتی یک شهروند اهل وانده وجود ندارد، زیرا همگی همراه با زن و بچه‌هایشان با ضربه‌های شمشیر پاکسازی کننده ما جان باخته‌اند. من همین امروز صبح آنان را در باتلاق‌های گل‌آلود ساونه دفن کردم. پیرو دستورهایی که صادر کرده بودید کودکان را زیر پای اسبان افکندم و زنان را قتل‌عام کردم تا راهزنان بیشتری به دنیا نیاورند. اکنون من حتی یک زندانی ندارم که از این بابت خودم را سرزنش کنم.» در این زمان نام ایالت وانده به وانژه - یعنی تلافی شده - تغییر یافت.

در دسامبر ۱۷۹۳ دویست زندانی تنها در ایالت آنژه، دو هزار نفر در سن فلوران، پون دوسه و آوریه تیرباران شدند و سه تا چهار هزار نفر دیگر در کشتار دسته‌جمعی بی‌رحمانه‌ای به قتل رسیدند. در شهر نانت دستگاه گیوتین به اندازه‌ای مشغول بود که شیوه تازه‌ای را برای اعدام اختراع کردند. این شیوه «نفی بلد عمودی» نامیده می‌شد: در کف قایقی بارکش سوراخی تعبیه می‌کردند و بر روی آن تخته‌ای می‌گذاشتند که قایق را به طور موقت بر روی آب نگه می‌داشت. آن‌گاه زندانیان را با دست و پای بسته سوار قایق می‌کردند و قایق را به میان رود لوآر می‌رانند. در آنجا جلادان تخته را برمی‌داشتند و خودشان به ساحل رودخانه می‌جستند. قایق به راه خود ادامه می‌داد و زندانیان را می‌برد. هرکس برای نجات خود از غرق شدن تلاش می‌کرد با ضربه‌های شمشیر چاک چاک می‌شد تا اینکه قایق در آب فرو می‌رفت و زندانیان تیره‌بخت را با خود غرق می‌کرد.

در آغاز، این شیوه اعدام مخصوص کشیشان بود و «غسل تعمید جمهوری» نامیده می‌شد، ولی بعدها «آب تنی ملی» لقب گرفت. در بیشتر موارد ابتدا لباس‌های زندانیان را می‌کنند. گاهی زنان و مردان جوان برهنه را به هم می‌بستند و این کار را «ازدواج جمهوری» می‌نامیدند.

ارتش انقلابی در سراسر کشور پخش شد و در جست‌وجوی فتنه‌جویان برآمد.

سربازان انقلاب هر مرد و زن و کودکی را که مظنون به داشتن احساسات ضدجمهوریخواهی بودند به قتل رساندند و اجسادشان را سوزاندند. در مزرعه‌ها حیوانات را کشتند و انبارها و کلبه‌ها را ویران کردند و جنگل‌ها را آتش زدند. هر شهر یا روستایی که از سربازان مخالف جمهوری پذیرایی کرده بود با خاک یکسان شد. شورشیان در صدد برآمدند در چاه‌های آب مرگ موش بریزند، ولی انقلابی‌ها با کمک یک شیمیدان معروف مانع از این کار شدند.

کمیته سلامت عمومی، به منظور آرام ساختن ایالات، دوازده ستون جهنمی سرباز از پاریس گسیل داشت که هرکس را که در سر راهشان می‌دیدند، کشتند، از زنان هتک ناموس کردند و کودکان را به قتل رساندند و اعضای بدن زنان و کودکان را بردند. برخی از خانواده‌ها در خون خود شناور شدند. یک جمهوریخواه بی‌گناه در نخستین روز ورود ستون نظامی سه پسر و داماد خود را از دست داد. پس از یک روز سربازان ستون یاد شده برگشتند تا پسر باقیمانده، همسر و دختر پانزده ساله‌اش را بکشند. ژنرال کوردلیه به منظور صرفه‌جویی در فشنگ به سربازانش دستور داد به جای تفنگ از شمشیر استفاده کنند. ژنرال کروزا درگونی ۲۰۰ مرد سالخورده را وادار کرد همراه با مادران و کودکانشان در برابر گودالی که خودشان کنده بودند زانو بزنند. سپس از پشت به آنان تیراندازی شد تا به درون گور دسته جمعی بیفتند. برخی از قربانیان کوشیدند در این قصابی وقفه ایجاد کنند، ولی با ضربه چکش استاد بنای محل به درون گودال افتادند. هنگامی که سربازان به درون گودال خاک می‌ریختند، سی کودک و دو زن زنده به گور شدند.

در دره لوآر در حدود ربع میلیون نفر به قتل رسیدند که برابر یک سوم جمعیت آن منطقه بود. این رقم شامل حال کسانی نمی‌شد که جان خود را در انقلاب یا در خلال جنگ‌های بعدی در صف جمهوریخواهان از دست داده بودند.

هرچند روپسپیر اعدام‌هایی را که در شهرستان‌ها صورت می‌گرفت محکوم کرد، خودش باعث خونریزی‌هایی بود که در پاریس به عمل آورد. هنگامی که در ۵ فوریه ۱۷۹۴ در طی نطقی خواستار تحکیم دموکراسی و اجرای مسالمت‌آمیز قانون اساسی جمهوری شد، دادگاه انقلاب پاریس پیشتر ۲۳۸ مرد و ۳۱ زن را محاکمه و اعدام کرده بود و ۵۴۳۴ نفر دیگر در زندان‌های پاریس در انتظار محاکمه به سر می‌بردند.

در پاریس نیز از دستگاه گیوتین بیش از ظرفیت کار کشیده بودند. یک زن روسپی را به جرم ابراز احساسات سلطنت طلبی اعدام کردند. او فقط شکایت کرده بود که کسب و کارش پس از انقلاب کساد شده است. به دنبال این زن، هم‌بازی دوران کودکی موزار و ماری آنتوانت، ملکه سابق، از پلکان سکوی اعدام بالا رفتند. سپس برخی از خانواده‌های اشرافی دسته جمعی به تیغ گیوتین سپرده شدند. سالخورده‌گان درحالی‌که انتظار نوبت خود را می‌کشیدند ناگزیر بودند شاهد اعدام جوان‌ترها باشند. هنگامی‌که یکی از زندانیان در برابر دادگاه انقلاب به خودش چاقو زد و جان سپرد، دادگاه دستور داد جنازه او را به تیغ گیوتین بسپارند. عدالت انقلابی را نمی‌شد فریب داد. آن‌گاه انقلاب شروع به خوردن فرزندان خودش می‌کند. هرکس که با روبسپیر مخالفت می‌ورزید، محکوم به نگرستن از «ورای پنجره جمهوری» می‌شد، یعنی سر خود را زیر تیغه گیوتین از دست می‌داد. هنگامی‌که ژرژ دانتون، قهرمان بزرگ انقلاب، کوشید حکومت ترور را متوقف سازد، او نیز بازداشت شد و سرش را با «تیغ ملی» تراشیدند و به زیر گیوتین فرستادند.

در این میان روبسپیر از خدانشناسی اعلام شده انقلاب عدول کرد. کسانی‌که مأمور غیرمسیحی کردن مردم بودند و اکنون از دیدگاه روبسپیر، که تغییر عقیده داده بود، فاقد اخلاق به شمار می‌رفتند، تاوان اعمال ننگین خود را با جان‌شان پرداختند. آن‌گاه او جشنواره «وجود برترین» را، که نوعی خداپرستی بود، برپا کرد و در آن نقش اصلی را بر عهده گرفت. او به مردم توضیح داد که این جشنواره به معنای بازگشت به خداپرستی نیست، بلکه شناسایی ماهیت «وجود برترین» است. ولی بسیاری از مردم از خود می‌پرسیدند آیا وجود برترین در واقع خود روبسپیر نیست؟

روبسپیر انسانی پرمدعا و از خودراضی بود. وی خود را مروج اخلاق و فضیلت می‌دانست و بر این باور بود که گیوتین ابزاری است برای پیشبرد اخلاقی ملت. او جرایمی تازه مانند تهمت به میهن پرستی، ترویج یأس در میان مردم، نشر اخبار دروغ، تشویش اذهان عمومی، فاسد کردن وجدان عمومی، آسیب زدن به پاکی و نیروی دولت انقلابی ابداع کرد. به منظور سرعت بخشیدن به محاکمات، به متهمان اجازه داده شد وکیل مدافع داشته باشند، ولی هیچ شاهدی در دادگاه حضور نمی‌یافت. دادگاه تنها دو نوع رأی صادر می‌کرد. تبرئه یا مرگ. ولی بیشتر احکام

صادره مبنی بر اعدام بود. روبسپیر این شعار را تکرار می‌کرد، «بخشودگی مترادف با پدرکشی است.» در نتیجه، شمار اعدام‌ها از پنج مورد در روز به بیست و شش مورد افزایش یافت.

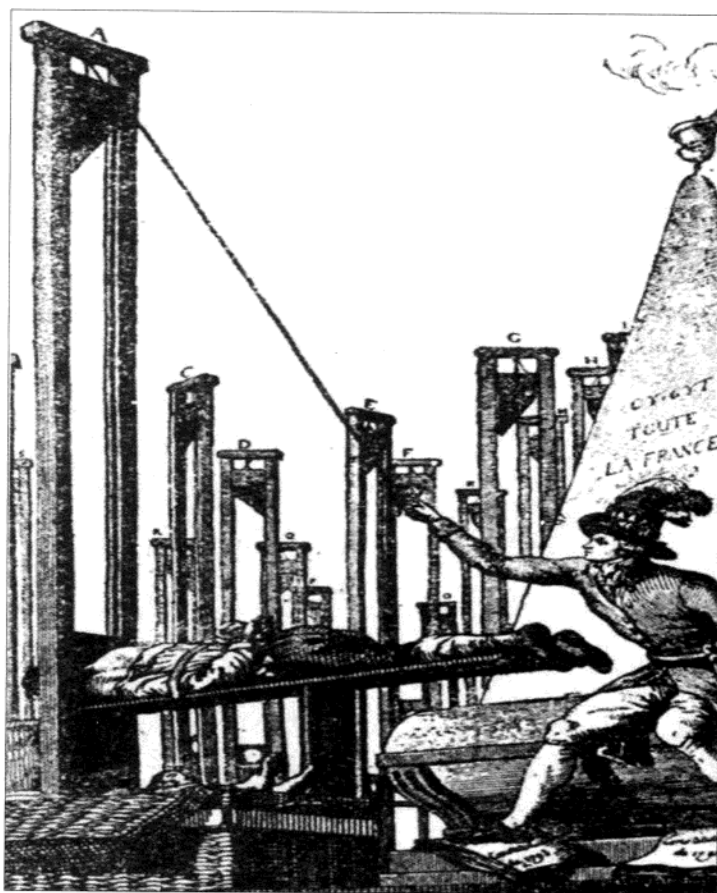
با وجود این، اوضاع برای ارتش فرانسه رو به بهبود می‌رفت. خطر خارجی برطرف شده بود و برخی از جمهوریخواهان انتقاد از این‌گونه سختگیری را آغاز کرده بودند. روبسپیر استدلال می‌کرد هرکس با عدالت انقلابی جدید مخالفت کند، باید چیزی برای پنهان کردن داشته باشد و بی‌درنگ دستور بازجویی منتقدان را صادر می‌کرد. روبسپیر آن‌چنان سرگرم سازماندهی حکومت ترور و سرکوب بود که نفهمید رهبران انقلابی در پشت سرش کیش وجود برترین او را مسخره می‌کنند.

روبسپیر در ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴ - برابر با ۸ ترمیدور سال دوم جمهوری - نطقی ایراد کرد و خواستار فرستادن دشمنانش به زیر تیغه گیوتین شد. ولی روزنامه‌های منتقد خاطر نشان ساختند که او از قواعد تشریفاتی منحرف شده و به جای سخن گفتن از جانب رهبری دسته جمعی، به نام خودش سخنرانی کرده است. روبسپیر در برابر این اتهام خاموش ماند و صدایش در نیامد. در میان سکوتی که برقرار شده بود، صدایی به گوش رسید که می‌گفت: «خوب بنگرید. این خون دانتون است که او را از حرکت باز می‌دارد.»

مخالفان روبسپیر بی‌درنگ دست به کار شدند. آنان می‌دانستند که اگر چنین کاری نکنند، به زودی سرشان زیر تیغه گیوتین قرار خواهد گرفت. روبسپیر و حامیانش در ۲۷ ژوئیه بازداشت شدند. او به دشواری می‌توانست طلب بخشایش کند. کوشید با اسلحه کمربندی خود شلیک کند، ولی تیرش به خطا رفت و چانه او را خرد کرد. پس از محاکمه‌ای مختصر، صبح روز بعد او را در برابر جمعیتی که از شادی هلهله سر داده بود به میدان انقلاب بردند. پس از آنکه جلاد نوار پارچه‌ای که چانه‌اش را نگه داشته بود از جا کند، او غرقه در خون به سوی مرگ شتافت. روبسپیر که از درد به خود می‌پیچید، تنها هنگامی ساکت شد که تیغه گیوتین فرو افتاد. در دوران تروری که روبسپیر برپا کرده بود، افزون بر کسانی که در شهرستان‌ها قصابی شدند، دست‌کم ۳۰۰/۰۰۰ نفر را در پاریس بازداشت و ۱۷۰۰۰ نفرشان را رسماً اعدام کردند و بسیاری دیگر بدون محاکمه در زندان جان سپردند.

زندگی و جنایات

- ۱۷۵۸ در ۶ ماه مه در آراس به دنیا می‌آید.
- ۱۷۸۹ به عنوان نماینده آراس در مجلس طبقات سه‌گانه ورسای انتخاب می‌شود.
- ۱۷۹۱ بر تدوین قانون اساسی نظارت می‌کند و خواستار محاکمه لوئی شانزدهم می‌شود.
- ۱۷۹۲ تقاضای اعدام لوئی شانزدهم را می‌کند.
- ۱۷۹۳ در مقام ریاست کمیته سلامت عمومی حکومت ترور برپا می‌کند.
- ۱۷۹۴ در ۲۸ ژوئیه در پاریس اعدام می‌شود.



روبسپیر پس از آنکه همه فرانسویان را به قتل رسانده است جلاد خود را به زیر تیغه گیوتین می‌فرستد.

کاریکاتور فرانسوی

دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا

۱۸۴۰-۱۷۶۶

دیکتاتور پاراگوئه

در ۱۸۱۱ که پاراگوئه استقلال خود را از اسپانیا اعلام و دون برناردو و لاسکو، فرماندار را خلع کرد، تنها بومی اهل پاراگوئه که برای عضویت در خونتای نظامی، که به سرعت برای اداره امور کشور تشکیل شد واجد شرایط بود، دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا نام داشت. او در سال ۱۷۶۶ در اسونسیون به دنیا آمده و فرزند یک افسر ارتش برزیل بود که برای کشت تنباکو به پاراگوئه مهاجرت کرده بود. او که به فرانسه علاقه داشت، نام خود را از فرانزای پرتغالی به فرانسیا تغییر داده بود که در زبان اسپانیایی به کشور فرانسه اطلاق می شود و ادعا می کرد از تبار فرانسوی است. فرانسیا پس از سپری کردن یکی دو سال در آموزشگاه ژوئیتها (یسوعیون) به منظور تحصیل الاهیات به دانشگاه کوردوبا در کنار رودی به همین نام، که اکنون در آرژانتین قرار دارد، فرستاده شد.

هرچند فرانسیا هیچ نقشی در جدایی پاراگوئه از اسپانیا نداشت - و شاید با آن مخالف بود - او را به عضویت در خونتای نظامی برگزیدند و چون دو عضو دیگر هیچ چیزی درباره حکومت و قانون نمی دانستند، تدوین قانون اساسی را به فرانسیا

واگذار کردند. قانون مزبور تنها چهار سطر بود و هنگامی که به تصویب رسید، کنگره را به سرعت فراخواندند و پاراگوئه به نخستین جمهوری مستقل امریکای جنوبی تبدیل شد.

فرانسیا خیلی زود دریافت دو ژنرالی که با لباس پرزرق و برق نظامی در خونتتا در کنارش می‌نشینند، خسته‌کننده‌اند - بیشتر به این سبب که با هرچه او می‌گفت بی‌درنگ موافقت نمی‌کردند. از این رو، خودش را کنارکشید و دولت فلج شد.

فرانسیا به روستای خود برگشت و به تحریک نارضایی در میان زمینداران پرداخت، که چون در آن هنگام بوئنوس آیرس با اسپانیا در حالت جنگ به سر می‌برد، و رود پارانا که تنها راه وصول مواد خوراکی به پاراگوئه به شمار می‌رود بسته بود، اصولاً کار دشواری نبود. او همچنین با رفتار متکبرانه و تحقیر اسپانیایی تباران، خود را مورد توجه سرخپوستان بومی گوارانی قرار داد. وی خیلی زود به عنوان مردی که بر سر کار خواهد آمد، شناخته شد.

هنگامی که خونتای نظامی در بوئنوس آیرس دیپلوماتی به اسونسیون فرستاد تا پاراگوئه را به شرکت در کنفدراسیون دعوت کند، فرانسیا فرصت را غنیمت شمرد و اظهار داشت آرژانتین تلاش می‌کند آنچه را در تهاجم پیشین به زور به دست نیاورده است، از راه دیپلوماسی عملی کند.

اگرچه خونتتا در غیاب فرانسیا شمار اعضای خود را به پنج نفر افزایش داده بود، هنوز همگی آنان اسپانیایی تبار بودند و مردم به آنان اعتماد نداشتند که منافع پاراگوئه را مقدم بر هر چیز قرار دهند. آنان ناگزیر به فراخواندن فرانسیا بودند، ولی شرطی که او گذاشت این بود که بگذارند به تنهایی حکومت کند. فرانسیا ابتدا کنسول و سپس دیکتاتور مادام‌العمر پاراگوئه شد که به طور غیررسمی به او «آل سوپریمو» - رهبر معظم - خطاب می‌کردند. کودتای فرانسیا کاملاً بدون مخالف نبود. سربازان زیر فرمان یگوس دست به شورش زدند و کوالرو برای بازگرداندن نظم دخالت کرد. ولی فرانسیا دستور بازداشت هر دوی آنان را داد. کوالرو در ۱۸۲۱ در زندان خودش را به دار آویخت و یگوس اعدام شد.

دون پدرو سوملرا یکی از هم‌دوره‌ای‌های فرانسیا در دانشگاه کوردوبا و دوست دیرینه او نیز بازداشت شد، هرچند همو بود که در روزهای نخست استقلال، فرانسیا

را به عضویت در خونتا پیشنهاد کرده بود. او همراه با برادرش بنینگوو و لاسکو، فرماندار سابق، بازداشت شدند. سوملرا در زندان انفرادی به سر می‌برد، اما متوجه شد که بیشتر اوقات در سلول وی باز می‌ماند، و بدین ترتیب اطلاعاتی کسب کرد که بر اساس آن نقشه یک عملیات ضدانقلابی به منظور بازگرداندن و لاسکو به قدرت طرح‌ریزی شده است.

در صبح روز ۲۹ سپتامبر ۱۸۱۴ سربازان به خیابان‌ها ریختند، ولی این ضد انقلاب نبود، بلکه دامی برای مخالفان بود. کسانی که به سربازان می‌پیوستند بی‌درنگ تیرباران یا از چوبه دار آویخته می‌شدند. در همین حال، سربازانی که به ظاهر ضدانقلاب را رهبری می‌کردند از برابر چوبه‌های دار رژه می‌رفتند و سرودهای میهنی می‌خواندند. فرانسیا، با این نیرنگ ساده، از شر هرگونه مخالف خلاص شد.

سوملرا که فرانسیا را به خوبی می‌شناخت، از افتادن در این دام پرهیز کرده بود. این رو به وی اجازه داده شد کشور را ترک گوید. و لاسکو در زندان درگذشت. فرانسیا بی‌درنگ حکومت ترور برقرار کرد و هرکس را که منتقد وی بود با اتهامات واهی به زندان افکند. گفته می‌شد آهنگران اسونسیون قادر نبودند با سرعت کافی زنجیر و پابند بسازند. هرکس که سابق در کشور مقام سیاسی احراز کرده بود، بازداشت و اموالش مصادره شد و خانه‌هایی را که فرانسیا گمان می‌کرد در آن‌ها توطئه صورت گرفته است به آتش کشیدند.

او نیروی پلیس و دستگاه جاسوسی کارآمدی تأسیس کرد که گفته می‌شد حتی افکار مردان در حال احتضار را می‌خواند. برادر بر ضد برادر، پسر بر ضد پدر، خدمتکار بر ضد ارباب، شوهر بر ضد همسر و خلاصه هرکس بر ضد شخص دیگری گزارش می‌داد. زندانیان نمی‌دانستند به چه جرمی به زندان افتاده‌اند. هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد چیزی بپرسد. برخی از مردم را به سادگی بازداشت می‌کردند و تا زمانی که فدیة نمی‌پرداختند، در زندان می‌ماندند و حتی هنگامی که فدیة می‌پرداختند به ندرت آزاد می‌شدند. در واقع، از زندان‌های فرانسیا شمار اندکی بیرون می‌آمدند. زندانیان با غذای نامطبوع، بدون حمام، ژولیده و بدون مراقبت بهداشتی تا زمان مرگ در آنجا می‌ماندند. بستگان‌شان تنها می‌دانستند که آنان هنوز زنده‌اند. چون گه‌گاه به آنان اجازه داده می‌شد برای زندانی غذا بفرستند.

فرانسیا، در عین حال، به ایفای نقش جلاد می‌پرداخت و با دست خودش گلوله میان جوخهٔ اعدام تقسیم می‌کرد. ولی سربازان او تیراندازان خوبی نبودند و قربانیان، اغلب اوقات، پس از شلیک گلوله با ضربات سرنیزه به قتل می‌رسیدند. این‌گونه اعدام‌ها معمولاً در صبح بسیار زود انجام می‌گرفت. چهار پایه‌ای در زیر پنجرهٔ اتاق فرانسیا نهاده می‌شد و او مراقب بود دستورهایش موبه‌مو اجرا شود و اصرار می‌ورزید جنازهٔ قربانی در سرتاسر روز در گرمای شدید در بیرون پنجره باقی بماند، تا مطمئن شود که او مرده است و سپس به خانوادهٔ محکوم اجازه دهد آن را با خود ببرند.

فرانسیا، همانند دیگر دیکتاتورها، همواره از سوءقصد و کشته شدن وحشت داشت. اگرچه سیگار برگ‌هایی که دود می‌کرد به دست خواهرش ساخته می‌شد، هر یک را با دقت و ارسی می‌کردند تا ببینند زهر در آن به کار نرفته باشد. خواهرش نیز از بدگمانی در امان نبود، زیرا فرانسیا شوهر او را همراه با برادر خودش و یک شوهرخواهر دیگر زندانی و یکی از برادرزاده‌هایش را اعدام کرده بود. او همهٔ اجزای غذاهایش را بررسی و چای عصرانهٔ خود را با دست خودش درست می‌کرد. هیچ‌کس اجازه نداشت عصا در دست در برابرش حضور یابد، یا کمتر از شش گام به او نزدیک شود. ملاقات‌کننده می‌بایست دست‌های خود را جدا از بدنش نگه دارد. فرانسیا نیز هیچ‌گاه بدون اسلحهٔ کمربندی آمادهٔ شلیک و شمشیر برهنه در دسترس کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. به منظور اجتناب از شورش نظامی، هیچ افسری به بالاتر از درجهٔ سروانی ارتقا نمی‌یافت. او به وزیران کابینهٔ خودش نیز اعتماد نداشت و آنان را واهی داشت در زیر آفتاب سوزان بایستند و او از پنجرهٔ اتاقش بر سرشان داد بکشد و غالباً زندانی‌شان کند.

هنگامی که فرانسیا سوار بر اسب با محافظان خود در خیابان‌ها راه می‌پیمود هیچ‌کس اجازه نداشت از خانه‌اش بیرون بیاید. در مسیر او همهٔ پنجره‌ها می‌بایست بسته باشند و هر سوراخی مسدود شود. هرکس که در خیابان دستگیر می‌شد، می‌بایست سجده کند یا خطر پاره پاره شدن با شمشیر را بپذیرد. یک روز که اسبش در کنار بشکه‌ای در بیرون از یک خانه رم کرد، صاحب‌خانه بازداشت شد. فرانسیا که در عشق ناکام شده بود، وقت اندکی برای سپری کردن با زنان داشت.

هنگامی که همسر یک زندانی خود را به پای فرانسیا افکند و التماس کرد که شوهرش را آزاد کند، فرانسیا دستور داد یک رشته زنجیر اضافی به پاهای زندانی ببندند و بعدها نیز هربار که این زن به او نزدیک می‌شد، دستور می‌داد یک رشته زنجیر دیگر به پاهای شوهرش بسته شود. شوهر این زن همراه با یکی از دوستانش، که جسارت کرده بود میانجیگری کند، در سیاهچال زندان در زنجیر جان سپردند.

پس از آنکه فرانسیا به مدت ۲۸ سال در مسند قدرت باقی بود، مردم رفته رفته به این باور رسیدند که او فناپذیر است. ولی او در ۷۴ سالگی به طور ناگهانی درگذشت. وی در ضمن طوفانی که سیل در اتاقش سرازیر کرد، سرما خورد و بستری شد. هنگامی که پزشک برای معاینه او تا شش قدمی به پیش آمد، فرانسیا با شمشیر به او ضربه زد و سپس بی‌هوش شد.

پزشک تقاضای کمک کرد، ولی سرجوخه گارد حاضر نشد بدون اجازهٔ دکتر فرانسیا داخل اتاق شود. پزشک توضیح داد که فرانسیا بی‌هوش شده است و قادر به سخن گفتن نیست، ولی سرجوخه اظهار داشت: «با وجود این فرانسیا اگر به هوش بیاید، مرا به جرم نافرمانی تنبیه خواهد کرد.» در نتیجه، فرانسیا درگذشت.

تا چند سال بعد هیچ‌کس جرئت این باور را نداشت که فرانسیا واقعاً مرده است. مردم می‌ترسیدند مبادا این دامی بوده باشد. از این هراسناک بودند که ابراز خوشوقتی و شادمانی کنند و با این کار خشم «ال سوپریمو» را که شاید بر اثر معجزه‌ای نمرده باشد، دامنگیر خود کنند. در واقع، مردم پاراگوئه، تا چند دهه پس از مرگ فرانسیا، حتی از بردن نام او واهمه داشتند و از وی با عبارت «آن مرحوم» نام می‌بردند.

با وجود بی‌اعتنایی دکتر فرانسیا به مبانی مذهبی، جسد او را در کلیسای جامع اسونسیون بر روی تختگاهی بلند در کنار محراب قرار دادند. کشیش نطق غرابی در مدح او ایراد و مردم پاراگوئه را تشویق کرد برای نجات‌دهندهٔ کشور سوگواری کنند و فرانسیا را «ضامن آزادی ملت» نامید. در این میان تامس کارلایل، نویسندهٔ تندرو و گمراه اسکاتلندی، از دوران فرمانروایی فرانسیا به نیکی یاد کرد و سختگیری‌های این دیکتاتور خونخوار را ستود.

یک شب پس از مراسم مزبور، جنازهٔ دکتر فرانسیا از کلیسا ناپدید شد و به افسانه‌ای دامن زد که شیطان سهم خود را مطالبه کرده است. گمان می‌رود

خانواده‌های اسپانیایی تبار پاراگوئه انتقام خود را گرفته و جنازه دیکتاتور را در رودخانه افکنده باشند تا تماسح‌ها آن را بخورند و شکمی از عزا درآورند.

زندگی و جنایات

۱۷۶۶ در اسونسیون، پایتخت پاراگوئه به دنیا می‌آید.

۱۸۱۱ به خونتای سه نفری که برای حکومت بر جمهوری نوبنیاد مستقل پاراگوئه تشکیل شده بود، می‌پیوندند.

۱۸۱۴ به عنوان «ال سوپریمو» و دیکتاتور مادام‌العمر قدرت را در دست می‌گیرد و مرزهای کشور را به روی دنیای خارج می‌بندد. بر ضد هرکس، حتی کسانی که انتقاد می‌کنند، حکومت ترور برقرار می‌سازد.

۱۸۴۰ دیکتاتور سرانجام جان می‌سپارد و ال سوپریمو به «آن مرحوم» تبدیل می‌شود.

ناپلئون بناپارت

۱۸۲۱-۱۷۶۹

امپراتور فرانسه

ناپلئون بناپارت هم در زمان کنسولی و هم در دوران امپراتوری، هیچ‌گونه مخالفتی را، خواه در درون و خواه در بیرون فرانسه، تحمل نمی‌کرد. او کشورش را تغییر شکل داد و نقشه اروپا را دوباره ترسیم کرد، ولی نقشه او را در مورد سلطه جهانی، انگلیسی‌ها نقش بر آب کردند.

او با نام ناپولیونه بوئناپارته در آژاکسیو، کرسی نشین جزیره کرس به دنیا آمد. این رخداد چندی پس از آن بود که فرانسه این جزیره مدیترانه‌ای را از جمهوری جنوا گرفت. او را در ده سالگی به مدرسه نظام بری‌ین در فرانسه فرستادند، جایی که با وی همانند بیگانه‌ای رفتار می‌شد. او، پس از فراغت از تحصیل، به درجه ستوانی توپخانه نایل شد. سپس به یکی از باشگاه‌های انقلابی ژاکوبین‌ها در گرونوبل پیوست و در جنگ با ملی‌گرایان کرس درگیر شد. او در سال ۱۷۹۲ در جنگ با شورشیان آژاکسیو به درجه سرهنگ دومی ارتقا یافت، هرچند در عملیاتی ناموفق در نزدیکی ساردنی از ملی‌گرایان کرس شکست خورد و ناچار شد همراه با خانواده‌اش به ماریسی بگریزد. هنگامی که انقلاب فرانسه آغاز شد، او به صف جمهوریخواهان پیوست و در اخراج

انگلیسی‌ها از سنگرشان در تولون کمک کرد. از آنجا که به عنوان افسر توپخانه مهارت خود را نشان داده بود، به سمت فرمانده توپخانه ارتش فرانسه در ایتالیا منصوب شد. هنگامی که روبسپیر از مسند قدرت به زیر آمد، ناپلئون مدتی کوتاه زندانی شد و پس از آزادی شغلی در ارتش داخلی گرفت و در ۱۷۹۵ مجلس کنوانسیون را، با شلیک یک تیر توپ به روی مهاجمان، نجات داد.

به عنوان پاداش، فرماندهی ارتش را در ایتالیا به او دادند. او با ژوزفین بوهارنه، زنی بیوه با شهرتی مشکوک، زناشویی کرد و نام خود را به املائی فرانسوی به ناپلئون بناپارت تغییر داد. در ایتالیا توانست سپاهیان اتریش و ساردنی را شکست دهد و به سوی تورین روانه شود. در نتیجه این پیروزی ایالت نیس و سادوا به فرانسه واگذار شد و سال بعد توانست اتریشی‌ها را به کلی از ایتالیا بیرون کند. آن‌گاه شماری حکومت‌های دست‌نشانده در مناطق گوناگون شمال ایتالیا تأسیس و گنجینه‌های هنری آن کشور را غارت کرد.

هیئت مدیره‌ای که در آن زمان فرانسه را اداره می‌کرد، از ناپلئون خواست به انگلستان حمله کند. به جای آن، ناپلئون پیشنهاد کرد مصر را به عنوان سکوی پرش در تسخیر هند انگلیس به تصرف درآورد. او در ۱۹ مه ۱۷۹۸ همراه با ۳۵۰۰۰ سرباز در اسکندریه قدم به خشکی نهاد. پس از نبرد اهرام و تصرف قاهره موافقت کرد مصریان قوانین اسلامی را حفظ کند و به بازسازی سازمان‌های دولتی مصر پرداخت. ولی در اول اوت ۱۷۹۸ کشتی‌های جنگی انگلیس به فرماندهی دریاسالار نلسون در نبرد ابوقیر ناوگان او را نابود و رابطه‌اش را با فرانسه قطع کردند. ناپلئون در سال بعد نیز در سوریه در برابر ارتش ترکیه شکست خورد.

در این زمان سپاه ناپلئون در مصر به طاعون مبتلا شده بود. ناپلئون در اوت ۱۷۹۹ سربازانش را ترک کرد و به فرانسه گریخت. او در ۱۴ اکتبر به فرانسه رسید و در ۹ نوامبر در کودتایی بر ضد هیئت مدیره شرکت کرد و به عنوان یکی از کنسول‌های سه‌گانه قدرت را در دست گرفت. برابر با قانون اساسی جدید، ناپلئون به کنسول اول با اختیار عزل و نصب مقامات دولتی و قضات دادگستری تبدیل شد و خیلی زود موقعیت خود را به عنوان فرمانروای مطلق فرانسه تحکیم بخشید.

در آن زمان ناپلئون هنوز ترقیخواه بود. آموزش و پرورش را در فرانسه بهبود بخشید، صنعت را مورد تشویق قرار داد، قرضه ملی را تجدید سازمان داد و مجموعه

قوانین ناپلئون را تدوین کرد که هنوز در دست اجراست. لیکن، در عین حال، مذهب کاتولیک رومی را دوباره دین رسمی اعلام و یک برنامه عظیم ساختمانی را آغاز کرد که روم دوران امپراتوری را الگو قرار داده بود. بر روزنامه‌ها پوزه‌بند زد و با استفاده از پلیس مخفی و شبکه‌ای جاسوسی بر همه چیز نظارت می‌کرد.



ناپلئون و ویلیام پیت نخست‌وزیر بریتانیا دنیا را میان خود تقسیم می‌کنند. کاریکاتور انگلیسی.

ناپلئون در نبرد مارنگو اتریشی‌ها را شکست داد و در ۲ اوت ۱۸۰۲ با انگلستان پیمان صلح امضا کرد و خود را کنسول مادام‌العمر نامید. ولی همه این ارتقای مقام‌ها او را راضی نمی‌کرد. وی ایالات ساووا و پیه مونت را به فرانسه منضم ساخت و جمهوری هلوتیک در سویس و جمهوری باتاویا در هلند را اشغال کرده و جمهوری و نیز را برانداخت. او، درضمن، برای باز پس گرفتن هائیتی، که استقلال خود را در خلال شورش بردگان اعلام داشته بود، سپاهی فرستاده بود. در این هنگام ناپلئون در صدد منزوی ساختن انگلستان، دشمن سنتی فرانسه، به وسیله محدود کردن بازرگانی با آن کشور برآمد. نتیجه این اقدام اعلان جنگ میان دو کشور در ماه مه ۱۸۰۳ بود و ناپلئون ارتشی ۱۷۰/۰۰۰ نفری آماده حمله به انگلستان گرد آورد. او از کشف

توطئه قتل خود برای برقراری مجدد سلطنت بوربون‌ها استفاده کرد و به منظور تاجگذاری به عنوان امپراتور فرانسه، پاپ را از رم فراخواند. ولی هنگامی که لحظه تاجگذاری فرارسید، ناپلئون تاج را گرفت و بر سرش نهاد و سپس ژوزفین را به عنوان امپراتریس فرانسه تاجگذاری کرد. وی سال بعد نیز به عنوان پادشاه ایتالیا تاجگذاری کرد و اعضای خانواده خودش و ژوزفین را بر تخت سلطنت کشورهای گوناگون اروپایی نشانده.

نقشه ناپلئون را برای حمله به انگلستان، ناوگان سلطنتی انگلیس خشی کرد و ناپلئون یکبار دیگر به اتریشی‌ها حمله ور شد و آنان را در فاصله ۲۵ سپتامبر و ۲۰ اکتبر ۱۸۰۵ در اولم شکست داد. لیکن ناوگان او در ۲۱ اکتبر در نبرد ترافالگار به دست دریاسالار نلسون انگلیسی شکست خورد و هرگونه امکان حمله به انگلستان پایان یافت. ناپلئون در ۱۳ نوامبر وین را به تسخیر درآورد و در ۲ دسامبر شکست اتریشی‌ها را در نبرد اوسترلیتز تکمیل کرد. به موجب پیمان صلح میان دو کشور، ایالات ونستی و دالماسی به قلمرو ناپلئون در ایتالیا افزون شد.

ناپلئون در ۱۲ ژوئیه ۱۸۰۶ کشورهای آلمانی عضو امپراتوری کهنسال مقدس روم را تصرف کرد و از آن‌ها کنفدراسیونی تشکیل داد و تحت‌الحمایه خود ساخت. به منظور تسکین دادن دشمنی انگلستان، پیشنهاد کرد ایالت هانوفر را در اختیار آن کشور قرار دهد و با این کار جنگ انگلستان با پروس را برانگیزد. ولی او پروسی‌ها را در ۱۴ اکتبر در آوتر اشتات وینا قاطعانه شکست داد و همه سرزمین‌های میان رود راین و رود الب را تصرف کرد. جنگ با روسیه با پیروزی ناپلئون در فریدلاند پایان یافت و ناپلئون پس از آن اختیار لهستان را در دست گرفت. اکنون تنها مانع چیرگی ناپلئون بر سراسر قاره اروپا، انگلیسی‌ها بودند. ناپلئون که در شکست دادن انگلیسی‌ها در دریا ناتوان بود، کوشید محاصره دریایی آن کشور را به موقع اجرا بگذارد. ولی پرتغالی‌ها - متحد دیرینه انگلستان - حاضر نشدند در محاصره دریایی شرکت کنند.

ناپلئون به پرتغال حمله کرد، ولی سربازان فرانسوی در شبه جزیره ایبری، دولت اسپانیا را بی‌ثبات کردند. ناپلئون، کارلوس چهارم، پادشاه اسپانیا، و فردیناند هفتم پسرش را در پنجم و ششم ماه مه به استعفا واداشت و برادرش ژوزف بناپارت را بر تخت سلطنت اسپانیا نشانده. هنگامی که انگلستان به یاری پرتغال شتافت و وضع

ناپلئون در شبه جزیره سخت‌تر شد، مستعمرات اسپانیا و پرتغال در امریکای جنوبی فرصت را غنیمت شمردند و استقلال خود را اعلام کردند. در این میان امپراتریس ژوزفین ثابت کرد که نمی‌تواند بچه‌دار شود. ناپلئون او را طلاق داد و در ۲ آوریل ۱۸۱۰ با شاهدخت ماری لوئیز، دختر امپراتور اتریش، زناشویی کرد. شاهدخت برای او پسری آورد که نامش را پادشاه رم نهادند، ولی هیچ‌گاه سلطنت نکرد. چند ماه پس از انجام یافتن مراسم عروسی، یک‌بار دیگر فرانسه و اتریش وارد جنگ شدند. شکست اتریشی‌ها در نبرد واگرام در پنجم و ششم ژوئیه ۱۸۰۹ سبب شد که اتریش ایالات ایلیری و گالیسی را نیز از دست بدهد. لیکن در جنگ در شبه جزیره ایبری، سپاه ناپلئون از دوک ولینگتون شکست خورد. پاسخ ناپلئون تحکیم محاصره دریایی انگلستان بود.

هنگامی که روسیه شرکت در محاصره دریایی را نپذیرفت، ناپلئون به روسیه حمله کرد و روس‌ها را در هفتم سپتامبر ۱۸۱۲ در بورودینو شکست داد. وی یک هفته بعد به مسکو رسید و شهر را خالی از سکنه و غرق در آتش یافت. به تدریج که زمستان روسیه نزدیک می‌شد، ناپلئون در زیر حملات پی‌درپی سربازان روس که عادت داشتند با اوضاع هولناک جوی بهتر کنار بیایند و ارتش بزرگ او را به ستوه آورده بودند، چاره‌ای نداشت به جز آنکه عقب‌نشینی کند. یک‌بار دیگر ناپلئون از جبهه جنگ گریخت و ارتش بزرگ را به حال خود رها کرد. بسیاری از سربازان ناپلئون هرگز از روسیه برنگشتند. ناپلئون، در بازگشت به پاریس، ارتش جدیدی جمع‌آوری کرد که در ماه مه ۱۸۱۳ روس‌ها و پروسی‌ها را در نبرد لوتسن و باوتسن و اتریشی‌ها را در ماه اوت در درسدن شکست داد، ولی در نبرد ملت‌ها در لایپزیگ (۱۶ تا ۱۹ اکتبر) شکست خورد. سال بعد متفقین به فرانسه حمله کردند و در ۱۳ مارس ۱۸۱۴ پاریس را به تسخیر درآوردند. ناپلئون در ششم آوریل استعفا کرد و به جزیره الب در ساحل ایتالیا، که در آن زمان در اختیار انگلیسی‌ها بود، تبعید شد.

هشت ماه بعد ناپلئون از جزیره الب گریخت و در اول مارس ۱۸۱۵ در ساحل فرژوس در نزدیکی کن قدم به خشکی نهاد. ارتش فرانسه به او پیوست، ولی در این زمان ناپلئون در برابر نیروهای مشترک انگلستان، پروس، اتریش و روسیه قرار داشت. بنابراین تصمیم گرفت ابتدا با دشمن دیرینه‌اش، دوک ولینگتون، بجنگد. آن دو در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ در واترلو با یکدیگر روبه‌رو شدند. باران شدید شب پیش

ناپلئون را واداشت حمله را به تعویق افکند تا زمین خشک شود، سپس سوارنظام او دست به حمله‌ای بزند که سرنوشت‌ساز به نظر می‌رسید. ولی با این کار اجازه داد نیروهای امدادی پروس زیر فرمان ژنرال گرهارد فن بلوشر زودتر برسند و ناپلئون را شکست بدهند. متفقین این بار او را به سنت هلن که جزیره‌ای دوردست در جنوب اقیانوس اطلس است تبعید کردند که در آنجا اوقات خود را صرف نوشتن خاطراتش می‌کرد که هدف از آن حفظ افسانه ناپلئونی بود. او در پنجم ماه مه ۱۸۲۱ ظاهراً به علت سرطان معده درگذشت. هرچند امکان دارد به عمد یا به طور تصادفی با مرگ موش، که در آن زمان دارویی بسیار متداول بود، مسموم شده باشد. ابتدا او را در سنت هلن به خاک سپردند، ولی در ۱۸۴۲ جنازه‌اش را به فرانسه برگرداندند و در آرامگاهی باشکوه در انوالید پاریس به خاک سپردند. هرچند ناپلئون پس از مرگ مورد ستایش عموم قرار گرفت، در مورد جان جوانان فرانسوی به اندازه‌ای بی‌رحم بود که کشورش را در دهه‌های بعدی دچار کمبود جمعیت کرد.



در مارس ۱۸۱۵ ناپلئون از تبعیدگاه خود در جزیره‌الب به فرانسه بازمی‌گردد و مورد استقبال سربازانی که برای

دستگیری‌اش فرستاده‌اند قرار می‌گیرد.

زندگی و جنایات

- ۱۷۶۹ در ۱۵ اوت در آژاکسیو کرسی‌نشین جزیره کرس به دنیا می‌آید.
- ۱۷۷۹-۱۷۸۵ در مدرسه نظام بری‌ین لوشاتوو پاریس تحصیل می‌کند.
- ۱۷۹۱ به باشگاه ژاکوبین‌های انقلابی می‌پیوندد.
- ۱۷۹۲ با درجه ستوانی فرمانده هنگ داوطلبان آژاکسیو می‌شود.
- ۱۷۹۳ در جزیره ساردنی می‌جنگد و خانواده‌اش به ماری می‌گریزند. سپس انگلیسی‌ها را از تولون بیرون می‌کند و به قهرمان ملی تبدیل می‌شود.
- ۱۷۹۴ فرمانده توپخانه ارتش فرانسه در ایتالیا می‌شود، ولی پس از اعدام روبسپیر از ۶ اوت تا ۱۴ سپتامبر به زندان می‌افتد.
- ۱۷۹۵ مردم پاریس را به توپ می‌بندد.
- ۱۷۹۶ فرماندهی ارتش ایتالیا را بر عهده می‌گیرد و ایالات نیس و ساووا را به فرانسه منضم می‌سازد و پیروزمندانه وارد میلان می‌شود.
- ۱۷۹۷ پس از محاصره طولانی مانتو، اتریشی‌ها را شکست می‌دهد و به سوی وین پیشروی می‌کند و اتریشی‌ها را بر سر میز مذاکره صلح می‌نشانند.
- ۱۷۹۸ در مصر قدم به خشکی می‌نهد، ولی در نبرد دریایی ابوقیر از دریاسالار نلسون شکست می‌خورد.
- ۱۷۹۹ پس از شکست در سوریه به فرانسه بازمی‌گردد، کودتایی ترتیب می‌دهد و به سمت کنسول منصوب می‌شود.
- ۱۸۰۰ کنسول اول با قدرت دیکتاتوری می‌شود. اتریشی‌ها را در نبرد مارنگو شکست می‌دهد.
- ۱۸۰۲ کنسول مادام‌العمر می‌شود.
- ۱۸۰۳ تدارک حمله به انگلستان را می‌بیند.
- ۱۸۰۴ به عنوان امپراتور فرانسه، به دست خودش تاج بر سر می‌نهد.
- ۱۸۰۵ به عنوان پادشاه ایتالیا تاج بر سر می‌گذارد، ولی نلسون در نبرد دریایی ترافگار ناوگان او را نابود می‌کند.
- ۱۸۰۶ اختیار کشورهای آلمانی را در دست می‌گیرد.
- ۱۸۰۷ روسیه را شکست می‌دهد و اختیار لهستان را در دست می‌گیرد.
- ۱۸۰۸ برادرش ژوزف را بر تخت سلطنت اسپانیا می‌نشانند.

۱۸۰۹ اتریش را در نبرد واگرام شکست می‌دهد و ایالات ایلیری و گالیسی را تسخیر می‌کند.
 ۱۸۱۲ روس‌ها را در نبرد بورودینو شکست می‌دهد و وارد مسکو می‌شود، ولی شهر را خالی از
 سکنه و غرق در آتش‌سوزی می‌یابد. بنابراین، مجبور به عقب‌نشینی مصیبت‌باری می‌شود.
 ۱۸۱۳ در نبرد ملت‌ها شکست می‌خورد.

۱۸۱۴ متفقین به فرانسه حمله می‌کنند و ناپلئون ناگزیر به استعفا و تبعید به جزیره‌ال‌ب می‌شود.
 ۱۸۱۵ از جزیره‌ال‌ب فرار می‌کند و به فرانسه برمی‌گردد. در جنگ واترلو شکست می‌خورد و
 به سنت هلن تبعید می‌شود.

۱۸۲۱ در پنجم ماه مه در سنت هلن جهان را وداع می‌کند.

آگوستین ایتوربی

۱۸۲۴-۱۷۸۳

دیکتاتور مکزیک

در آغاز سده نوزدهم، هنگامی که مکزیک برای کسب استقلال خود از اسپانیا می‌جنگید، میگوئل هیدالگو کوستیا، رهبر انقلاب، فرماندهی نیروهای انقلابی را به یک افسر باتجربه به نام آگوستین ایتوربی پیشنهاد کرد. ولی افسر نامبرده به جای آن مأموریتی را که نایب‌السلطنه اسپانیا در رهبری سربازان سلطنت طلب بر ضد انقلابی‌ها به وی واگذار کرده بود، پذیرفت.

ایتوربی شورش دهقانان را سرکوب کرد و انقلابی‌ها را شکست داد و رهبرانشان را اسیر و اعدام کرد. لیکن به کار بردن خشونت غیرضروری و اتهامات اخاذی، و رشوه‌گیری بر ضد او مطرح شد و به برکناری‌اش انجامید. در این میان یک کودتای لیبرال در اسپانیا، سلطنت‌طلبان را بر ضد قدرت مستعمراتی برگرداند. فرماندهی ارتش به ایتوربی سپرده شد و او به سرعت توانست با شورشیان کنار بیاید.

طرح ایگوالا که در ۱۸۲۱ منتشر شد، استقلال مکزیک را اعلام کرد، اما بدون اصلاحات اجتماعی که هیدالگو وعده داده بود. ایتوربی به عنوان رئیس دولت موقت محافظه‌کار افراطی به دیکتاتور تبدیل شد. هنگامی که هیچ شاهزاده‌ای از خانواده

بوربون یافت نشد که بر تاج و تخت مکزیک تکیه بزنند، ایتوربی به نام امپراتور ایتوربی اول تاجگذاری کرد. او که فرمانروایی خودکامه و ولخرج از کار درآمده بود، به سرعت از مردم فاصله گرفت. دیری نپایید که ارتش انقلابی به جبهه فرستاده شد و زیر فرمان آنتونیو لوپز دوسانتاآنا قرار گرفت. ایتوربی در ۱۸۲۳ مجبور به استعفا شد و راه تبعید به ایتالیا و سپس انگلستان را در پیش گرفت. کنگره مکزیک او را خائن و یاغی اعلام و بازگشت وی به مکزیک را قدغن کرد. ایتوربی که از این تصمیم بی اطلاع بود، در ۱۸۲۴ به مکزیک بازگشت و بی درنگ دستگیر، محاکمه و تیرباران شد.

با وجود شیوه‌های مستبدانه‌ای که ایتوربی به کار برده بود، محافظه‌کاران و کلیسای کاتولیک او را پدر استقلال مکزیک تلقی می‌کردند. در سال ۱۸۳۸ دولت محافظه‌کاری که بر سر کار بود دستور داد گور ایتوربی را نبش و جنازه او را در کلیسای جامع مکزیکوسیتی دفن کنند.

زندگی و جنایات

۱۷۸۳ در ۲۵ سپتامبر در ولادولید مکزیک به دنیا می‌آید.

۱۸۱۰ فرماندهی نیروهای انقلابی به وی پیشنهاد می‌شود، ولی به جای آن به سلطنت‌طلبان می‌پیوندد.

۱۸۱۶ به جرم اخاذی و خشونت بی‌اندازه برکنار می‌شود.

۱۸۲۰ فرمانده ارتش می‌شود و با انقلابی‌ها سازش می‌کند.

۱۸۲۱ استقلال مکزیک را به دست می‌آورد.

۱۸۲۲ به نام ایتوربی اول تاجگذاری می‌کند.

۱۸۲۳ استعفا می‌کند و راه تبعید را در پیش می‌گیرد.

۱۸۲۴ به مکزیک برمی‌گردد و بازداشت و محاکمه و اعدام می‌شود.

لودویگ اول و دوم

۱۷۸۶-۱۸۶۸. ۱۸۴۵-۱۸۸۶

پادشاهان باواریا

لودویگ اول پادشاه باواریا، فرمانروای مستبدي بود که با وجود مخالفت اتباعش، پول‌های آنان را در هنرهای زیبا و معماری تلف می‌کرد. او مردی دانشمند و شاعری پیشه بود؛ شاهزاده‌ای جوان که در تدوین قانون اساسی لیبرال باواریا در ۱۸۱۸ کمک کرد. هنگامی که در ۱۸۲۵ بر تخت نشست گروهی باستان‌شناس را به یونان و ایتالیا فرستاد تا شاهکارهای هنری دنیای باستان را بیابند و به باواریا بیاورند. او حامی هنرمندان شده بود، هرچند به دنبال اختلاف نظری هنری، هایزیش هانیه، شاعر، را به تبعید فرستاد. کلمنس فن مترنیخ، وزیر خارجه محافظه‌کار اتریش، که از گرایش‌های چپ‌گرایانه لودویگ نگران شده بود ژرژوئیت‌ها را تشویق کرد به درون کشور باواریا بروند و درحالی که لودویگ مشغول سرودن اشعار سست و بی‌مایه بود، عقربه‌های ساعت را به سده‌های میانی برگردانند. لودویگ، با وجود احساسات آزادیخواهانه‌اش، با این کار مخالفت نکرد. او مردی عاشق‌پیشه بود و دوران سده‌های میانی برای وی جاذبه هنری داشت. او در ۱۸۴۶، در شصت سالگی، عاشق لولا مونتز، رقاصه اسپانیایی، شد که در کشورهای اروپایی چند رسوایی به بار آورده بود.

اما لولا اسپانیایی نبود و با نام الیزاگیلبرت در ایرلند به دنیا آمده بود. هنگامی که مادرش کوشیده بود او را به قاضی ۶۰ ساله‌ای شوهر بدهد، الیزای ۱۸ ساله با یک افسر ارتش انگلیس به نام سروان جیمز، که محل مأموریتش هندوستان بود، فرار کرد. زناشویی آن دو مصیبت‌بار بود و چندی بعد شوهر با همسر یک درجه‌دار ارتش هند گریخت و لولا نیز عازم انگلستان شد. لولا، در کشتی، با سروان لنوکس آشنا شد و پس از آنکه مسافران به لندن رسیدند، هر دو در ایمپریال هتل اقامت گزیدند. نتیجه این کار طلاق پرسروصدای جیمز لنوکس بود که در شماره مورخ هفتم دسامبر ۱۸۴۲ روزنامه تایمز لندن به تفصیل گزارش داده شد. در این زمان الیزا که بی‌پول شده بود، تصمیم گرفت هنرپیشه شود و در یک آموزشگاه تئاتر که فانی کمبل اداره آن را برعهده داشت نامنویسی کرد. ولی الیزا هنرپیشه آن‌چنان بدی بود که فانی او را قانع ساخت به جای هنرپیشگی رفاصه شود. او در ژوئن ۱۸۴۳ با لباس رفاصه فلامنکو و با نام دونا لولا مونترز در صحنه تئاتر هی‌مارکت پدیدار شد. متأسفانه چنین به نظر می‌رسد که لولا مونترز تنها چند حرکت از رقص‌های آندلسی را بلد است. ولی اندام موزون و گشاده‌دستی او در معاشرت با مردان سبب شد کارش بالا بگیرد. لولا در ۱۸۴۴ در شهر درسدن آلمان با یک پیانوزن و آهنگساز مجار به نام فرانتس لسیت آشنا شد و تصمیم گرفت او را در سراسر آلمان دنبال کند. هر بار که لسیت از کنسرت‌هایش برمی‌گشت، لولا را برهنه در بستر خود می‌یافت.

در یک مجلس شام و شب‌نشینی که به افتخار بتهوون در شهر ین برپا شده بود و فردریک ویلهلم چهارم، پادشاه پروس و ملکه‌اش مهمان افتخاری بودند، از لولا دعوت به عمل نیامد، ولی هنگامی که در آستانه تالار پدیدار شد و ادعا کرد مهمان لسیت است به او اجازه ورود دادند. وی همین‌که به درون تالار پا گذاشت، به روی یکی از میزها رفت، لباس‌هایش را از تن درآورد و استعدادهای رفاصگی‌اش را با بی‌پروایی به معرض نمایش گذاشت. مهمانان به اندازه‌ای یکه خوردند که تالار شب‌نشینی را ترک گفتند. آن‌گاه لولا به ریچارد واگنر بند کرد که دعوت او را نپذیرفت و به وی پشت کرد، ولی لولا ترتیبی داد که آلکساندر دو ما مدتی کوتاه شیفته وی شود. یکی دیگر از عاشقان او روزنامه‌نگاری به نام دوژاریه بود که در دوئلی بر سر لولا به قتل رسید. در جلسه محاکمه‌ای که پس از این حادثه تشکیل شد، لولا به دادگاه

گفت می‌بایست خودش جای معشوقش را در دوئل می‌گرفت، زیرا بهتر تیراندازی می‌کند!

در ۱۸۴۶، لولا با یکی از تماشاخانه‌های مونیخ قراردادی امضا کرد که در آنجا نقش‌آفرینی کند. لیکن هنگامی که مدیر تماشاخانه رقص او را دید، قرارداد را فسخ کرد.

لولا تصمیم گرفت به پادشاه شکایت کند. یک روز به زور داخل کاخ شد و پس از مدتی کشمکش، درحالی که نگهبانان او را دنبال می‌کردند، به اتاق کار لودویگ رفت. هنگامی که پادشاه از پشت میز تحریرش به او نگریست، لولا از جیب خود چاقویی بیرون کشید، جلوی پیراهنش را چاک داد و گذاشت پیراهن به زمین بیفتد.

پنج روز بعد لودویگ لولا را به عنوان مشاور شخصی خود به درباریان معرفی کرد و او را «سلطان» نامید. سپس مدیر تئاتر را واداشت نمایشی باشکوه برپا کند و لولا را به عنوان ستاره آن به استخدام درآورد. پادشاه باواریا برایش خانه‌ای خرید و او را به لقب کنتس اشتارنبرگ مفتخر ساخت.

پس از چندی لولا کم‌کم به دخالت در سیاست پرداخت. او که ذاتاً آزادیخواه بود، در زندگی‌نامه‌اش ادعا می‌کند یک‌تنه الهام‌بخش شورش ورشو در ۱۸۳۰ بوده است. روایت او چنین است که نایب‌السلطنه روسی لهستان عاشق و واله‌اش شده بود ولی او به خاطر اینکه این مرد سرکوبگر مردم لهستان بوده، دست رد به سینه‌اش زده است. نایب‌السلطنه برای انتقام، به گونه‌ی لولا سیلی نواخت و عده‌ای تماشاچی استخدام کرد که او را بر روی صحنه هو کنند. به ادعای لولا، اهالی ورشو از این ماجرا به اندازه‌ای خشمگین شدند که این امر الهام‌بخش آنان در قیام بر ضد اشغال روس‌ها بوده است. هرچند روایت لولا به هیچ وجه مقرون به حقیقت نیست، او افکار آزادیخواهانه خود را به لودویگ تلقین می‌کرد. وی لودویگ را متقاعد ساخت که نخست‌وزیر ژزوئیت خود را برکنار کند و اجازه دهد خودش در کنار پادشاه به اداره باواریا بپردازد.

لولا مونتر به سبب احساسات آزادیخواهانه‌اش از لودویگ خواست به مطبوعات آزادی بدهد. روزنامه‌ها بی‌درنگ فرصت را غنیمت شمردند و جزئیات ماجرای عاشقانه او را با پادشاه منتشر و کاریکاتوری چاپ کردند که پادشاه را در حال بوسیدن پاهای لولا نشان می‌داد. در این میان ژزوئیت‌ها اعلام کردند لولا همان روسپی بابل

است که در تورات از وی نام برده می‌شود.

لولا در نشست‌های هیئت وزیران، اغلب عصبانی می‌شد و هرچه را به دستش می‌رسید به سوی وزیران مخالف با آرای او پرتاب می‌کرد و جریان را به روزنامه‌ها اطلاع می‌داد که آن‌ها نیز آن را با آب و تاب به چاپ می‌رساندند. رفته رفته که لولا در میان شهروندان باواریا منفورتر می‌شد، او گروهی از جوانان آشوبگر را برای دفاع از خود استخدام کرد. گفته می‌شد لولا از آنان به عنوان حرمسرای مذکر خود بهره می‌گرفت. حتی بانوی اتاقدار او از شب‌های عیاشی پی‌درپی او سخن می‌گفت. پس از دو سال اقامت لولا، باواریا دستخوش آشوب شد.

در ۱۸۴۸ در برلین، وین، پاریس، رم، ناپل، میلان، پراگ و بوداپست قیام‌های عمومی صورت گرفت. هنگامی که دانشجویان در خیابان‌های مونیخ سنگربندی کردند، لودویگ متوجه خطری شد که تاج و تخت او را تهدید می‌کرد، از این رو لولا را به تبعید فرستاد. این کار برای نجات شخص او کافی نبود و مجبور شد به سود پسرش، ماکسیمیلیان دوم، از سلطنت استعفا کند.

لولا نیمی از جواهرات سلطنتی را دزدیده و با خودش برده بود. او در بازگشت به انگلستان با افسری جوان و ثروتمند از افسران گارد، به نام جورج هیلد که از او دوازده سال جوان‌تر بود، ازدواج کرد. زن و شوهر بی‌درنگ به اسپانیا سفر کردند و لولا در آنجا ثروت خود را بر باد داد. لولا به لندن بازگشت تا به اعتبار شهرتی که به سبب نمایش لولا مونتیز در باواریا کسب کرده بود مقداری پول تهیه کند. پس از آنکه در این کار توفیق نیافت، به امریکا رفت و در کلیفرنیا با یک روزنامه‌نگار ازدواج کرد. در آن زمان لولا چهل ساله و دچار تنگدستی بود. او در خوابگاه یک آموزشگاه شبانه‌روزی که کشیش‌های ژزوئیت آن را اداره می‌کردند، اقامت گزید و در همان‌جا در ۴۳ سالگی از بیماری سیفلیس درگذشت.

ماکسیمیلیان دوم تا زمان مرگش در ۱۸۶۴ بر باواریا حکمرانی می‌کرد. پس از وی لودویگ دوم بر تخت نشست که در دیوانگی دست کمی از پدر بزرگش نداشت. وی فرمانروایی خودکامه به سبک پدر بزرگش بود و همانند او خود را حامی هنرمندان می‌پنداشت و با ریشارد واگنر روابطی رسوا برقرار کرد که در آن هنگام با کوزیما لسیت رابطه عاشقانه داشت و، در عین حال، به دلیل مقروض بودن با خطر زندانی

شدن روبه‌رو بود. لودویگ که در هنگام جلوس بر تخت سلطنت جوانی ۱۹ ساله و خوش‌سینما بود واگنر را به مونیخ فراخواند و با زانو زدن در برابر وی استدعا کرد او برای چهارپرده‌ای خود را تکمیل کند و هرچه پول بدهکار بود در اختیارش نهاد. لودویگ هدایای گرانبهایی نظیر انگشتری‌های الماس، پارچه‌های باشکوه، اشیای تزئینی گرانبها، مبل‌های قیمتی، تابلوهای نقاشی و مجسمه‌های نیم‌تنه خودش را به واگنر داد. واگنر نیز با سرودن اشعار چاپلوسانه به وی پاسخ گفت. آنان در نامه‌هایشان یکدیگر را «محبوب من»، «مظهر خوشبختی من»، «روشنایی زندگی من» و «نجات دهنده خوشبختی من» خطاب می‌کردند. طبیعی است که واگنر ماهیت روابطش را با کوزیما پنهان می‌کرد و می‌گفت این زن منشی اوست. کوزیما نیز به عنوان منشی مکاتبات او را می‌خواند و از این رو جای شگفتی نبود که رفته رفته دستخوش حسادت گردید.

در مونیخ، دیدارهای خصوصی و پایان‌ناپذیر واگنر با لودویگ به شایعات دامن می‌زد، بویژه که واگنر فردی پروتستان و انقلابی بود. شیوه لباس پوشیدن واگنر، که معمولاً پیراهن اطلس و نیم‌تنه خز می‌پوشید و اعتماد او به مصرف کردن انواع عطر، هدیه خوبی برای هجونویسان بود. پادشاه باواریا که از مذهب کاتولیک پیروی می‌کرد، چکمه‌های سیاه بلند و شلوارهای تنگ و لباس نظامی را ترجیح می‌داد. این زوج غیرعادی را درباریان جاه‌طلب احاطه کرده بودند. گروهی از آنان سعی کردند واگنر را مورد توجه زنی جوان به نام آگنس استریت قرار دهند تا از نفوذ وی در پادشاه به سود خود استفاده کنند. در این میان، سخنان واگنر درباره اوپراهای زیگفريد و تالار کشتگان سبب شد که لودویگ، که ذاتاً روحیه‌ای بی‌ثبات داشت، رفته رفته از واقعیت‌ها دوری گزیند. هنگامی که لودویگ به ماهیت حقیقی روابط واگنر با کوزیما پی برد، آهنگساز را به «زناکاری» و «خیانت» متهم ساخت و واگنر ناچار به ترک باواریا شد و پادشاه نیز خود را با ساختن کاخ‌های باشکوه مشغول ساخت. نخستین کاخ به سبک بسیاری از کاخ‌های افسانه‌ای بود و با صحنه‌هایی از اوپراهای واگنر آراسته می‌شد. یکی دیگر از کاخ‌ها تقلیدی از کاخ ورسای و به همان اندازه باشکوه بود.

نقشه‌های پرهزینه ساختمانی لودویگ پس از ۲۲ سال سلطنت، باواریا را ورشکست کرد. او در ۱۸۸۶ دیوانه اعلام شد، هرچند گیزلین رودیزباخ، تاریخنگار،

می‌گوید: «او صرفاً "فردی غیرعادی و مردم‌گریز" بود که از وضعیت انسانی نفرت داشت، درحالی‌که نومیدانه به آن وابسته مانده بود.» هنگامی‌که لودویگ دوم مجبور به استعفا شد، خودش را در دریاچه اشتارنبرگ غرق کرد.

زندگی و جنایات لودویگ اول

۱۷۸۶ در ۲۵ اوت به دنیا می‌آید.

۱۸۲۵ به جای پدرش، ماکسیمیلیان اول، بر تخت سلطنت باواریا جلوس می‌کند.

۱۸۴۶ با لولا مونتز ملاقات می‌کند.

۱۸۴۷ به لولا مونتز لقب کنتس می‌دهد و او را نخست‌وزیر می‌کند.

۱۸۴۸ ناچار به استعفا می‌شود.

۱۸۶۸ در ۲۹ فوریه جان می‌سپارد.

زندگی و جنایات لودویگ دوم

۱۸۴۵ در ۲۵ اوت در مونیخ به دنیا می‌آید.

۱۸۶۴ بر تخت می‌نشیند و معشوق و حامی ریشارد واگنر می‌شود.

۱۸۷۰ دستور بنای چندین کاخ را می‌دهد و با این کار باواریا را ورشکست می‌کند.

۱۸۸۰ گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

۱۸۸۶ در ۱۰ ژنویه دیوانه‌اعلامی شود و در ۱۳ ژوئن در اشتارنبرگ باواریا خودکشی می‌کند.



لودویگ اول پادشاه باواریا که حالت ناپلثونی به خود گرفته است.

شاکا

۱۸۲۸-۱۷۸۷

رهبر زولوها

شاکا فرزند نامشروع سنزانگاکونا، رئیس قبیله زولو، و مادری به نام ناندی بود که به قبیله لانگنی تعلق داشت، که زولوها آن را طایفه ای پست می دانستند. حتی نام شاکا توهین به شمار می رفت، چون «ای شاکا» یک انگل روده بود که مسئول نامنظم شدن عادت ماهیانه زنان پنداشته می شد و زولوهای سالمند عقیده داشتند علت آبستنی ناندی بوده است و مادر و کودک را از قبیله بیرون کردند.

شاکا در ۱۶ سالگی زیر چتر حمایت وینگیسواپو، پادشاه متاواتا، قرار گرفت و در ارتش او تعلیم دید. هنگامی که سنزانگاکونا درگذشت، شاکا به عنوان رئیس قبیله به میان زولوها - که در آن زمان تنها ۱۵۰۰ نفر بودند - بازگشت و کسانی که او و مادرش را تبعید کرده بودند با میخ های چوبی نوک تیز و پرچین خانه های خودشان به چهار میخ کشید.

شاکا ارتش خود را بازسازی کرد. گروه هایی مسلح به شاخ گاو میش تشکیل داد و به سربازانش آموزش روزی ۷۰ کیلومتر با پای برهنه بدوند. نافرمانی از دستور مافوق به مرگ فوری منجر می شد. آن گاه به نابود کردن همه قبایل پیرامونی پرداخت

و هرکس را که زنده مانده بود در قوم زولو ادغام کرد، که در ظرف یک سال شمار افرادی چهار برابر شد. هنگامی که وینگیسواپو درگذشت، شاکا زمام امور کشور متاواتا را در دست گرفت و سیاست زمین سوخته را به افریقاییان شناساند و با کمک توپخانه‌اش همه طوایف دشت ناتال را نابود کرد. نابودی آن‌چنان کامل بود که در سال‌های دهه ۱۸۳۰ مهاجرت بزرگ بوئرها (مهاجران هلندی) به سوی شمال از میان دشتی غیرمسکونی صورت گرفت.

شمار ملت زولو به ۲۵۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت. شاکا با ارتش ۴۰/۰۰۰ نفری خود سرزمینی را که از مهاجرنشین کاپ تا تانزانایای امروزی گسترده بود، اشغال کرد. برآورد شده است که شاکا در بنای این امپراتوری، بیش از دو میلیون نفر را، بیشتر در اعدام‌های دسته جمعی، به قتل رسانده بود.

در ۱۸۲۷ مادر شاکا درگذشت. شاکا که دستخوش اندوه شده بود، بیش از ۷۰۰۰ زولو را کشت. به مدت یک سال هیچ محصولی در قلمرو او نکاشتند و نوشیدن شیر، که در میان زولوها متداول بود، ممنوع شد. گاوهای شیرده کشتار شدند تا گوساله‌ها بفهمند از دست دادن مادر چه احساسی به وجود می‌آورد. زنان آبستن نیز همراه با شوهرانشان به قتل رسیدند.

این‌گونه دستورهای غیرمنطقی رفته رفته ارتش شاکا را دلسرد کرد و هنگامی که آنان را برای تصرف زمین‌های متعلق به دیگران به نقاطی دوردست فرستادند، دست به شورش زدند. دو تن از برادران ناتنی شاکا به نام‌های مهلانگانا و اینگانه او را با ضربه شمشیر کشتند. شاکا در حالی که به قاتلانش التماس می‌کرد به او رحم کنند، جهان را ترک گفت. آنان جسد او را در گوری بی‌نام و نشان در نزدیکی روستای استانگر در ایالت ناتال به خاک سپردند.

زندگی و جنایات

- ۱۷۸۷ از پدری زولو و مادری لانگنی به دنیا می‌آید.
- ۱۸۰۲ همراه با مادرش از سرزمین زولوها اخراج می‌شود.
- ۱۸۱۰ به ارتش وینگیسوايو، رهبر متواتا، می‌پیوندد.
- ۱۸۱۶ رهبر زولوها می‌شود و از اخراج کنندگانش انتقام می‌گیرد.
- ۱۸۱۷ پس از درگذشت وینگیسوايو شروع به گسترش امپراتوری زولو می‌کند.
- ۱۸۲۰ سرزمین ناتال را نابود می‌کند.
- ۱۸۲۷ درگذشت مادرش او را آشکارا روانی می‌کند.
- ۱۸۲۸ به دست برادران ناتنی‌اش به قتل می‌رسد.

خوان مانوئل دوروساس

۱۸۷۷-۱۷۹۳

دیکتاتور آرژانتین

روساس در خانواده‌ای ثروتمند، که مالک برخی از بزرگ‌ترین مزرعه‌های دامداری آرژانتین بود، به دنیا آمد. پس از مرگ پدر، به منظور حفظ املاک خود در برابر سرخپوستان، ارتشی از گائوچوها - گاوچران‌های محلی - پیرامون خود گرد آورد. در ۱۸۲۰ سرهنگ مانوئل دورگو، فرماندار نظامی بوئنوس آیرس، روساس را به فرماندهی نیروی شبه نظامی ایالتی منصوب کرد. هنگامی که در ۱۸۲۸ دورگو از کار برکنار شد، روساس، که فدرالیست بود، با خوان لاوله، فرماندار جدید، به مخالفت برخاست و مجلس قانونگزاری پیشین که او را در ۱۸۲۹ به سمت فرماندار تعیین کرده بود، فراخواند. روساس در پایان دوره سه ساله فرمانداری از قدرت دست کشید، لیکن رهبری نیرومندش او را محبوب عامه مردم ساخته بود. در ۱۸۳۵ دوباره از وی دعوت به عمل آمد که سمت فرمانداری را بپذیرد. او به این شرط پیشنهاد را پذیرفت که قدرت دیکتاتوری به وی تفویض شود. روساس در ۱۷ سال بعدی کشور را با کمک ارتش و پلیس مخفی اداره و هرگونه مخالفتی را سرکوب کرد. وی حتی دستور داد تصویرش را در کلیساها و اماکن عمومی نصب کنند تا قدرت مطلق خود را

به مردم نشان دهد.

سرانجام، سپاه‌یانی از برزیل و اوروگوئه به سیل ناراضیان آرژانتینی پیوستند و روساس را در ۱۸۵۲ در نبرد کاسروس شکست دادند. ناوگان سلطنتی بریتانیا روساس را نجات داد و به انگلستان برد و روساس در آن کشور، در ایالت همپشایر، به یک جتلمن کشاورز تبدیل شد. در این میان اورکویزا، فرمانده سپاهی که روساس را سرنگون کرده بود، قانون اساسی فدرال را پایه‌ریزی کرد و در ۱۸۶۲ آرژانتین به کشوری متحد بدل شد که بوئنوس آیرس پایتخت آن بود.

زندگی و جنایات

۱۷۹۳ در ۳۰ مارس در بوئنوس آیرس به دنیا می‌آید.

۱۸۲۰ فرمانده نیروی شبه نظامی ایالتی می‌شود.

۱۸۲۹ در پنجم دسامبر به فرمانداری انتخاب می‌شود.

۱۸۳۲ از کار برکنار می‌شود.

۱۸۳۵ دیکتاتور ایالت بوئنوس آیرس می‌شود.

۱۸۵۲ در سوم فوریه در نبرد کاسروس شکست می‌خورد.

۱۸۷۷ در ۱۴ مارس در ساوتمپون انگلستان جان می‌سپارد.

فردیناند دوم

۱۸۱۰-۱۸۵۹

پادشاه ناپل و سیسیل

هنگامی که فردیناند در ۱۸۳۰ بر تخت پادشاهی دوسیسیل - یعنی ناپل و جزیره سیسیل - تکیه زد، سیاست‌های استبدادی پدرش را تغییر داد، زندانیان سیاسی مهم را آزاد و اصلاحات را آغاز کرد. اما رفته رفته خودکامه تر شد و به سرکوب بی‌رحمانه بسیاری از شورش‌ها پرداخت.

در ۱۸۴۸ که انقلاب سرتاسر ایتالیا را فرا گرفته بود، قیام توفیق‌آمیزی در پالمو صورت گرفت. به دنبال آن آشوب‌های ناپل فردیناند را واداشت قانون اساسی را امضا کند. ولی هنگامی که ارتش او شورشیان ناپل را شکست داد، قانون اساسی را زیر پا گذاشت و در صدد اشغال دوباره سیسیل برآمد. مباران‌های شدید شهرهای سیسیل لقب «پادشاه بمب‌انداز» را برای فردیناند به ارمغان آورد. در انگلستان، ویلیام گلاستون، نخست‌وزیر، حکومت ستمگر او را «انکار خداوند که به صورت نظام حکومتی برپا شده باشد» توصیف کرد.

اندکی پس از درگذشت فردیناند در ۱۸۵۹، کشور دوسیسیل در ایتالیای واحد ادغام شد.

زندگی و جنایات

۱۸۱۰ در دوازدهم ژانویه در پالمو به دنیا می‌آید.

۱۸۳۰ در هشتم نوامبر بر تخت می‌نشیند.

۱۸۴۴ شورش برادران باندرا را سرکوب می‌کند.

۱۸۴۸ به دنبال شورش در پالمو، ناپل شورش می‌کند. فردیناند ناچار به امضای قانون اساسی

می‌شود. شورش ناپل را سرکوب و جزیره سسیل را باردیگر فتح می‌کند.

۱۸۵۹ در ۲۲ ماه مه در کاسترا جان می‌سپارد.

هونگ هسیو - چوآن

۱۸۶۴-۱۸۱۴

جنگ سالار چینی

هونگ در هذیانی طولانی، مدعی شد با خدا ملاقات کرده و به مسیحیت گرویده است و مأموریت دارد شیاطین - یعنی امپراتوران منچو - را از چین اخراج کند. هونگ به فرقه‌ای به نام انجمن خداپرستان پیوست و رهبر آنان شد. آنان در ۱۸۵۱ شهر یونگ - آن را گرفتند و هونگ استقرار سلسله پادشاهی جدیدی به نام «پادشاهی آسمانی صلح بزرگ» را اعلام کرد و خود را پادشاه آسمانی نامید.

هونگ ارتشی با بیش از یک میلیون مرد و زن تأسیس کرد که افراد آن اجازه نداشتند هیچ‌گونه تماسی با یکدیگر بگیرند. هرچند خود هونگ بیشتر اوقات خود را با زنان بی‌شمار حرمسرایش می‌گذراند.

ارتش هونگ در ۱۸۵۳ شهر بزرگ نانکینگ را تسخیر کرد. هنگامی که یانگ هسیو چینگ، وزیر خارجه‌اش، با قدرت مطلق وی به مخالفت برخاست، به دستور هونگ به قتل رسید. ولی هنگامی که منچوها دست به حمله متقابل زدند، هونگ حاضر نشد سخنان مشاورانش را بشنود و، به جای آن، ترجیح داد به رهنمودهای آسمانی متکی

باشد. و نیز، در زمانی که در محاصره قرار گرفت، زیر بار انبار کردن آذوقه و مهمات نرفت و گفت خداوند آن را تهیه خواهد کرد. او در یکم ژوئن ۱۸۶۴ به خودکشی دست زد و در ۱۹ ژوئیه نانکینگ سقوط کرد و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر به دست سربازان منچو به قتل رسیدند. گمان می‌رود در خلال ۱۴ سال شورش تایپینگ بیش از ۲۰ میلیون نفر هلاک شده باشند.

زندگی و جنایات

- ۱۸۱۴ در یکم ژانویه در فیوجان شرقی در ایالت کوانگ تونگ چین به دنیا می‌آید.
- ۱۸۳۷ بیمار می‌شود و ادعا می‌کند خداوند را دیده است و به مسیحیت می‌گردد.
- ۱۸۴۳ برای چهارمین بار در آزمون خدمات دولتی مردود می‌شود.
- ۱۸۴۷ زیر نظر مبلغان امریکایی، اصول مذهب مسیح را می‌آموزد.
- ۱۸۵۰ به فرقه خداپرستان می‌پیوندد و شورش بر ضد منچوها را آغاز می‌کند.
- ۱۸۵۱ شهر یوانگ - آن را تصرف و خودش را پادشاه آسمانی اعلام می‌کند.
- ۱۸۵۳ نانکینگ را تسخیر می‌کند.
- ۱۸۵۶ یانگ هسیو - چینگ، وزیر خارجه، را به قتل می‌رساند.
- ۱۸۶۴ در یکم ژوئن در نانکینگ خودکشی می‌کند. در ۱۹ ژوئیه شهر به دست منچوها می‌افتد.

تئودور دوم

حدود ۱۸۱۸-۱۸۶۸

امپراتور اتیوپی

با نام راس کاسا به دنیا آمد، ولی در ۱۸۵۵ که اتیوپی را متحد کرد و امپراتور شد نام خود را به تئودور تغییر داد. در آن هنگام او بیشتر به دلیل زودخشمی و سنگدلی و قابلیت سیاسی اش، در نظر بسیاری، پتر کبیر اتیوپی به شمار می‌رفت.

تئودور به رشته‌ای اصلاحات، از جمله منع برده‌داری، دست زد، ولی در عین حال در صدد تضعیف قدرت کلیسای اتیوپی و اشراف آن کشور بود تا بتواند وفاداری مردم را به خودش جلب کند. وی، برای این کار، به ارتشی مدرن با جنگ‌افزارهای جدید نیاز داشت و برای نیل به این هدف بیگانگان مقیم اتیوپی را واداشت برایش توپ بسازند. وی سرانجام موفق شد اسلحه‌سازانی را از انگلستان به کشورش بیاورد. هنگامی که یک مهندس انگلیسی به دست بومیان به قتل رسید، تئودور مقصران را بی‌رحمانه قتل‌عام کرد، اما روابطش با دولت انگلیس به سردی گرایید. وقتی نامه‌ای که به ملکه ویکتوریا نوشته بود بی‌پاسخ ماند، او احساس توهین کرد، خشمگین شد و به زندانی کردن مبلغان مذهبی و مقامات انگلیسی دست زد و نیز به شکنجه کردن و کشتن رعایای خودش پرداخت.

در دهم آوریل ۱۸۶۸، نیروی اعزامی انگلیس به فرماندهی ژنرال سر رابرت ناپیر و با یاری اشراف محروم شده از اموالشان، نیروهای تئودور را در ماگدلا شکست دادند. سه روز بعد تئودور با هفت تیری که چند سال پیش ملکه ویکتوریا به عنوان هدیه برایش فرستاده بود، خودکشی کرد.

زندگی و جنایات

حدود ۱۸۱۸ با نام راس کاسا به دنیا می‌آید.

۱۸۵۵ کشور اتیوپی را متحد می‌سازد و با نام تئودور دوم بر آن فرمانروایی می‌کند.

۱۸۵۵ - ۱۸۶۷ قدرت را در دستان خود متمرکز و کلیسا و اشراف را از خودش دور می‌کند.

بیگانگان را وادار می‌سازد برای او جنگ‌افزار بسازند.

۱۸۶۷ انگلیسی‌ها را گروگان می‌گیرد.

۱۸۶۸ ژنرال ناپیر وی را در ماگدلا شکست می‌دهد؛ در ۱۳ آوریل خودکشی می‌کند.



تئودور دوم پادشاه اتیوپی که پتر کبیر اتیوپی لقب گرفته است. با لباس کارگری

فرانسیسکو سولانو لویز

۱۸۲۷-۱۸۷۰

دیکتاتور پاراگوئه

فرانسیسکو سولانو لویز، پسر کارلوس لویز، جانشین دکتر فرانسیا دیکتاتور پیشین پاراگوئه بود که برای ملت نگونبخت پاراگوئه وجودی شوم‌تر از پیشینیان خود داشت. لویز جوان که قدی کوتاه داشت، شیفته مرد کوتاه‌قد دیگری به نام ناپلئون بناپارت بود و کتاب موردعلاقه‌اش پیش از خواب *فاجعه سان آلبرتو* نام داشت. آن کتاب شرح سرکوب وحشیانه شورش تیپاک آماروی دوم، آخرین بازمانده امپراتوران اینکا بود، که پس از مشاهده اجباری اعدام همسر و فرزندانش، دست و پایش را بریدند، بدنش را به چهار بخش تقسیم و سر از تنش جدا کردند.

لویز مردی قد کوتاه، فربه، زشت‌رو با شکم برآمده بود که در نتیجه اسب‌سواری زیاد در دوران کودکی ساق پاهایی کج و معوج داشت و، همانند کارلوس، به پوشیدن لباس‌های نظامی پرزرق و برق بی‌اندازه علاقه‌مند بود و برای اینکه فربه‌اش را پنهان کند دستور می‌داد لباس‌هایش را تنگ بدوزند.

هنگامی‌که از چیزی خوشش می‌آمد، چشمانش حالت مهربانی به خود می‌گرفت، ولی در هنگام خشم مردمک چشمانش آن‌چنان گشاد می‌شد که

ممکن نبود بتوان باور کرد که به انسان تعلق دارد، بلکه بیشتر شبیه حیوانی وحشی بود.

این جملات را واشبورن، سفیر انگلیس، بدون رعایت قواعد دیپلماتیک نوشته است: لیکن او نگاهی حیوانی داشت که وقتی در آرامش به سر می برد نفرت انگیز می شد. پیشانی اش کوتاه و سرش کوچک بود. بسیاری از دندان های مصنوعی چوبی اش ریخته بود که در نتیجه سخن گفتن را برای او دشوار و نامفهوم ساخته بود.

واشبورن نتیجه گیری کرد که فرانسیسکو لویز هیچ تلاشی برای شستن دندان هایش نمی کند و گفت آن هایی که باقی مانده اند، همگی ناسالم و در معرض دید قرار دارند و، همانند سیگار برگی که همیشه در میان دندان هایش می فشارد، سیاه اند. فرانسیسکو علاقه ای وافر به دختران باکره اشرافی پیدا کرده بود. هر دختری که دعوت او را نمی پذیرفت، پدر و برادرانش را زندانی می کرد و کمتر کسی از زندان های پاراگوئه زنده بیرون می آمد. زنی به نام پانچا گارمندیا، که هرکس او را دیده بود «جواهر اسونسیون» می نامید، نظر به اینکه دکتر فرانسیا در گذشته پدرش را کشته بود، در برابر لویز مقاومت ورزید. فرانسیسکو این زن زیبا را به زنجیر کشید و کتک زد و تا بیست و سه سال بعد که زنده بود، هر روز به او تجاوز می کرد. زن دیگری به این دلیل که در آستانه زناشویی بود در برابر او مقاومت ورزید. در شب عروسی، جسد برهنه و دست و پا بریده شوهر را از میان پنجره به درون حجله افکندند و زن نگون بخت را به جنون کشاندند.

دست آخر حتی پدرش، کارلوس، نیز نمی توانست این گونه کارهای فرانسیسکو را تحمل کند و دم برنیارود. از این رو، تصمیم گرفتند عاقلانه تر خواهد بود فرانسیسکو برای مدتی کشور را ترگ گوید تا رسوایی های گوناگونش، تا اندازه ای فروکش کند. او به فرانسیسکو پول داد و وی را روانه اروپا کرد تا با وجود این واقعیت که پاراگوئه نه به دریا دسترسی دارد و نه نیازی به نیروی دریایی، یک کشتی جنگی بخرد. درحالی که فرانسیسکو و اطرافیانش پول ها را در پاریس هد می دادند، دختر هجده ساله ای به نام الیزا لینچ توجه او را به خود جلب کرد. فرانسیسکو، پس از یک شب عشق بازی، به دختر قول داد او را «امپراتریس امریکای جنوبی» بکند. رؤیای

ناپلثونی او متحد ساختن امریکای لاتین به رهبری پاراگوئه بود که در آن زمان، به برکت فروش مواد مخدر، ثروتمندترین کشور منطقه به شمار می‌رفت. الیزا رؤیاهای ناپلثونی فرانسیسکو را تشویق کرد. الیزا، همانند امپراتریس اوژنی، از خانواده‌ای معمولی بود و دلیلی نمی‌دید که مانند اوژنی به امپراتریس تبدیل نشود.

فرانسیسکو و الیزا به سراسر اروپا سفر و با پاپ اعظم و ملکه ایزابلای اسپانیا شام صرف کردند. لیکن هنگامی که به پاراگوئه برگشتند، هرچند از فرانسیسکو همانند سرداری فاتح استقبال به عمل آمد، به الیزا، به مثابه یک روسپی ایرلندی، کم‌محلّی شد. او همچنین از مشاهده‌ی اسونسیون، که در آن زمان اندکی بیش از ده‌کوره‌ای بود و به پایتخت امپراتوری هیچ شباهتی نداشت، وحش‌زده شد. به تشویق او فرانسیسکو یک گمرکخانه جدید، یک کتابخانه ملی، یک انبار اسلحه، یک ایستگاه راه‌آهن، یک کلیسای جامع جدید و یک اوپرا ساخت که نسخه بدل اسکالای میلان بود. متأسفانه مهندس معمار بلد نبود سقف اوپرا را بسازد و ساختمان مزبور تا سال ۱۹۵۵ که سقف‌دار و افتتاح شد، بی‌مصرف باقی مانده بود. فرانسیسکو همچنین آرامگاهی برای خودش ساخت که نسخه بدل آرامگاه ناپلئون در انوالید بود. او ارتشی تأسیس کرد که چندی بعد حجم آن شش برابر ارتش امریکا پیش از جنگ‌های انفصال آن کشور شد و چون پدرش، کارلوس، در بستر مرگ بود، کودتایی ترتیب داد که در ضمن آن برادرش و دو مجری وصیتنامه پدرش را بازداشت کرد. یکی از آنان در زیر شکنجه درگذشت و دیگری - که کشیش کاتولیک بود - تا زمانی که بیانیه‌ای در روزنامه‌ها منتشر کرد و هرگونه گناه، از جمله بی‌سیرت کردن تقریباً همه زنان کشور را به گردن گرفت، در زیر شکنجه قرار داشت. هنگامی که کشیش را از زندان آزاد کردند، آن‌چنان تغییر کرده بود که به شکنجه‌گر اصلی فرانسیسکو بدل شد.

به منظور اعلام فرانسیسکو به عنوان رئیس‌جمهور، کنگره‌ای تشکیل دادند و کسانی که با او مخالفت کردند، زندانی، شکنجه و مقتول شدند. کنگره همچنین حقوق ماهیانه فرانسیسکو را به مبلغ کلانی افزایش داد و الیزا را بانوی اول کشور شناخت. گام بعدی فرانسیسکو حمله به برزیل و، به دنبال آن، تجاوز به خاک آرژانتین بود.

اگرچه برزیل و آرژانتین دشمنان سنتی یکدیگر بودند، تشخیص دادند که فرانسیسکو اندکی بهتر از سگی هار است. بنابراین، نیروهای خود را با او روگوه

به هم پیوستند و اتحادی سه گانه بر ضد پاراگوئه تشکیل دادند. فرانسیسکو لویز که به دلیل بی‌اعتنایی به ظرافت‌های دیپلماتیک مطرود جامعه بین‌المللی شده بود، لزومی ندید پیش از حمله رسماً اعلان جنگ بدهد. پاراگوئه در محاصره قرار گرفت و اهالی آن کشور خیلی زود دچار قحطی شدند. با این همه، فرانسیسکو هرگونه پیشنهاد صلح را رد کرد. هرگونه عقب‌نشینی نظامی را خیانت دانست و با شکنجه و اعدام اقدام به جنایت کرد. درحالی‌که خودش، که از صدای شلیک گلوله می‌ترسید، خود را در درون سردابی مستحکم پنهان کرده بود. وی به علت دچار شدن به بدگمانی شدید، در همه جا توطئه می‌دید. در نتیجه، بیش از سربازان برزیلی و آرژانتینی، سربازان خودش که جنگ را با احتیاط فراوان دنبال می‌کردند، به قتل رساند.

پس از سه سال جنگ، ناوگان برزیل راه خود را به سوی دژ هومائیتا، متعلق به پاراگوئه، گشود و فرانسیسکو ناچار به عقب‌نشینی شد. دژ مزبور که با شتاب و با دیوارهای گلی در بالادست رود پارا ساخته شده بود، به دست دشمن افتاد، اسونسیون تخلیه شد و همه ساکنانش به درون کشور گریختند. کسانی که نمی‌توانستند آن راه را بیمایند به قتل رسیدند. درحالی‌که فرانسیسکو و الیزا که کودکانشان خوراکی‌های لذیذ می‌خوردند و در لیوان‌های کریستال شامپانی می‌نوشیدند، بسیاری از مردم از گرسنگی جان سپردند. ستون راهپیمایان گه‌گاه توقف می‌کرد تا کسانی را که فرانسیسکو متهم به توطئه کرده بود، محاکمه کنند. در این جریان صدها نفر به قتل رسیدند. فرانسیسکو دستور داد دو برادرش را شکنجه و اعدام کنند. دو خواهرش نیز در قفسی بر پشت گاومیش حمل می‌شدند و مادر سالخورده‌اش را، تا زمانی که گفت فرانسیسکو فرزند مشروع اوست، مرتب شلاق می‌زدند. در خلال این عقب‌نشینی فرانسیسکو فرصت را غنیمت شمرد و به کشیش‌های مطیع دستور داد او را تاجگذاری کنند. در یکم مارس ۱۸۷۰ قشون برزیل، به فرماندهی کنت دائو، شوهر شاهدخت ایزابلا، در سروکورا واقع در گوشه دورافتاده شمال شرقی کشور، به ستون در حال عقب‌نشینی رسید. فرانسیسکو بی‌درنگ فرار کرد و درحالی‌که از روی یک جوی کوچک می‌پرید، دستگیر شد. هنگامی که نپذیرفت تسلیم شود، سربازان برزیلی به او شلیک کردند و به قتلش رساندند.



فرانسیسکو سولانو لویز در لباس رسمی و نشان‌هایی که لیاقت نداشت.

در بزرگ‌ترین جنگ قاره آمریکا بیش از یک میلیون نفر کشته شده بودند. تقریباً همه مردان پاراگوئه به هلاکت رسیده بودند و هنگامی که گروه زنان برهنه و لاغر به اسونسیون برگشتند، طعمه خوبی برای سربازان دشمن و همچنین شیادانی به شمار می‌آمدند که از چهار گوشه جهان به آن کشور هجوم آورده بودند.

در خلال سه سال جنگ، فرانسیسکو و، به میزان کمتری، الیزا کشور را غارت کردند. الیزا همه خزاین کشور را به خارج فرستاد. جواهرات زنان ثروتمند را دزدید، اموال آنان را غصب و کلیساها را برهنه کرد. الیزا، درحالی که با لباس شب‌نشینی در جنگلی در حال فرار بود، دستگیر شد. او را واداشتند گورهای فرانسیسکو و پسر ارشدش را، که هنگام دفاع از مادرش با دست خالی به قتل رسیده بود، نبش کند. ولی او زنی زیبا بود و برزیلی‌ها به وی رحم کردند و مخفیانه از کشور خارج ساختند. او به لندن بازگشت و در آنجا، با وجود ثروت هنگفتی که دزدیده بود، به شکایت بر ضد دولت‌های پاراگوئه و آرژانتین دست زد و خواستار استرداد اشیای دیگری شد که ادعا می‌کرد دولت‌های مزبور در اختیار دارند. الیزا، پس از چندی، به فرانسه رفت و در ۱۸۸۱ در پاریس درگذشت و او را در گورستان پرلاشز به خاک سپردند.

در دهه ۱۹۳۰، سرهنگ رافائل فرانکو پس از جنگی مصیبت‌بار با بولیوی، قدرت را در اسونسیون در دست گرفت و پاراگوئه را به نخستین کشور فاشیست در امریکای لاتین تبدیل کرد. به دستور او، در سروکورا نبش قبر کردند و بقایای جسد فرانسیسکو لوپز را به اسونسیون بردند و با احترامات نظامی کامل در آرامگاهی که خود فرانسیسکو از روی الگوی آرامگاه ناپلئون در انوالید ساخته بود، به خاک سپردند و آنجا را «معبد قهرمانان» نام نهادند.

در ۱۹۶۱ ژنرال آلفردو استروسنر، دیکتاتور جدید پاراگوئه، قصد داشت همین کار را با جسد الیزا لینچ بکند. قضیه از این قرار بود که یک دلال مواد مخدر لبنانی که قصد خوش‌خدمتی به رژیم استروسنر را داشت، شبی از دیوار گورستان پرلاشز بالا رفت و جسد را از گور بیرون آورد. سپس آن را در تابوتی پر از حشیش قاچاقی به پاراگوئه فرستاد. استروسنر، الیزا را قهرمان می‌نامید و قصد داشت جنازه او را در کنار فرانسیسکو در معبد قهرمانان به خاک بسپارد. ولی در آخرین لحظه کلیسای کاتولیک، به عذر اینکه زوج مزبور با یکدیگر ازدواج نکرده بودند، با این کار مخالفت

ورزید. از این رو، جنازه را در طی مراسمی رسمی از در اصلی معبد قهرمانان به درون و مستقیماً از در عقبی بیرون بردند و در گورستان عمومی شهر به خاک سپردند. سپس، در یکم مارس ۱۹۷۰، که مصادف با یکصدمین سال شکست پاراگوئه در جنگ با اتحاد سه گانه بود، شاهد بودیم که الیزا را نبش قبر کردند و جنازه‌اش را در مرتفع‌ترین آرامگاه مرمرین امریکای جنوبی، در لاکورتا، مدفون ساختند. اکنون پیکره‌های عظیم فرانسیسکو و الیزا بر شهر اسونسیون مسلط است و پاراگوئه، که زمانی ثروتمندترین کشور منطقه بود، هیچ‌گاه از آسیب‌های آنان بهبود نیافته است.

زندگی و جنایات

۱۸۲۷ در ۲۴ ژوئیه در اسونسیون به دنیا می‌آید.

۱۸۴۵ در نتیجه دخالت بیهوده در جنگ داخلی آرژانتین «قهرمان ملی» لقب می‌گیرد.

۱۸۵۴ از پاریس دیدن می‌کند و با الیزا لینچ آشنا می‌شود و قول می‌دهد او را «امپراتریس امریکای جنوبی» کند.

۱۸۵۵ با الیزا به اسونسیون برمی‌گردد.

۱۸۶۲ در ارتشی که شش برابر ارتش امریکایی پیش از جنگ‌های انفصال است، ۸۰/۰۰۰ نفر را به سربازی می‌گیرد.

۱۸۶۳ به قدرت دست می‌یابد.

۱۸۶۴ یک کشتی تجاری برزیلی را تصرف می‌کند و به ماتو گروسو حمله‌ور می‌شود.

۱۸۶۵ در یکم ماه مه برزیل و آرژانتین و اوروگوئه پیمان اتحاد سه گانه را بر ضد پاراگوئه امضا می‌کنند.

۱۸۶۶ ارتش پاراگوئه، پس از آنکه در زمین و رودخانه شکست می‌خورد، به دژ هومائیتا عقب‌نشینی می‌کند.

۱۸۶۸ از هومائیتا مجبور به عقب‌نشینی می‌شود.

۱۸۷۰ فرانسیسکو در سروکورا به قتل می‌رسد.

۱۹۳۶ فرانسیسکو قهرمان ملی اعلام می‌شود.

۱۹۶۱ الیزا لینچ نیز قهرمان ملی اعلام می‌شود.

آنتونیو گوزمان بلانکو

۱۸۹۹-۱۸۲۹

رئیس جمهور ونزوئلا

پس از آنکه در ۱۸۲۱ ونزوئلا استقلال خود را از اسپانیا به دست آورد، خیلی زود وارد دورانی از جنگ‌های داخلی شد و شماری از رهبران و دیکتاتورهای نظامی بر آن کشور حکومت کردند. نیرومندترین آنان آنتونیو گوزمان بلانکو نام داشت.

او فرزند روزنامه‌نگار و سیاستمداری مشهور به نام لئوگادیو گوزمان بود که دختری از خانواده ثروتمند بلانکو را به عنوان همسر داشت. در خلال جنگ داخلی، لیبرال‌ها گوزمان را به قدرت رساندند. او پشتیبانی رهبران ایالات را جلب کرد و با احراز پست وزارت دارایی و مذاکره با بانکداران لندن درباره اخذ وام، موقعیت خود را استحکام بخشید.

او در سال ۱۸۷۰، به عنوان رهبر جنبش تجدید حیات، اختیار ونزوئلا را در دست گرفت و سه سال بعد خود را رئیس جمهور قانونی و منتخب مردم اعلام کرد. حکومت او همه چیز داشت، مگر جنبه آزادیخواهی. او به روزنامه‌ها دهان‌بند زد، مخالفان سیاسی خود را به قتل رساند، کلیساها را مورد تجاوز قرار داد، جوامع مذهبی را سرکوب و اموال آن‌ها را مصادره کرد، ولی هیچ اقدامی به سود تهیدستان انجام نداد.

و خودش را، با اخذ حق العمل از وام‌هایی که از خارج گرفت، ثروتمند کرد. بلانکو بیشتر دوران فرمانروایی ۱۹ ساله خود را به گذراندن تعطیلات در اروپا و معاشرت با اعیان و اشراف اروپایی سپری کرد. در ۱۸۸۹ که دور از کشورش در اروپا به سر می‌برد، در نتیجه کودتایی از کار برکنار شد و بقیه عمر خود را به حالت تبعید در پاریس گذراند.

زندگی و جنایات

۱۸۲۹ در ۲۸ فوریه در کاراکاس به دنیا می‌آید.

۱۸۷۰ قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۸۷۳ خود را رئیس‌جمهور منتخب مردم اعلام می‌کند.

۱۸۸۹ در حالی که در اروپا به سر می‌برد، در نتیجه کودتایی برکنار می‌شود.

۱۸۹۹ در ۲۰ ژوئیه در پاریس جان می‌سپارد.

لئوپلد دوم

۱۸۳۵-۱۹۰۹

پادشاه بلژیک

کشور بلژیک در سال ۱۸۳۱ تأسیس شد. بنابراین، در مسابقه امپراتوری سازی از دیگر کشورهای اروپایی عقب تر بود. با این همه، لئوپلد دوم، دومین پادشاه آن کشور، که مردی بلندپرواز بود، این نقیصه را جبران کرد. او نیز، همانند رهبران دیگر کشورهای اروپایی، به قاره افریقا چشم طمع دوخته بود. وی، برای کشف کنگو، به هنری مورتون استنلی - نجات دهنده دکتر لیونیگستون - کمک مالی کرد و این کار به تأسیس کشور آزاد کنگو تحت اقتدار شخص لئوپلد در ۱۸۸۵ انجامید. ولی گزارش هایی درباره بی رحمی هایی که در آن کشور به نام لئوپلد صورت می گرفت دنیا را دچار وحشت کرد و دولت بلژیک لئوپلد را واداشت کنگو را در ۱۹۰۸ به آن دولت واگذار کند.

کنگو از تجارت عاج ثروتمند شده بود، ولی از «عاج سیاه» یعنی تجارت برده، ثروتمندتر می شد. اگرچه انگلیسی ها در ۱۸۳۳ برده فروشی را قدغن کرده و نیروی دریایی سلطنتی را، برای متوقف ساختن تجارت برده، به غرب اقیانوس اطلس فرستاده بودند، تجارت مزبور با شرق هنوز رونق بسیار داشت. تنها در سال ۱۹۷۰

بود که تجارت برده در شبه جزیره عربستان غیرقانونی اعلام شد. هرچند لئوپلد آشکارا فرمان‌های رسمی بر ضد برده‌فروشی صادر می‌کرد، یک تاجر برده‌فروش به نام تیپوتیپ اهل زنگبار را به فرمانداری ایالت شرقی کنگو منصوب کرد و، در عین حال، «آزادی» چند هزار تن از بردگان تیپوتیپ را که در آن هنگام در کنگو زندانی بودند، خرید و کوشید بقیه ساکنان کنگو را به برده بدل سازد. گزارش شاهدهی عینی دربارهٔ اینکه بردگی از نظر لئوپلد چه معنایی داشت در دست است. گزارش را زنی به نام ایلانگا نوشته است که به روزنامه‌نگاری امریکایی گفته بود:

«گروه بزرگی از سربازان وارد دهکده شدند، به درون خانه‌ها رفتند و مردم را بیرون کشیدند. سه یا چهار سرباز به خانه ما آمدند و من و شوهرم، اوله‌کا، و خواهرم، کاتینگا، را دستگیر کردند. همگی گریه می‌کردیم، زیرا می‌دانستیم ما را به عنوان برده با خودشان خواهند برد. سربازان ما را با میله‌های آهنی و قنداق تفنگ کتک زدند و مجبور کردند به سوی اردوگاه کیبالانگا راهپیمایی کنیم. هنگامی که همه در اردوگاه گرد آمدیم - اهالی بسیاری از روستاهای دیگری که ما نمی‌شناختیم نیز بودند - سربازان سبدهایی پر از غذا آوردند، که برخی از آن‌ها گوشت نمک سود بود، و به ما دستور دادند آن‌ها را حمل کنیم. «آنگاه بی‌درنگ شروع به راهپیمایی کردیم. خواهرم کاتینگا کودک نوزادش را دریغل داشت و در نتیجه مجبور به حمل سبد نشد. ولی شوهرم اوله‌کا را به حمل یک رأس بز واداشتند. آن روز تا بعد از ظهر مشغول راهپیمایی بودیم و سپس در کنار جوی آبی توقف کردیم. همگی بسیار تشنه بودیم و از اینکه می‌توانستیم جرعه‌ای آب بنوشیم احساس خوشحالی می‌کردیم. ولی سربازان هیچ‌گونه خوردنی به ما ندادند. فردای آن روز به راهپیمایی ادامه دادیم و در نیمروز اندکی ذرت و موز، که از روستای خالی از سکنه مجاور برداشته بودند، به ما دادند. این وضع به مدت پنج روز ادامه داشت. سپس سربازان کودک نوزاد خواهرم را از او گرفتند و بر روی علف‌ها پرتاب کردند و گذاشتند تا بمیرد و خواهرم را واداشتند چند ظرف آشپزی را حمل کند. ما، در روز

ششم، از نبود غذا و راهپیمایی مستمر و خوابیدن بر روی چمن مرطوب بسیار ضعیف شده بودیم. شوهرم که با بز در بغل در انتهای ستون راه می‌پیمود، زمین خورد و نتوانست از جا برخیزد. از این رو، در کنار جاده نشست و از راهپیمایی بیشتر خودداری کرد. سربازان وی را کتک زدند، ولی او باز هم از تکان خوردن خودداری کرد. آن‌گاه یکی از سربازان با قنداق تفنگ بر سرش کوبید و او نقش بر زمین شد. یکی دیگر از سربازان بز را گرفت، در حالی که سه سرباز دیگر کاردهای تیغه درازی بر سر لوله تفنگ‌هایشان گذاشتند و به بدن شوهرم فرو کردند. دیدم که خون فواره زد، ولی به سرعت مجبور به راهپیمایی شدیم و من دیگر او را ندیدم... از فراز تپه‌ای عبور کردیم و شوهرم در دیدرس ما نبود. بسیاری از مردان جوان به همین ترتیب کشته شدند... پس از ده روز به رودخانه بزرگی رسیدیم و ما را با قایق به آن سوی رود، به شهر سفیدپوستان که نیاگاو نام داشت، بردند.»

چندی بعد، لئوپلد دستور داد کودکان را از پدر و مادرشان جدا کنند و سه مهاجرنشین ویژه کودکان تأسیس کرد که در آن‌ها مذهب مسیح و فنون نظامی آموخته می‌شد تا کودکان به سرباز تبدیل شوند. اما مبلغان مسیحی اظهار داشتند تنها یتیمان را می‌پذیرند. از این رو، نیروهای نظامی این را بهانه قرار دادند تا پدر و مادر کودکان را بکشند و سپس کودکان را به رفتن به این مهاجرنشین‌ها وادارند. در این ماجرا هزاران کودک جان سپردند. در ۱۸۹۲ از یک ستون شامل ۱۰۸ پسر بچه در بوما تنها ۶۲ نفر به مقصد رسیدند و هفت نفرشان در هفته‌های بعدی درگذشتند. در درون مهاجرنشین‌ها نیز انواع بیماری‌ها بیداد می‌کرد و میزان مرگ و میر به ۵۰ درصد می‌رسید. با این همه، برخی از آن کودکان زنده ماندند و بعدها تبدیل به سرباز شدند. در سال‌های دهه ۱۸۹۰، کائوچو به مقدار انبوه در کنگو کشف شد که عموماً از درختان مو به دست می‌آمد. لیکن جمع‌آوری محصول به نیروی کار نیاز داشت و در این مورد شیوه‌های وحشیانه‌ای به کار می‌رفت. بر اساس گزارش کنسولپار انگلیس:

«افراد نیروی انتظامی با قایق به دهکده‌ای می‌رسیدند که ساکنان آن به

محض دیدن آنان پا به فرار می گذاشتند. آن گاه سربازان در خشکی پیاده می شدند و به غارت می پرداختند. همه مرغها و حیوانات اهلی را از خانهها بیرون می بردند سپس به بومیانی که هنوز توانایی داشتند حمله ور می شدند و زنانشان را می گرفتند. زنان مزبور تا زمانی که کدخدای ده مقدار کائوچوی مورد تقاضا را می آورد، به عنوان گروگان نگهداری می شدند. هنگامی که کدخدا کائوچو را می آورد، هریک از زنان در برابر یک بز به شوهرانشان فروخته می شدند و سربازان همین کار را از دهکده ای به دهکده دیگر ادامه می دادند. همسر هر مردی که از جمع آوری کائوچو خودداری می کرد کشته می شد. او در هر صورت می مرد، زیرا وضعیت بهداشتی آن چنان بد و غذا آن چنان نایاب بود که هیچ فردی نمی توانست در دخمه های چوبی که در آنها زندانی می شد، زنده بماند. سربازانی که مأمور نگهداری از زنان بودند، زیباتریشان را انتخاب و به آنان تجاوز می کردند.»

روش جمع آوری کائوچو در کتابچه های منتشره در افریقا شرح داده می شد. همین که روش مزبور به مرحله اجرا درآمد، برای هر دهکده سهمیه ای تعیین شد. سهم هر دهکده معمولاً سه یا چهار کیلو کائوچوی خشک برای مردان بزرگسال در طی پانزده روز بود. بدین سان صدها هزار مرد بومی به کارگماشته شدند. نیروی انتظامی بر کار آنان نظارت می کرد و در نقاط گوناگون تولید کائوچو پادگان هایی مستقر کرده بودند. مردان مجبور بودند محموله سنگین کائوچوی خود را برای تحویل به مأموران شرکت، کیلومترها به دوش بکشند. به جای دستمزد به آنان اشیای بی اهمیت یا چند قاشق نمک داده می شد. دستمزد یکی از رؤسای قبایل با چند انسان پرداخت و به او گفته شد می تواند هر کاری دلش می خواهد با آنان بکند. آنان را بخورد، بکشد یا به عنوان برده به کار گیرد.

هروقت که یکی از روستاها مقاومت می کرد، نیروی انتظامی برای ترساندن آن روستا وارد عمل می شد. ده تن از اهالی روستا را به گروگان می گرفتند و در خیمه ای به سنگی بزرگ می بستند و آنان را به درون رودخانه پرتاب می کردند. گاهی نیروی انتظامی، برای ترساندن دیگر روستاها، به سادگی به هر کسی شلیک می کرد. ولی در

ازای شلیک هر گلوله یک بازوی راست مطالبه می‌کردند. گاهی نیز شیوه‌های سخت‌تری به کار برده می‌شد.

در ۱۸۹۴ لئون فیه‌وز، افسر بلژیکی، گفت: «یک نمونه بسنده بود. یکصد سر از تن جدا شد و از آن زمان تاکنون شمار زیادی جمجمهٔ انسان پیرامون اردوگاه ریخته است. هدف من در نهایت انساندوستانه است. من صد نفر را کشتم، ولی به پانصد نفر دیگر اجازه دادم زنده بمانند!»

لئوپلد قصد داشت با کشیدن خط آهن درهای کنگو را به روی جهان خارج بگشاید. از میان ۵۴۰ کارگر چینی که در ۱۸۹۲ از هنگ‌کنگ و ماکائو آورده بودند، ۳۰۰ نفر در حین کار یا فرار به درون جنگل‌ها جان سپردند. چند صد کارگر نیز از جزایر باربادوس آورده بودند که وقتی فهمیدند در کنگو هستند دست به شورش زدند. سربازان بلژیکی به سوی آنان شلیک کردند. کسانی را که زنده مانده بودند، به پایانهٔ خط آهن بردند و به کار گماشتند. بیماری‌های مناطق حاره، کمبود غذا، نداشتن سرپناه، شلاق خوردن بی‌وقفه، لوکوموتیوهایی که از خط خارج و واگون‌های لبریز از دینامیت که منفجر می‌شدند، به بهای جان نزدیک به ۲۰۰۰ نفر در طول هشت سال احداث راه آهن کنگو تمام شد.

اخبار رویدادهای نفرت‌انگیز کنگو رفته رفته در کشورهای خارجی پخش می‌شد. در ۱۸۹۷ یک مبلغ دینی سوئدی متعلق به فرقهٔ باپتیست در یک گردهمایی در لندن اظهار داشت: «سربازان بلژیکی در برابر دست‌های بریده‌ای که تحویل می‌دهند پاداش دریافت می‌کنند.» سربازی به او گفته بود: «افسر مافوق به ما وعده داده است که هرگاه شمار زیادی دست بریده بیاوریم، دورهٔ خدمت‌مان را کاهش خواهد داد. من تاکنون تعداد زیادی دست تحویل داده‌ام و انتظار دارم دوران خدمتم خیلی زود پایان یابد.»

روزنامه‌های انگلیسی از چندی پیش لئوپلد را به باد انتقاد گرفته بودند. در ۱۸۹۵ یک افسر بلژیکی گفت که جرئت کرده و یک مرد انگلیسی را به قتل رسانده است - در واقع، قربانی مردی ایرلندی بود که مقیم کنگو شده و با یک زن بومی ازدواج کرده بود. هنگامی که صادرکنندهٔ عاج با انحصار لئوپلد به مخالفت برخاست، پادشاه بلژیک چند هنگ سرباز به کنگو فرستاد. آنان مرد ایرلندی را به دار آویختند و روزنامه‌های

لندن از شدت خشم فریاد کشیدند.

لئوپلد در پاسخ به روزنامه‌های مخالف، اقدام به تأسیس کمیسیون حمایت از بومیان کرد که مرکب از شش کاتولیک بلژیکی و شش مبلغ دینی خارجی بود. ولی او با زرنگی شش مبلغ دینی را از نقاط دورافتاده انتخاب کرد، به طوری که کمیسیون تنها دوبار تشکیل شد و فقط سه نفر در آن شرکت داشتند.

در ۱۸۹۷ نمایشگاه جهانی در بروکسل تشکیل شد. غرفه بلژیک شامل ۲۶۷ افریقایی بود که از کنگو آورده بودند و در دهکده افریقایی که برای شان در یکی از پارک‌های بروکسل تهیه شده بود، با خوشی به سر می‌بردند. نود نفر از آنان عضو نیروی انتظامی بودند. در یک ضیافت شام و شب‌نشینی، یک گروهان سیاهپوست پیشنهاد کرد مهمانان جام خود را به سلامتی شاه لئوپلد بنوشند!

در تلاش برای تکمیل سهمیه کائوچو، بسیاری از تاکستان‌ها خشک شد، قبیله بوجا دست به شورش زد، ۵۰ سرباز را کشت و سپس فرار کرد. یک لشکر تنبیهی برای دستگیری آنان گسیل شد که فرماندهی آن را یک دلال امریکایی کائوچو به نام ادگار کانی سیوس بر عهده داشت. او می‌نویسد:

«درحالی‌که لشکر ما از روستایی به روستای دیگر حرکت می‌کرد، شماری از سربازان مأمور شدند مشعل در دست هر کلبه‌ای را آتش بزنند. همچنان که پیشروی می‌کردیم، خطی از دود به طول چند کیلومتر بر فراز جنگل دیده می‌شد که به بومیان مناطق دوردست خبر می‌داد، تمدن در حال پیدایش است... باربران بویژه وضع دشواری داشتند، زیرا گردن بسیاری از آنان با زنجیر به دیگران بسته شده بود. آنان صندوق‌های ما را بر روی دوش حمل می‌کردند و وقتی زمین می‌خوردند، همه رفقای همراه خود را با همان زنجیر به زمین می‌افکندند. بسیاری از آن مردان تیره‌بخت از این‌گونه راهپیمایی به اندازه‌ای خسته شده بودند که تنها با ضربه قنداق تفنگ به پیش می‌رفتند. شانه برخی از آنان از فشار صندوق آن‌قدر آسیب دیده بود که بی‌اغراق از شدت درد فریاد می‌کشیدند.»

هنگامی که کانی سیوس با افراد قبیله بوجا درگیر شد، باربران از پا درآمده بودند و او ناچار شد اسیران را به جای آنان به کار گمارد. اسیران بومی ناگزیر بودند صندوق‌های سنگین را حمل کنند که برای حمل هر کدام دو مرد لازم بود... تا اینکه آنان نیز از فرط خستگی و گرسنگی از پا درآمدند.

در آن هنگام راجر کیزمنت، ملی‌گرای ایرلندی که بعدها به جرم خیانت اعدام شد، برای وزارت خارجه انگلیس کار می‌کرد. او را به عنوان کنسول به کنگو فرستاده بودند و وی شاهد وحشیگری‌هایی بود که به لندن گزارش داد. او پی برد هنگامی که مردان بومی متهم به قتل زنی می‌شدند، مقامات بلژیکی آنان را اخته می‌کردند.

گزارش‌های کیزمنت در پارلمان انگلیس جنجالی برانگیخت. روزنامه‌های سراسر اروپا به انتشار گزارش بی‌رحمی‌های بلژیکی‌ها در کنگو دست زدند. داستان‌هایی درباره کشتار دسته‌جمعی بومیان انتشار یافت: سرتاپای روستاها را با خاک یکسان کرده‌اند، ساکنان روستاها را به قصد کشت کتک زده‌اند، از زنان هتک ناموس کرده و کنگو را دستخوش قحطی و بیماری‌های واگیرداری نظیر آبله کرده‌اند که عامل آوردن آن به کنگو خود سفیدپوستان بوده‌اند. بر روی هم، در نتیجه سلطنت جابرائله لئوپلد ۱۰ میلیون نفر جان سپرده‌اند.

پاسخ لئوپلد، ترتیب دادن محاکمات نمایشی شهروندان بلژیکی مأمور جمع‌آوری کائوچو بود. دفاع متهمان بر این اساس بود که بومیان تنبل‌اند و برای وادار کردن آنان به کار، استفاده از زور و قوه قهریه ضروری است. بسیاری از آنان را تبرئه کردند و کسانی که مجرم شناخته شدند با مجازات‌های خفیف جان به سلامت بردند. چنین به نظر می‌رسید که پادشاه بلژیک توفان را از سر گذرانده است. ولی در این هنگام لئوپلد ۶۵ ساله عاشق یک روسپی ۱۶ ساله شد. این ماجرا روی‌گردانی ملت بلژیک از لئوپلد را در پی داشت و او را در انظار جهانیان به پیرمردی خنده‌آور بدل ساخت، بویژه هنگامی که آن دختر را در ۱۹۰۱ همراه خود به مراسم تشییع جنازه ملکه ویکتوریا برد.

در این میان یک اصلاحگر اجتماعی به نام ادموند مورل انجمن اصلاحات کنگو را بنیان گذاشت. انجمن مزبور شعبه‌هایی را در سراسر انگلستان دایر کرد و اعضای آن هر روز یکشنبه با خواندن گزارش‌های شاهدان عینی از سنگدلی بلژیکی‌ها آگاه

می‌شدند. یکی از این گزارش‌ها را یک مبلغ دینی به نام عالیجناب جان هریس فرستاده بود:

«چهارصد تن از پسران لاغر و نحیف یک روستای افریقایی صف کشیده بودند و هرکدام یک سبد کوچک محتوی کائوچو در دست داشتند. کائوچوی موجود در سبد توزین و پذیرفته می‌شد. اما وزن چهار سبد کمتر از معمول بود. دستوری که صادر شد کوتاه و سریع بود. بی‌درنگ چهار جلاذ غول‌پیکر نخستین مقصر را گرفتند و برهنه بر روی زمین افکندند. دست‌هایش را به پاهایش بستند و درحالی‌که نفر پنجم یک شلاق بلند چرمی درهم بافته در دست داشت، قدم به پیش نهاد و شلاق را با شدت هرچه تمام‌تر بلند کرد و بی‌وقفه به بدن پسر جوان کوبید. از ده دوازده جای پشت، شانه‌ها و کف‌های او قطره‌های خون بیرون ریخت و قربانی بیهوده می‌کوشید با پیچ و خم دادن بدن، خودش را از چنگ جلاذان نجات دهد. شلاق کم‌کم بخش‌های دیگری از بدن لرزان پسرک را درید. سپس یکی از جلاذان ضربه‌های خود را به حساس‌ترین نقاط بدن قربانی زد. پس از صد ضربه شلاق، چهار جسد خونین و بی‌هوش باقی ماند که بر روی شن‌ها می‌غلتیدند.»

مورل مبارزه با این بی‌رحمی‌ها را به امریکا برد، جایی‌که لئوپلد به گروه‌های فشار واشینگتن پول داده بود تا از او دفاع کنند. لیکن هنگامی‌که آشکار شد یکی از اعضای گروه فشار درصدد پرداخت رشوه به یکی از نمایندگان کنگره بوده است، جنجالی در کنگره درگرفت و سرخط صفحه نخست روزنامه‌ها را اشغال کرد.

لئوپلد، به منظور جلوگیری از موج اعتراض‌ها، هیئت بازجویی جدیدی با عضویت سه قاضی تشکیل داد - یک سویسی، یک بلژیکی و یک ایتالیایی... ولی یک‌بار دیگر در انتخاب این سه قاضی زرنگی به خرج داد. قضات نه به هیچ یک از زبان‌های افریقایی آشنایی داشتند و نه به اندازه کافی انگلیسی می‌دانستند که با مبلغان دینی بسیار متنفذ انگلیسی و امریکایی، که مبارزه بین‌المللی را رهبری می‌کردند، گفت‌وگو کنند. افزون بر آن، قاضی ایتالیایی که جاکومو نیسکو نامیده می‌شد بیشتر در

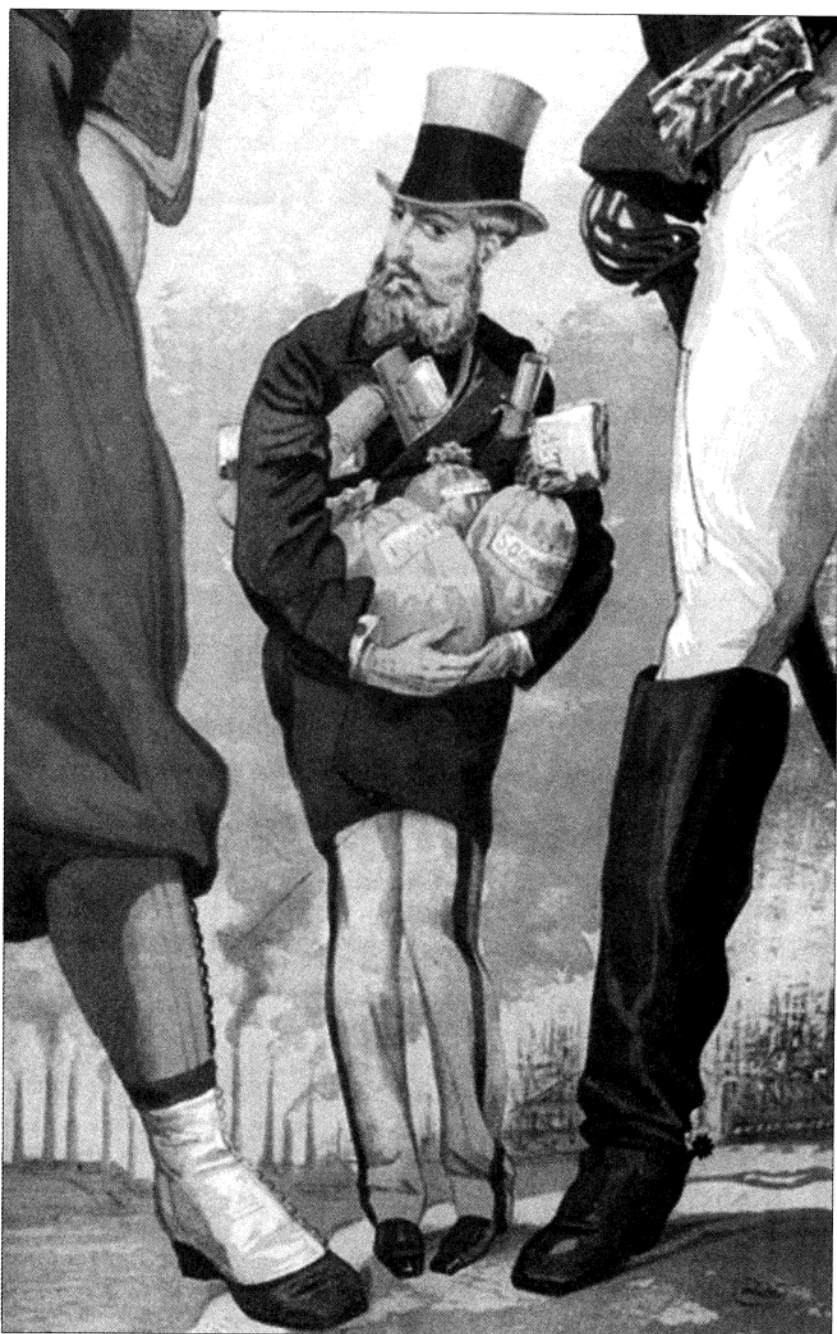
کنگو ریاست دادگاه را برعهده داشت. او به لزوم حفظ نظم و انضباط معتقد بود و افسران بلژیکی را که مرتکب بی‌رحمی می‌شدند به مجازات‌های سبک محکوم می‌کرد.

با این همه، مدارکی که سه قاضی جمع‌آوری کردند، آن‌چنان کوبنده بود که امکان نادیده انگاشتن آن‌ها وجود نداشت. آنان ۳۷۰ استشهاد گرد آوردند که یکی از آن‌ها متعلق به لونتولو رئیس قبیله بولیما بود که شلاق خورده، گروگان گرفته شده و در غل و زنجیر مجبور به کار کردن شده بود. او صد عدد ترکه متعلق به هر یک از اعضای قبیله را که در جست‌وجوی کائوچو مرده بودند بر روی میز دادگاه گذاشت و ترکه‌ها را به چهار بخش تقسیم کرد: یکی برای رؤسای قبیله، یکی برای مردان، یکی برای زنان و یکی برای کودکان. سپس بر هر یک از ترکه‌ها نامی نهاد.

شهادت لونتولو، رئیس قبیله بولیما و شاهدان دیگر، آن‌چنان ناراحت‌کننده بود که فرماندار کل کنگو، لین شخصی که رسماً مسئول این جنایت‌ها بود، گلوی خود را برید و به هنگام شرح یکی از سنگدلی‌ها، یکی از قضات به گریه افتاد.

اعضای هیئت بازجویی به اروپا برگشتند و گزارش خود را که محکوم‌کننده بود، نوشتند. ولی لئوپلد هنوز ترفند دیگری در آستین داشت. یک روز پیش از آنکه گزارش منتشر شود، به هر یک از روزنامه‌های معتبر انگلستان مدارکی رسید که ادعا می‌کرد «خلاصه کامل و رسمی گزارش کمیسیون بازجویی است.» مدارک مزبور را انجمن مبلغان دینی افریقای غربی ارسال کرده بود. روزنامه‌های لندن بسیار خوشحال شدند، نه تنها به این دلیل که توانسته بودند یکجا از حقایقی درباره این داستان طولانی مطلع شوند، بلکه به این سبب که گزارش به زبان انگلیسی بود. خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش را به امریکا فرستاد.

لیکن هنگامی که گزارش واقعی منتشر شد، روزنامه‌ها دریافتند خلاصه‌ای که به دستشان رسیده بود به گزارش واقعی هیچ مشابهتی ندارد و متوجه شدند که انجمن مبلغان دینی افریقای غربی وجود خارجی ندارد و خلاصه را یک کشیش بلژیکی تهیه کرده که کلیسای او به تازگی هدیه چرب و چاقی از لئوپلد دریافت کرده بوده است.



لئوپلد دوم پادشاه بلژیک با وجود ادعای سربازی و سادگی کیسه‌های پول خود را به سینه‌اش چسبانده است.

کاریکاتور مجله بازار خودنمایی ۱۸۶۹

گزارش واقعی، جزئیات یک بی‌رحمی را پس از بی‌رحمی دیگر شرح می‌داد: کتک زدن‌های منجر به مرگ، کشتارهای دسته‌جمعی، سنگدلی‌های بی‌مورد،... مأموران بلژیکی عادت داشتند بگویند: «اگر در ضمن کار برای من بمیری، جسدت را در رودخانه خواهیم افکند.» و سپس، صفحه پس از صفحه، درباره این‌گونه وحشیگری‌ها سیاه شده بود.

مردی گزارش می‌داد هنگامی که او و یکی از رفقایش عازم شهادت دادن بوده‌اند، یک افسر بلژیکی آنان را ربوده و به مدت چند روز به درختی آویزان کرده است. سپس آنان را با چوبدستی به باد کتک گرفته و چوبدستش را به مقعدشان فرو برده بوده است. دوستش بر اثر شکنجه درگذشته و جسد او را به رودخانه افکنده بوده‌اند. در این هنگام دولت‌های انگلیس و ایالات متحد آمریکا به وارد کردن فشار به دولت بلژیک پرداختند، ولی آنان اختیار کنگو را در دست نداشتند. کنگو ملک شخصی لئوپلد بود و هنگامی که دولت بلژیک کوشید آن را از وی بخرد و حساب‌برسان دولتی به بررسی حساب‌هایش پرداختند، کشف کردند که از ۳۲ میلیون فرانکی که دولت به لئوپلد وام داده بود، اثری باقی نیست. آنان شک بردند که امکان دارد لئوپلد این مبلغ را به معشوقه نوجوانش پرداخته باشد. سرانجام آشکار شد لئوپلد مبلغ مزبور را، به اضافه ۱۱۰ میلیون فرانک وامی که به صورت اوراق قرضه بوده به معشوقه نوجوانش هدیه کرده است. ۱۴۲ میلیون فرانک دود شد و به هوا رفت و لئوپلد ۱۰۰ میلیون فرانک دیگر نیز به عنوان غرامت دریافت کرد. ولی در هر حال حکومت بی‌رحمانه‌اش در کنگو به پایان رسیده بود. کنگو در سال ۱۹۰۸ بخشی از کشور بلژیک شد و لئوپلد یک سال بعد درگذشت.

زندگی و جنایات

- ۱۸۵۵ در ۹ آوریل در بروکسل به دنیا می‌آید.
- ۱۸۶۵ جانشین پدرش لئوپلد اول می‌شود.
- ۱۸۷۶ از هیئت سرهتری مورتون استنلی که برای کشف کنگو گسیل می‌شود، پشتیبانی می‌کند.
- ۱۸۸۵ ایالات متحد امریکا کنگو را ملک شخصی لئوپله می‌شناسد.
- ۱۸۹۲ قیام کارگران راه‌آهن کنگو با شلیک گلوله سرکوب می‌شود. ۵۴ پسر جوان در حین راهپیمایی به هلاکت می‌رسند.
- ۱۸۹۵ یک شهروند ایرلندی به دست بلژیکی‌ها به قتل می‌رسد و روزنامه‌های انگلیسی جنجال به پا می‌کنند.
- ۱۸۹۷ در یک گردهمایی در لندن یک مبلغ دینی سوئدی می‌گوید سربازان بلژیکی در مقابل تحویل دست‌های بریده بومیان پاداش دریافت می‌کنند.
- ۱۸۹۹ کنسولیار انگلیس در کنگو درباره سنگدلی‌های بازرگانان کائوچو گزارش می‌دهد.
- ۱۹۰۱ لئوپلد یک روسپی ۱۶ ساله را در مراسم خاکسپاری ملکه ویکتوریا به لندن می‌برد.
- ۱۹۰۴ بازجویی هیئت قضات، وحشیگری کامل بازرگانان کائوچو را افشا می‌کند.
- ۱۹۰۸ لئوپلد مجبور می‌شود کنگو را به دولت بلژیک بفروشد.
- ۱۹۰۹ در ۱۷ دسامبر در بروکسل جان می‌سپارد.

موانگا

۱۸۶۸-۱۹۰۳

پادشاه بوگاندا

هنگامی که «موتسا» ی اول، پادشاه بوگاندا - که امروزه اوگاندا نامیده می شود - در ۱۸۸۴ درگذشت، به جای او پسرش موانگا، که نخستین پادشاه متولد بوگاندا بود، بر تخت نشست. او هیچ کس را اعدام نکرد، ولی آغاز نویدبخش سلطنت او مدت زمان کوتاهی داشت. موتسا مردی دمدمی مزاج و دورو، ولی موانگا بی رحم، ستمگر و کج خیال بود. هرچند گاهی حيله گر می شد و پرتوی از ذکاوت در او پدید می آمد. اگرچه در آغاز به تشویق پدرش با مسیحیت موافق بود، همین که تشخیص داد ایمان مسیحیان به خدای یگانه است و نه به شخص او، در چرخشی ۱۸۰ درجه ای در پایان نخستین سال سلطنتش، سه مسیحی را زنده زنده بریان کرد. موانگا در اواخر ۱۸۸۵ یک اسقف مسافر را، با این تصور که خطری برای سلطنتش به شمار می رود، با دست خودش در مرز به قتل رساند.

در این برهه از زمان دیوانگی و بدگمانی بیمارگونه، موانگا را به کلی لگام گسیخته ساخته بود. با جوامع مسیحی، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، درافتاد. بخشی از خشم او از این واقعیت ناشی می شد که بسیاری از غلام بچه های دربارش به مسیحیت

گرویده بودند و، در نتیجه، در برابر تمایلات عاشقانه او مقاومت می‌ورزیدند. نوجوانان مزبور علت اصلی خشم او بودند که خیلی زود به سرکوب تمام عیار آنان انجامید.

بگیر و ببند با چنان سرعت و حرارتی صورت گرفت که تنها با شهادت قربانیان برابری می‌کرد. گزارش یک شاهد عینی از بازداشت، محاکمه و اعدام مردی به نام مونیگا به شرح زیر است:

«مونیگا التماس می‌کرد به او اجازه دهند کانسوی خود را (لباس سفیدی که مسیحیان بوگاندا می‌پوشیدند) بر تن کند، که موافقت شد. سپس سربازان او را با خودشان بردند و پس از محاکمه‌ای نمایشی، قاضی دستور داد او باید قطعه قطعه و سوزانده شود. شکنجه‌گران ابتدا یک دستش را بریدند و در برابر دیدگانش به درون آتش افکندند. سپس یک پای او را قطع کردند و به میان شعله‌ها انداختند و دست آخر بدن مرد نگونبخت را که یک دست و یک پایش را بریده بودند به درون آتشدان هل دادند تا بسوزد. در همان روز ۳۲ نفر دیگر نیز که به مسیحیت گرویده بودند، بر روی آتش ملایم بریان شدند.

هنگامی که جلادان به موانگا گزارش دادند از مشاهده قربانیانی که به سوی قتلگاه می‌رفتند و خدای خود را طلب می‌کردند شگفت‌زده شده‌اند، موانگا شانه‌هایش را بالا افکند و گفت خداوند به این موجودات حقیر اعتنایی ندارد.

در طول یک سالی که موانگا به آزار غلام‌بچه‌هایی که تغییر مذهب نداده بودند ادامه می‌داد و به آنان تجاوز جنسی می‌کرد، بیش از ۲۰۰ نفر مسیحی قطعه قطعه و یا زنده سوزانده شدند. یک شاهد عینی دیگر می‌گوید: «او مرتکب قساوت‌هایی شد که در تاریخ مسیحیت هولناک‌ترین به شمار می‌رفت.»

کارهای جنون‌آمیز موانگا باعث سقوط وی شد. هنگامی که شایعاتی رواج یافت مبنی بر اینکه او همه مسیحیان و مسلمانان را جمع‌آوری و اعدام خواهد کرد، پیروان هر دو مذهب به کاخ موانگا حمله‌ور شدند و او را از سلطنت خلع کردند. اگرچه موانگا دوباره تاج و تخت را به دست آورد، انگلیسی‌ها به شدت مراقب او بودند و

سرانجام وی را در ۱۸۹۹ به مجمع‌الجزایر سیشل تبعید کردند که در همان‌جا درگذشت.

زندگی و جنایات

۱۸۶۸ با نام شاهزاده دانییری باسامولا - اکری، موانگای دوم به دنیا می‌آید.

۱۸۸۵ سه کشیش مسیحی را زنده زنده می‌سوزاند.

۱۸۸۶ دستور قتل یک اسقف مسافر را صادر می‌کند و به سرکوب گسترده مسیحیان می‌پردازد.

۱۸۸۸ مسیحیان و مسلمانان به طور مشترک او را از سلطنت خلع می‌کنند.

۱۸۸۹ یک‌بار دیگر تخت و تاج را به دست می‌آورد.

۱۸۹۷ انگلیسی‌ها او را به سیشل تبعید می‌کنند.

۱۹۰۳ در همان‌جا جان می‌سپارد.

دنیای جدید



پورفیو دیاز

۱۸۳۰-۱۹۱۵

دیکتاتور مکزیک

پورفیو دیاز، همانند بسیاری از جباران تاریخ، بر پشت انقلابی دموکراتیک سوار شد و قدرت را در دست گرفت، تا به دیکتاتوری ستمگر تبدیل شود.

او در ۱۸۳۰ در خانواده مکزیکی فقیری به دنیا آمد و تحصیلات خود را در علوم الهی دنبال کرد تا در سلک کشیشان و روحانیان مسیحی درآید. ولی در ۱۸۴۶، در آستانه جنگ با ایالات متحد آمریکا، آموزشگاه دینی را ترک کرد و به ارتش پیوست. سپس، در فاصله سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۶۰ لیاقت خود را در نبرد اصلاحات - که جنگی داخلی بود - نشان داد و در ۱۸۶۱ به نمایندگی ایالت اوکسانا در مجلس فدرال انتخاب شد.

در فاصله سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۷، در تلاش بر ضد فرانسویان، از لیبرال‌ها به رهبری بنیتو خوارز پشتیبانی کرد. کمک‌های او در سقوط رژیم مورد حمایت فرانسه، که امپراتور ماکسیمیلیان را بر تخت سلطنت مکزیک نشانده بود، و تأسیس حزب جمهوریخواه به ریاست خوارز جنبه کلیدی داشت. ولی هنگامی که خوارز در انتخابات ریاست جمهوری ۱۸۷۱ نامزدی خود را اعلام داشت، دیاز زیر بار نرفت و

شورش‌ها را رهبری کرد که نافرجام ماند. لیکن او جانشین دستچین شده خوارز را که سیاست‌مدار لردو نام داشت در انتخابات ۱۸۷۶ شکست داد. دیاز در ۱۸۸۰ از مسند قدرت برکنار، ولی در ۱۸۸۴ باردیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد و تا ۱۹۱۱ قدرت را در دست داشت.

دیاز به رشد اقتصادی با هر بهایی اعتقاد داشت. این سیاست فقرا را به حاشیه راند و زمین‌های متعلق به سرخپوستان، که دوسوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، مصادره کرد. نتیجه این سیاست پیدایش گروه‌های راهزن بود که بعدها به نیروی چریکی به رهبری پانچوویلا بدل شدند. دیاز به منظور نبرد با این گروه‌ها یک نیروی پلیس نیرومند به نام *رورالس* تأسیس کرد. ولی نیروی مزبور به جای تعقیب راهزنان، ترجیح داد جوامع سرخپوست را مرعوب کند.

معجزه اقتصادی دیاز کارساز نشد. در ۱۹۱۰ یک اشراف‌زاده اصلاح‌گر ولی با عقاید دموکراتیک به نام فرانسیسکو مادرو در برابر وی به میدان مبارزه انتخاباتی پا گذاشت. هنگامی که دیاز تاریخ انتخابات را تعیین کرد، مادرو یک کودتای نظامی ترتیب داد. دیاز در ۲۵ ماه ۱۹۱۱ استعفا کرد و راه تبعید در فرانسه را در پیش گرفت و در ۲ ژوئیه ۱۹۱۵ در همان جا درگذشت.



رئیس جمهور دیاز، سرباز سابق انقلاب و دیکتاتور بعدی مکزیک.

زندگی و جنایات

- ۱۸۳۰ در ۱۵ سپتامبر در اوکسا به دنیا می‌آید.
- ۱۸۴۶ به ارتش می‌پیوندد و با ایالات متحد می‌جنگد.
- ۱۸۵۷ - ۱۸۶۰ لیاقت خود را در جنگ اصلاحات نشان می‌دهد.
- ۱۸۶۱ - ۱۸۶۷ در براندازی رژیم امپراتوری مورد حمایت فرانسه شرکت می‌کند.
- ۱۸۷۱ کودتای نظامی نافرجامی برضد بنیتو خوارز ترتیب می‌دهد.
- ۱۸۷۶ به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.
- ۱۸۸۴ - ۱۹۱۰ اموال فقرا را مصادره و جوامع سرخپوست را مرعوب می‌کند.
- ۱۹۱۰ انتخابات برگزار می‌کند.
- ۱۹۱۱ در کودتای نظامی به رهبری فرانسیسکو مادرو از کار برکنار می‌شود.
- ۱۹۱۵ در ۲ ژوئیه در تبعیدگاه خود در پاریس جان می‌سپارد.

تزو - هسی

۱۸۳۵-۱۹۰۸

مادر امپراتور چین

هرچند تزو - هسی زندگی خود را به عنوان همسر غیرعقدی امپراتور چین آغاز کرده بود، پس از آنکه زیبایی چشمگیرش توجه امپراتور هسی-ین - فنگ را جلب کرد و او توانست تنها فرزند ذکور او به نام تونگ - شیه را به دنیا آورد و به مدت پنجاه سال بر سرزمین پهناور چین فرمان براند. هنگامی که هسی-ین - فنگ درگذشت، تونگ - شیه تنها شش سال داشت. بنابراین، تزو - هسی به عنوان نایب السلطنه زمام امور را در دست گرفت و شورش تایپنگ را در ۱۸۶۶ و شورش تی-ین را در ۱۸۶۸ بی رحمانه سرکوب کرد. در ۱۸۷۳ که تونگ - شیه به سن بلوغ رسید، تزو - هسی از واگذاری قدرت به وی سرباز زد و دو سال بعد تونگ - شیه جان سپرد. برخی می گویند او به دستور مادرش کشته شد. تزو - هسی با نقض همه قوانین جانشینی، گوانگ - هسو پسرعموی سه ساله تونگ - شیه، را بر تخت نشاند و خودش یک بار دیگر نایب السلطنه چین شد که در شهر ممنوعه پکن به وی «بودای پیر» لقب داده بودند.

در سال ۱۸۸۹ که گوانگ - هسو به سن بلوغ رسید، تزو - هسی به یک کاخ تابستانی، که خودش با پول کنار گذاشته شده برای بازسازی نیروی دریایی ساخته

بود، پناه برد. اما هنگامی که کوانگ - هسو به اصلاحات اساسی دست زد، تزو - هسی کودتایی ترتیب داد و امپراتور را در کاخ خودش زندانی کرد و یکبار دیگر زمام امور را در دست گرفت. او در ۱۹۰۰ شورش بوکسرها را که هدف آن بیرون کردن همه بیگانگان از چین بود، تشویق کرد. هنگامی که شورش مزبور به وسیله سربازان اروپایی با بی‌رحمی سرکوب شد، تزو - هسی از پکن گریخت و ناچار شد قرارداد صلح ننگینی در ۱۹۰۲ امضا کند. یک روز پیش از آنکه تزو - هسی در ۱۵ نوامبر جان بسپارد، کوانگ - هسو، بر طبق آرزویی که ملکه مادر در بستر مرگ کرده بود، به قتل رسید.

زندگی و جنایات

۱۸۳۵ در گمنامی به دنیا می‌آید.

۱۸۶۱ نایب‌السلطنه چین می‌شود.

۱۸۷۵ پسرش در وضعیتی مشکوک جان می‌سپارد و او به عنوان نایب‌السلطنه پسرعموی امپراتور سابق به فرمانروایی ادامه می‌دهد.

۱۸۸۹ در کاخ تابستانی گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

۱۸۹۵ امپراتور را زندانی می‌کند و یکبار دیگر قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۹۰۰ شورش بوکسرها را تشویق می‌کند، اما وقتی شورش سرکوب می‌شود فرار می‌کند.

۱۹۰۸ در ۱۵ نوامبر، پس از صدور دستور قتل امپراتور، جان می‌سپارد.



مراسم خاکسپاری تزو - هسی ملکه مادر امپراتور چین.

عبدالحمید دوم

۱۹۱۸-۱۸۴۲

سلطان عثمانی

عبدالحمید دوم ملقب به «سلطان سرخ» پسر سلطان عبدالمجید بود که در ۱۸۴۲ از مادری ارمنی به نام تیرمژگان به دنیا آمد. در ۱۸۷۶ پس از آنکه برادرش، مراد پنجم، دچار جنون شد، جوانان ترک به رهبری مدحت پاشا او را از سلطنت خلع کردند و عبدالحمید را به جای او نشانند. عبدالحمید به منظور جلوگیری از مداخلات دولت‌های اروپایی در امور کشورش، با همکاری مدحت پاشا یک کنفرانس بین‌المللی در استانبول تشکیل داد و در ۲۳ دسامبر ۱۸۷۶، هنگام افتتاح آن، با صدور یک «خط همایون» نخستین قانون اساسی عثمانی را که در آن نظام پارلمانی دومجلسی پیش‌بینی شده بود اعلام کرد. این رویدادها نویدبخش استقرار دموکراسی در امپراتوری کهنسال عثمانی بود. پارلمان در مارس ۱۸۷۷ تشکیل، ولی در فوریه ۱۸۷۸ تعطیل شد و تا سی سال بعد حکومت دیکتاتوری برقرار گردید.

در دوران سلطنت عبدالحمید، دولت عثمانی درگیر دو جنگ، یکی با روسیه و دیگری با یونان شد. در جنگ با روسیه شکست خورد و در مارس ۱۸۷۸ پیمان سان‌استفانو به آن کشور تحمیل شد و به تجزیه امپراتوری عثمانی انجامید.

عبدالحمید، به منظور حفظ باقیمانده امپراتوری، با آلمانی‌ها از در دوستی درآمد. افسران آلمانی به بازسازی ارتش عثمانی پرداختند و امتیازاتی، بویژه در مورد ساختن راه آهن برلین - بغداد، کسب کردند. عبدالحمید، به سبب نقشی که در سال‌های ۱۸۹۴ - ۱۸۹۶ در نخستین کشتار ارمنه داشت، به «سلطان سرخ» شهرت یافت. در این کشتار بیش از نیم میلیون ارمنی به قتل رسیدند. سرانجام بر اثر فشار حکومت استبدادی و پلیسی او، جوانان ترک در ۱۹۰۸ دست به شورش زدند و سلطان را به اجرای قانون اساسی ۱۸۷۶ واداشتند. عبدالحمید در ژوئن ۱۹۰۹ از سلطنت و خلافت خلع شد و برادرش، محمد پنجم رشاد، به جایش نشست. عبدالحمید با استبداد مطلق فرمانروایی می‌کرد که این امر به مداخله مستقیم او در اموری انجامید که پیش‌تر صدراعظم‌ها آن‌ها را اداره می‌کردند. برقراری شبکه پیچیده جاسوسی در سراسر امپراتوری، سانسور بی‌اندازه شدید مطبوعات و قتل عام ارمنه از جمله کارهایی بود که به دست عبدالحمید صورت گرفت. عبدالحمید در ۱۹۱۸ در شهر سالونیک و در حال تبعید درگذشت.



عبدالحمید دوم سلطان عثمانی که به سلطان سرخ شهرت داشت.

زندگی و جنایات

- ۱۸۴۲ در استانبول به دنیا می‌آید.
- ۱۸۷۶ به جای مراد پنجم، که دچار جنون شده بود، بر تخت می‌نشیند.
- ۱۸۷۶ نخستین قانون اساسی ترکیه را امضا می‌کند.
- ۱۸۷۷ نخستین پارلمان را در ماه مارس افتتاح می‌کند.
- ۱۸۷۸ در جنگ با روسیه شکست می‌خورد.
- ۱۸۷۸ پارلمان را تعطیل و حکومت استبدادی را برقرار می‌کند.
- ۱۸۹۴ - ۱۸۹۶ دستور قتل عام ارامنه را صادر می‌کند.
- ۱۹۰۸ جوانان ترک دست به شورش می‌زنند و بار دیگر قانون اساسی را برقرار می‌کنند.
- ۱۹۰۹ از سلطنت و خلافت خلع می‌شود.
- ۱۹۱۸ در سالونیک در تبعید جان می‌سپارد.

قیصر ویلهلم دوم

۱۸۵۹-۱۹۴۱

امپراتور آلمان

ویلهلم در سال ۱۸۵۹ با دست چپ خشکیده در برلین به دنیا آمد و در سراسر عمرش کوشید نقش سلطان جنگجو را، که معتقد بود کشور نظامی پروس از وی انتظار دارد، ایفا کند.

ویلهلم نوه دختری ملکه ویکتوریا بود و با شیوه‌های سختگیرانه و استبدادی تربیت شده بود. او در ۱۸۸۸ بر تخت نشست، ولی خیلی زود با اوتو فن بیسمارک، «صدر اعظم آهنین» که مسئول وحدت آلمان بود، درافتاد و در ۱۸۹۰ او را به استعفا واداشت. ویلهلم مایل بود دنیا بداند که او در آلمان از قدرت مطلقه برخوردار است، هرچند در استفاده کامل از این قدرت ناتوان بود و دیری نگذشت که هم انگلستان و هم روسیه را از خودش بیزار کرد، درحالی که هم پادشاه انگلیس و هم تزار روسیه پسرخاله‌هایش بودند.

ویلهلم جنگ طلب بار آمده بود و به افزایش قدرت ارتش آلمان گرایش داشت. وی در ۱۹۰۰، به تشویق دریاسالار آلفرد فن تیرپیتس، بودجه‌ای تأمین کرد تا نیروی دریایی آلمان را در رقابت با نیروی دریایی سلطنتی انگلیس تقویت کند.

در خلال دومین جنگ بوئرها (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲) از بوئرها در برابر انگلیسی‌ها پشتیبانی کرد و ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، را «شیطان» نامید. او به اندازه‌ای دشمن تراشید که آلمان در خطر محاصره کشورهای دشمن قرار گرفت. او به ژنرال‌هایش می‌گفت «نقشه شلیفن» را به اجرا درآورند که بر اساس آن باید از راه بلژیک به فرانسه حمله برق‌آسا می‌کردند تا پیش از آنکه روس‌ها در شرق بتوانند به بسیج نیرو دست بزنند، هر اتحادی را در غرب با شکست روبه‌رو سازند. لیکن بحرانی روانی در ۱۹۰۸ سبب شده بود که ویلهلم از دخالت در برخی از امور دولتی خودداری کند.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۱۴ آرشیدوک فرانتس فردیناند، ولیعهد اتریش، در شهر سرایه‌وو به دست یکی از ملی‌گرایان صرب به قتل رسید، قیصر ویلهلم به امپراتوری اتریش - مجارستان اصرار ورزید که صربستان را تنبیه کنند و نتوانست تشخیص دهد که رشته قراردادهایی میان دولت‌های اروپایی وجود دارد که نبرد مسلحانه میان اتریش و صربستان را به سرتاسر اروپا گسترش خواهد داد. حتی زمانی که قیصر کوشید از پیامدهای اقداماتش عقب بکشد، ارتش او نقشه شلیفن را به موقع اجرا گذاشته بود که نتیجه‌ای نداشت به جز جنگ جهانی اول و چهار سال کشتار بی‌رحمانه.

در دوران جنگ، ویلهلم فرمانده کل نیروهای مسلح آلمان بود، هرچند عمدتاً فرمانده اسمی به شمار می‌رفت. او در ۱۹۱۶ با برکناری ژنرال اریش فن فالکنهاین از فرماندهی نیروی زمینی مخالفت ورزید. ولی در هر حال مارشال هنیدنبورگ که مورد علاقه‌اش نبود، این مقام را در دست گرفت.

هنگامی که ویلهلم در ۱۹۱۸ با شیخ شکست روبه‌رو شد، ارتش به او پشت کرد و وقتی در برلین انقلاب صورت گرفت، ناچار به استعفا شد. اعلامیه استعفای او بدین شرح بود:

بدین وسیله اعلام می‌دارم که از هرگونه ادعایی درمورد تخت و تاج پروس و امپراتوری آلمان که بدان وابسته است برای همیشه چشم می‌پوشم. در عین حال، همه مقامات رسمی امپراتوری و کشور پروس و همچنین افسران، درجه‌داران و ناویان نیروی دریایی و زمینی ارتش پروس و مقامات

دولت‌های فدرال آلمان را از سوگند وفاداری که به عنوان امپراتور و پادشاه و فرمانده کل قوا نسبت به من یاد کرده‌اند، آزاد می‌کنم. از آنان انتظار دارم به یاری کسانی که اکنون قدرت را در دست گرفته‌اند بشتابند و ملت آلمان را در برابر خطرهای تهدیدکننده هرج و مرج و قحطی و اشغال خارجی حفظ کنند. این استعفانامه را به خط خود نوشتیم و به مهر امپراتوری مهمور ساختیم. امضا: ویلهلم، آمرینگن، ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸.



ویلهلم دوم قیصر آلمان که پیش از هر کسی مسئول جنگ جهانی اول بود.

زندگی و جنایات

- ۱۸۵۹ در ۲۷ ژانویه در پتسدام به دنیا می‌آید.
- ۱۸۸۷ در تجدید پیمان اتحاد با روسیه ناکام می‌ماند.
- ۱۸۸۸ قیصر آلمان می‌شود.
- ۱۸۹۰ بیسمارک را از صدرات برکنار می‌کند.
- ۱۸۹۶ برای رئیس بوئرها که در افریقای جنوبی مشغول جنگ با انگلیسی‌هاست تلگرام تبریک می‌فرستد.
- ۱۹۰۱ به روزنامه‌های انگلیسی می‌گوید اکثریت آلمانی‌ها ضد انگلیسی هستند.
- ۱۹۰۴ به ژنرال‌هایش دستور می‌دهد «نقشه شلیفن» را تدارک ببینند.
- ۱۹۱۴ به اتریش فشار می‌آورد صربستان را تنبیه کند و با این کار آتش جنگ جهانی را شعله‌ور می‌سازد.
- ۱۹۱۸ در ماه نوامبر استعفا می‌کند و به هلند می‌گریزد.
- ۱۹۴۰ در ۱۴ ژوئن که هیتلر پاریس را تصرف می‌کند، تلگرام تبریک برای او می‌فرستد.
- ۱۹۴۱ در ۴ ژوئن در شهر دورن هلند جهان را وداع می‌گوید.

ولادیمیر ایلیچ لنین

۱۸۷۰-۱۹۲۴

رهبر اتحاد جماهیر شوروی

با نام ولادیمیر ایلیچ اولیانوف در خانواده‌ای مرفه از طبقه متوسط به دنیا آمد و در ۱۹۰۱ به دلیل فعالیت‌های انقلابی و پس از به‌دار آویخته شدن برادر ارشدش به سبیری تبعید شد و نام مستعار لنین را اختیار کرد.

لنین که به عنوان تشکیلات دهنده حزب، روزنامه‌نگار و شبنامه‌نویس فعالیت می‌کرد، بیشتر دوران زندگی خود را در خارج از روسیه گذراند و در خلال سال‌های تبعید در لندن، حزب بلشویک انقلابی را بنیان گذاشت. حزب مزبور نه برای برابری توده‌ها، بلکه برای دیکتاتوری پرولتاریا و طبقه‌نخبگان انقلابی فعالیت می‌کرد که می‌ترسیدند منظور لنین تنها یک فرد و آن هم خودش باشد.

در آوریل ۱۹۱۷، آلمانی‌ها، به این امید که روسیه را برای همیشه از صحنه جنگ خارج کنند، به لنین اجازه دادند از تبعیدگاه خود در سویس به روسیه برگردد. چند سال پیش از آن، در ۱۹۰۵، یک انقلاب دموکراتیک ضد تزار در روسیه صورت گرفته بود. لنین مردم روسیه را به قیام مسلحانه دعوت کرد و در نخستین هفته ماه نوامبر - ۲۵ اکتبر به تقویم قدیمی ژولین - انقلاب اکتبر را به راه انداخت و دولت موقت میانه‌رو را

سرنگون کرد. سپس بی‌درنگ حزب کمونیست، تحت رهبری او، اختیار جنبه‌های گوناگون زندگی روس‌ها را در دست گرفت و پلیس مخفی او، به نام چکا، درصدد برآمد دشمنان طبقه کارگر را دسته جمعی اعدام کند.

در ژوئیه ۱۹۱۸ تزار نیکلای دوم و همه افراد خانواده‌اش در سیبری تیرباران شدند و لنین جنگ داخلی تلخی را با نیروهای ضدکمونیست - معروف به گارد سفید - آغاز کرد و در ۱۹۲۱ در این جنگ پیروز شد. آن‌گاه به اشتراکی کردن مزارع کشاورزی پرداخت و سبب قحطی بزرگی شد که شش میلیون نفر را به هلاکت رسانید. لنین در ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت و راه را برای جبار خونخوارتری به نام ژوزف استالین هموار کرد.



لنین خطاب به جمعیت انبوه سربازان و ناویان انقلابی در ۱۹۱۸ در مسکو سخنرانی می‌کند.

زندگی و جنایات

- ۱۸۷۰ در ۲۲ آوریل در سیمبرسک - که بعدها اولیانوف نامگذاری شد - به دنیا می‌آید.
- ۱۸۸۷ برادر ارشدش به جرم توطئه قتل تزار به دار آویخته می‌شود و لنین شروع به مطالعه آثار مارکس می‌کند.
- ۱۸۹۱ در رشته حقوق از دانشگاه سنت پترزبورگ فارغ‌التحصیل می‌شود.
- ۱۸۹۳ به انقلابی تمام عیاری بدل می‌شود.
- ۱۸۹۵ به سیبری تبعید می‌شود.
- ۱۹۰۳ حزب بلشویک را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۱۷ در قطار دربسته به روسیه بازمی‌گردد و در ماه نوامبر قدرت را در دست می‌گیرد. با آلمان پیمان ترک مخاصمه امضا می‌کند و جنگ داخلی آغاز می‌شود.
- ۱۹۱۸ به جان او سوءقصد می‌شود. دستور اعدام تزار و خانواده‌اش را می‌دهد.
- ۱۹۱۹ به منظور صدور انقلاب، کمینترن را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۲۱ در جنگ داخلی پیروز می‌شود.
- ۱۹۲۱ - ۱۹۲۳ قحطی ناشی از اشتراکی کردن مزارع شش میلیون نفر را نابود می‌کند.
- ۱۹۲۴ در ۲۱ ژانویه در شهر گورکی، نزدیک مسکو، بر اثر سکتۀ مغزی جان می‌سپارد.

سینگمان ری

۱۸۷۵-۱۹۶۵

رئیس جمهوری کره

در زمان اشغال کره به وسیله ژاپنی ها که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۵ طول کشید، سینگمان ری در ایالت متحد امریکا به سر می برد و کره ای ها را برای نیل به استقلال تشویق می کرد. او در ۱۹۴۹ به سمت رئیس جمهور دولت موقت کره انتخاب شد.

ری، در بازگشت به سئول در ۱۹۴۵، جوخه های مسلح برای قتل و ایجاد وحشت در میان رقبای سیاسی اش تأسیس کرد. در ۱۹۴۸، هنگامی که مذاکرات امریکا و شوروی درباره وحدت مناطق شمالی و جنوبی کره تحت اشغال دو کشور به نتیجه نرسید، سینگمان ری خود را نامزد ریاست جمهوری کره جنوبی اعلام کرد و بدین سمت انتخاب شد. هنگامی که ارتش کیم ایل سونگ، رهبر کره شمالی، در ژوئن ۱۹۵۰ به کره جنوبی حمله کرد، وی از سازمان ملل متحد کمک طلبید و سازمان نیز به ندای او پاسخ مثبت داد. لیکن هنگامی که سازمان کوشید صلح برقرار کند، سینگمان ری، به امید پیروزی کامل، جنگ را ادامه داد. او در برهه زمانی حساس همه اسیران جنگی ضدکمونیست را آزاد کرد و با این کار کیم ایل سونگ را خشمگین ساخت و جنگ از سر گرفته شد.

ری در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ نیز با اکثریت ۹۰ درصد آراء تجدید انتخاب شد. او در مقام رئیس‌جمهور قدرت دیکتاتوری به دست آورد، مجلس ملی را از عناصر چپگرا پاکسازی کرد، فعالیت حزب ترقیخواه مخالف را قدغن اعلام و رهبر آن را به اتهام خیانت اعدام کرد. وی همچنین بر عزل و نصب کدخدایان روستاها و رؤسای پلیس نظارت می‌کرد.

انتخابات بی‌شرمانه و تقلبی ۱۹۶۰ تظاهرات دانشجویی را در پی داشت که با تلفات سنگین سرکوب شد. ولی مجمع عمومی سازمان ملل متحد یکپارچه به برکناری سینگمان رأی داد. در ۲۷ آوریل ۱۹۶۰ ری به تبعیدگاه خود در هاوایی رفت و پنج سال بعد در همان‌جا جان سپرد.

زندگی و جنایات

۱۸۷۵ در ۲۶ آوریل در وانگهای کره به دنیا می‌آید.

۱۹۱۹ رئیس دولت موقت در تبعید کره می‌شود.

۱۹۴۵ به کره بازمی‌گردد و رقبای خود را از سر راه برمی‌دارد.

۱۹۴۸ به ریاست جمهوری کره جنوبی انتخاب می‌شود.

۱۹۵۰ در ماه ژوئن جنگ‌های کره آغاز می‌شود.

۱۹۵۲ دوباره به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۱۹۵۳ از مذاکرات صلح پشتیبانی می‌کند.

۱۹۵۶ برای سومین بار با ۵۵ درصد آرا رئیس‌جمهور می‌شود.

۱۹۶۰ برای چهارمین بار با ۹۰ درصد آرای قلابی رئیس‌جمهور می‌شود. دانشجویان دست

به تظاهرات می‌زنند. مجلس ملی خواستار استعفای ری می‌شود و او از کشور می‌گریزد.

۱۹۶۵ در ۱۹ ژوئیه در هونولولو، هاوایی، جهان را وداع می‌گوید.

خوان پرون

۱۹۷۴-۱۸۷۵

رئیس جمهور آرژانتین

خوان پرون سربازی حرفه‌ای بود که در سال‌های دهه ۱۹۳۰ در زمان موسولینی وابسته نظامی آرژانتین در ایتالیا شد و در آنجا فنون و رموز اداره کردن دولت فاشیستی را فرا گرفت.

در بازگشت به آرژانتین در ۱۹۴۱ به توطئه‌ای پیوست که در ۱۹۴۳ دولت غیرنظامی را سرنگون کرد. در دولت جدید نظامی، پرون وزیر کار و رفاه اجتماعی شد و فرصت یافت از پشتیبانی بی‌پیرامن‌ها، یعنی طبقه کارگر و فقیر، برخوردار شود. پرون، پس از چندی، وزیر جنگ و معاون رئیس جمهور شد.

در اکتبر ۱۹۴۵ کودتای دیگری صورت گرفت که دولت نظامی را برکنار و پرون را بازداشت کرد. ولی معشوقه او که هنرپیشه‌ای محبوب به نام اوا دوارته بود، کارگران بوئنوس آیرس را گرد آورد و خواستار آزادی پرون شد. پرون، به محض آزادی از زندان، از ایوان کاخ ریاست جمهوری نطقی در برابر ۳۰۰/۰۰۰ نفر ایراد کرد و به آنان وعده صلح، خوشبختی و عدالت اجتماعی داد. چند روز بعد نیز او را - که به اویتا شهرت داشت - به زنی گرفت.

پرون در انتخابات فوریه ۱۹۴۶ به ریاست جمهوری برگزیده شد و محبوبیتش نزد توده مردم و اراذل و اوباشی که آنان را به سبک فاشیست‌ها به جان مخالفان می‌انداخت، افزایش یافت. در دوران جنگ جهانی دوم، آرژانتین از صادرات خود به هر دو طرف ذخیره ارزی هنگفتی اندوخته بود که پول آن برای برنامه‌های عمرانی به نفع کارگران مصرف می‌شد.

از دیدگاه سیاسی، رژیم پرون سرکوبگر بود. در ۱۹۴۸ دشمنان او، از جمله دو کشیش به اتهام توطئه برای قتل پرون بازداشت شدند. هنگامی که قاضی دادگاه مدارک جعلی را که دولت داده بود نپذیرفت، وی را بی‌درنگ از شغلهش برکنار کردند.

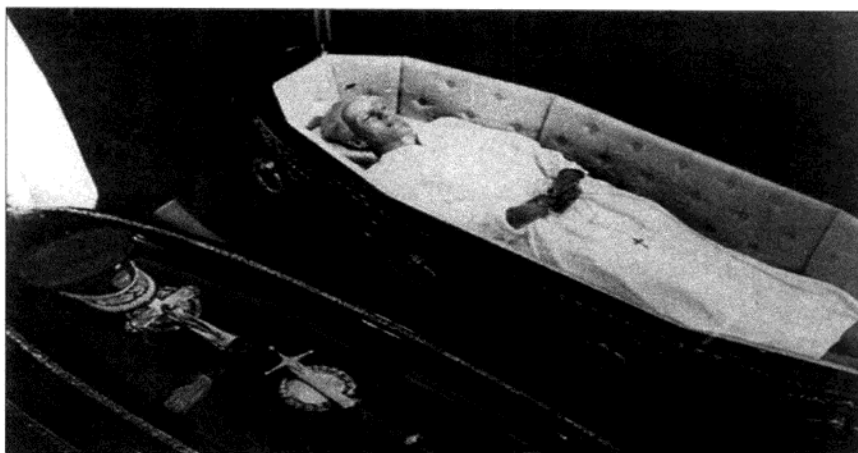
پرون در انتخابات بعدی ۱۹۵۱ نیز با اکثریت قاطع پیروز شد. ولی اویتا در سال بعد بر اثر بیماری سرطان درگذشت و با مرگ خود آرژانتین را در سوگواری غوطه‌ور و پرون را از یک پشتیبان قوی محروم ساخت. چندی بعد ذخیره ارزی کشور ته کشید و رژیم پرون را دستخوش تورم و بی‌پولی کرد. در ۱۹۵۵، پس از آنکه فاش شد زمانی که پرون از پاپ می‌خواست اویتا را تقدیس کند، ثروت او را خرج یک معشوقه ۱۴ ساله می‌کرد، کودتایی او را از کار برکنار کرد.

پرون در تبعیدگاه خود در اسپانیا توانست با تشویق رقابت میان جناح‌های موافق و مخالف، جنبش پرونیت را حفظ کند. وی با یک رقاصه آرژانتینی به نام ایزابلا مارتینز زناشویی کرد و زن و شوهر در ۱۹۷۳، مقارن انتخابات ریاست جمهوری، به آرژانتین بازگشتند. پرون در انتخابات برنده شد و اصرار ورزید همسر منفورش معاون رئیس‌جمهور شود.

او با کمک ارتش عملیات وحشت‌آفرین را از سر گرفت و چپ‌گرایان را به در دست گرفتن اسلحه در جنگ چریکی سوق داد. یک‌بار دیگر تورم افزایش یافت. پرون در یکم ژوئیه ۱۹۷۴ درگذشت و همسرش، ایزابلا را که جانشین وی شده بود، در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ برکنار کردند. لیکن پرونیسم، همراه با فساد و تورم، به شکل امری متداول در زندگی اجتماعی مردم آرژانتین باقی مانده است.

زندگی و جنایات

- ۱۸۹۵ در ۸ اکتبر در بوئنوس آیرس به دنیا می آید.
- ۱۹۱۱ در دانشکده افسری نامنویسی می کند.
- ۱۹۳۸ وابسته نظامی در ایتالیا می شود.
- ۱۹۴۱ به آرژانتین بازمی گردد.
- ۱۹۴۳ در توطئه ای به منظور براندازی دولت غیرنظامی شرکت می کند.
- ۱۹۴۵ دولت نظامی سرنگون و او بازداشت می شود. اویتا تظاهراتی به سود آزادی او ترتیب می دهد و سپس با یکدیگر زناشویی می کنند.
- ۱۹۴۶ به ریاست جمهوری انتخاب می شود.
- ۱۹۵۱ برای دومین بار انتخاب می شود.
- ۱۹۵۲ اویتا بر اثر سرطان می میرد.
- ۱۹۵۵ از کار برکنار و به اسپانیا تبعید می شود.
- ۱۹۷۳ به آرژانتین برمی گردد و به ریاست جمهوری انتخاب می شود.
- ۱۹۷۴ در یکم ژوئیه در بوئنوس آیرس جان می سپارد.
- ۱۹۷۶ همسرش ایزابلا از ریاست جمهوری برکنار می شود.



اجساد خوان پرون و نخستین همسرش اوا پرون مشهور به اویتا در کاخ ریاست جمهوری بوئنوس آیرس به معرض تماشای عموم گذارده شده است. جنازه اویتا را از گوری در ایتالیا آورده بودند.

ژوزف استالین

۱۸۷۹-۱۹۵۳

رهبر اتحاد جماهیر شوروی

استالین با نام یوسف ویساریونویچ زوگاشویلی در گرجستان به دنیا آمد و تا زمانی که در هشت سالگی به مدرسه رفت، زبان روسی بلد نبود. پدر الکلی او که هنگامی که یوسف یازده ساله بود درگذشت، وی را وحشیانه کتک می‌زد. پس از آن، مادر شیرین عقلش او را برای کشیش شدن به مدرسه دینی فرستاد.

در مدرسه دینی، به دلیل عقاید ضدتزاری یوسف، به او لقب «کوبا» دادند که نام یک راهزن شورشی مشهور گرجی بود. چندی بعد یوسف مدرسه را ترک کرد تا به یک سازمانده انقلابی بدل شود. هنگامی که سوسیال دموکرات‌های روسی در ۱۹۰۳ به دو گروه تقسیم شدند، «کوبا» به جناح بلشویک به رهبری لنین پیوست. او به منظور تأمین پول برای حزب به چند بانک‌زنی مبادرت کرد و در ۱۹۱۲ به عضویت کمیته مرکزی حزب بلشویک انتخاب شد و نام استالین را، که معنای آن «مرد فولادین» است، اختیار کرد. او سردبیر روزنامه پراودا - حقیقت - شد، ولی به دلیل فعالیت‌های خرابکارانه‌اش، وی را در ۱۹۱۳ به سیبری تبعید کردند. او چهار سال بعد به پتروگراد برگشت تا در کودتای کمونیستی ۱۹۱۷ نقشی بسیار مهم ایفا کند.



جنازه رفیق استالین در اتاق بازرگانی مسکو در برابر انظار عمومی قرار گرفته است.

هنگامی که لنین در ۱۹۲۴ درگذشت، استالین قدرت را قاطعانه در دست گرفت و همه مخالفان خود را با بی‌رحمی نابود کرد. استالین در ۱۹۲۸، به منظور صنعتی کردن روسیه، برنامه پنجساله بلندپروازانه‌ای را آغاز کرد که بودجه آن از صادرات گندم تأمین می‌شد. او به اشتراکی کردن مزارع ادامه داد و این کار به قحطی در روسیه، بویژه در اوکراین، انجامید. هرکس که به هر شکلی با این برنامه مخالفت می‌ورزید، یا مقاومت می‌کرد، اعدام می‌شد و شورش دهقانان نیز با وحشیگری سرکوب گردید. برآورد شده است که در نتیجه اشتراکی کردن مزارع ۲۵ میلیون نفر به هلاکت رسیدند. استالین در ۱۹۳۴ ترتیب قتل همکار و رقیب بالقوه‌اش، سرگئی کیروف، را داد و سپس این قتل را دستاویزی کرد برای پاکسازی گسترده. در فاصله ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ هزاران مقام حزبی و افسران ارشد ارتش در طی رشته‌ای محاکمات نمایشی به خیانت متهم و همگی اعدام شدند. در ۱۹۳۹ از ۱۹۶۶ نماینده‌ای که در کنگره حزبی سال ۱۹۳۴ از کیروف پشتیبانی کرده بودند، ۱۱۰۸ نفرشان مرده و از ۱۳۹ نماینده انتخاب شده برای عضویت کمیته مرکزی، ۹۸ نفرشان نابود شده بودند. در این میان لاورنتی

بریا، رئیس پلیس مخفی استالین، که او نیز گرجی بود، میلیون‌ها نفر از مردم عادی را بازداشت، اعدام، تبعید یا در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی کرده بود. در سال ۱۹۳۹ دیگر هیچ گروه مخالفی در روسیه وجود نداشت. اما کشور، در نتیجهٔ پاکسازی‌های متعدد، ضعیف شده بود. کشورهای غربی که از حکومت ترور استالین ترسیده بودند، از انعقاد هرگونه قراردادی با وی خودداری می‌کردند و او را به امضای پیمان عدم تجاوز با هیتلر سوق دادند، هرچند این دو نفر دشمن سوگند خوردهٔ عقیدتی یکدیگر بودند. آن دو، براساس پروتکلی محرمانه، لهستان را میان خودشان تقسیم و کشورهای بالتیک را به روسیه ملحق کردند. استالین به فنلاند حمله کرد و این در حالی بود که هیتلر فرانسه و کشورهای بنلوکس را به اشغال خود درآورد.

اما پیمان عدم تجاوز ترفندی بیش نبود. هیتلر همین‌که در جبههٔ غرب پیروز شد و به احساس امنیت دست یافت، پیمان را لغو کرد و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، بدون اعلام جنگ قبلی، به اتحاد شوروی حمله ور شد. ارتش سرخ که از افسران ارشدش پاکسازی شده بود، مقاومت چندانی نشان نداد. استالین که می‌پنداشت همه چیز را از دست داده است در صدد فرار از مسکو بود، ولی در آخرین لحظه عقیده‌اش را تغییر داد.

او شخصاً فرماندهی ارتش را در دست گرفت و دو ژنرال برجسته به نام‌های گئورگی ژوکوف و ایوان کونیف را به دستیاری خود منصوب کرد. استالین، بدون توجه به تلفات انسانی، میلیون‌ها سرباز با تجهیزات نامناسب و آموزش ناکافی را به جبههٔ جنگ فرستاد و سرانجام، تنها به علت کثرت نفرات، موفق شد جریان جنگ را تغییر دهد. ژوکوف و کونیف به کندی و دشواری توانستند راه خود را به سوی برلین و پیروزی بگشایند. پس از فتح برلین، ژوکوف با انتصاب شغلی در منطقه‌ای دورافتاده پاداش گرفت و کونیف به عنوان کمیسر اتریش، در خارج از روسیه باقی ماند. استالین در کاستن از اعتبار و حیثیت دو سرداری که به قول روس‌ها، در «جنگ بزرگ میهنی» فداکاری کرده بودند، از هیچ اقدامی فرو نگذاشت.

پس از پایان جنگ، استالین رژیم‌های سرکوبگر کمونیستی را به کشورهای اروپای شرقی و بالکان که ارتش سرخ «آزاد» کرده بود، تحمیل کرد. اروپا به دو بخش

تقسیم شد و بخش شرقی آن، به قول وینستون چرچیل، در پشت «پرده آهنین» قرار گرفت و دشمنی میان غرب و شرق آن چنان بالا گرفت که به جنگ سرد انجامید. در ۱۹۵۳ استالین اعلام کرد توطئه دیگری را در میان پزشکان یهودی کاخ کرملین کشف کرده است. چنین به نظر می‌رسید که او خود را برای دور جدیدی از پاکسازی‌ها آماده می‌کرد که در ۵ مارس ۱۹۵۳ در اثر خونریزی مغزی درگذشت.



مجسمه سراسالین، رهبر جهان کمونیست، سر خود را از دست می‌دهد. اهالی بوداپست در ۱۹۵۶، نفرت خود را از استالین ابراز می‌دارند.

زندگی و جنایات

- ۱۸۷۹ در ۲۱ دسامبر در شهر گوری گرجستان به دنیا می‌آید.
- ۱۸۹۳ در مدرسه دینی شرکت می‌کند.
- ۱۸۹۸ فعالیت‌های ضدتزاری را آغاز می‌کند.
- ۱۸۹۹ مدرسه دینی را ترک می‌گوید تا سازمان‌دهنده سیاسی شود.
- ۱۹۰۳ به بلشویک‌ها می‌پیوندد.
- ۱۹۱۳ - ۱۹۱۷ به حال تبعید در سبیری به سر می‌برد.
- ۱۹۱۷ در انقلاب اکتبر نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.
- ۱۹۲۴ جانشین لنین می‌شود.
- ۱۹۲۸ - ۱۹۳۴ اشتراکی کردن اجباری مزارع باعث نابودی ۲۵ میلیون نفر می‌شود.
- ۱۹۳۴ سرگئی کیروف را به قتل می‌رساند.
- ۱۹۳۶ - ۱۹۳۸ در محاکمه‌های نمایشی مقامات حزبی و ارتشی را پاکسازی می‌کند. پلیس مخفی او نیز میلیون‌ها نفر را به زندان می‌اندازد یا به جوخه اعدام می‌سپارد.
- ۱۹۳۹ پیمان عدم تجاوز را با هیتلر به امضا می‌رساند. نیمی از لهستان را تسخیر و به فنلاند حمله می‌کند.
- ۱۹۴۱ هیتلر به روسیه حمله می‌کند. استالین آماده فرار می‌شود، ولی در آخرین لحظه تغییر عقیده می‌دهد.
- ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵ میلیون‌ها سرباز را به جبهه جنگ با آلمانی‌های مهاجم می‌فرستد.
- ۱۹۴۵ اعتبار پیروزی بر هیتلر را تنها ویژه خودش می‌داند. اسیران جنگی روس را که به کشورشان بازگشته‌اند، زندانی و شماری از آنان را اعدام می‌کند.
- ۱۹۴۶ با فرو افتادن «پرده آهنین» اروپا به دو بخش تقسیم می‌شود و در اروپای شرقی رژیم‌های سرکوبگر کمونیستی زیر سلطه شوروی بر سر کار می‌آیند.
- ۱۹۵۳ «توطئه» پزشکان را کشف می‌کند و قصد پاکسازی جدیدی دارد، ولی در ۵ مارس، پیش از آنکه هرگونه محاکمه‌ای صورت بگیرد، به طور ناگهانی می‌میرد.

بنیتو موسولینی

۱۸۸۳-۱۹۴۵

دیکتاتور ایتالیا

بنیتو موسولینی، آموزگاری که شغل خود را به روزنامه‌نگاری تغییر داده بود، در جنگ جهانی اول، هنگامی که ایتالیا در کنار متفقین با آلمان امپراتوری می‌جنگید، بر اثر گلوله‌ای که به رانش اصابت کرد زخمی شده بود. موسولینی که به سبب پشتیبانی از جنگ از حزب سوسیالیست اخراج شده بود، حزب خودش را به نام «فاشیست» تأسیس کرد که علامت آن دسته‌ای از ترکه بود که با یک سر تیر به هم بسته شده بود و در روم باستان نماد قدرت به شمار می‌رفت. هرچند حزب مزبور از طبقه کارگر طرفداری و با کلیسا ضدیت می‌کرد، در عین حال ملی‌گرای متعصب و در جست‌وجوی تجدید حیات قدرت ایتالیا در دوران امپراتوری روم بود. موسولینی، که مورد حمایت صاحبان صنایع و افسران ارتش قرار داشت، گروه‌هایی با لباس همشکل به نام «پیراهن سیاهان» تشکیل داد که در کوچه و خیابان با اعضای احزاب دیگر زدوخورد می‌کردند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ پیراهن سیاهان، که موسولینی در رأس آنان قرار داشت، از جنوب ایتالیا به سوی رم راهپیمایی کردند. دولت سوسیالیست سقوط کرد و پادشاه

ویکتور امانوئل سوم موسولینی را به نخست‌وزیری برگزید و به وی اختیارات دیکتاتوری داد. موسولینی پیراهن سیاهان فاشیست خود را جایگزین گارد سلطنتی کرد، پارلمان را از اعضای حزب خودش انباشت، و یک نیروی پلیس مخفی به نام اوورا بنیان گذاشت.

هرچند موسولینی با کاهش مالیات‌ها و اقداماتی که در راه پیشرفت و صنعتی کردن ایتالیا انجام داد مورد محبت ملت ایتالیا قرار گرفت، بر ضد کارگران نیز اقداماتی به عمل آورد، اعتصاب‌ها را با بی‌رحمی سرکوب کرد و با پشتیبانی ارتش توانست کورفو را از یونان و بندر فیوم را از یوگسلاوی بگیرد.

موسولینی در ۱۹۲۴ انتخابات عمومی برگزار کرد که نتیجه آن از قبل تعیین شده بود. پس از سخنرانی انتقادآمیز جاکومو مائوتی، رهبر سوسیالیست‌ها، او را مرده یافتند. موسولینی، در پاسخ به بحرانی که ایجاد شده بود، نظام تک‌حزبی را اعلام و خودش را «دوچه»، یعنی رهبر آن حزب، نامید. دیگر مخالفان سیاسی به قتل رسیدند و اتحادیه‌های کارگری منحل شدند و موافقتنامه‌های لاتران با کلیسای کاتولیک به امضا رسید.

موسولینی که رؤیای برپایی امپراتوری روم جدید را در سر داشت، در ۱۹۳۵ به کشور حبشه - که امروز اتیوپی نامیده می‌شود - حمله کرد و اهالی بی‌دفاع آن را در معرض گازهای خفه‌کننده و مورد اصابت بمب‌های کشنده قرار داد و آن کشور را، با وجود محکوم کردن جامعه ملل - پیشگام سازمان ملل متحد -، در ۱۹۳۶ به ایتالیا منضم ساخت.

او در «پیمان فولاد» با هیتلر شرکت جست و از اسپانیای فرانکو پشتیبانی نظامی به عمل آورد. موسولینی در آوریل ۱۹۳۹ به کشور آلبانی تجاوز کرد و در ژوئن ۱۹۴۰ با حمله به فرانسه در کنار آلمان نازی به جنگ جهانی دوم پیوست. لیکن شکست‌های نظامی او در یونان و لیبی هیتلر را واداشت سربازانی را که برای فرستادن به جبهه روسیه به آنان نیاز فراوان داشت به بالکان و افریقای شمالی بفرستد.

پس از آنکه سیسیل در ژوئیه ۱۹۴۳ به دست متفقین افتاد، پادشاه ایتالیا موسولینی را برکنار و بازداشت کرد و ایتالیا در جنگ تغییر موضع داد. موسولینی در هتلی بر فراز کوه زندانی شد، ولی در ۱۲ سپتامبر با یورش برق‌آسای تکاوران نیروی

ویژه آلمانی به رهبری اوتو اسکوزنی، افسر مورد علاقه هیتلر، نجات یافت و با پشتیبانی هیتلر در شمال ایتالیا، که هنوز در اشغال آلمانی‌ها بود دولت فاشیستی جدیدی تأسیس کرد و کسانی را که می‌پنداشت به او خیانت ورزیده‌اند - از جمله داماش کنت چیانو - را به جوخه اعدام سپرد.

لیکن پیشروی متفقین از جنوب شبه جزیره ایتالیا به سوی شمال مقاومت‌ناپذیر بود و در نتیجه موسولینی و معشوقه‌اش، کلارا پتاچی، در آوریل ۱۹۴۵ راه فرار در پیش گرفتند، اما در مرز اتریش به دست پارتیزان‌های ایتالیایی افتادند و بی‌درنگ تیرباران شدند و اجسادشان را در میدان لورتوی میلان وارونه به دار آویختند.



در دیداری رسمی، آدولف هیتلر پیشوای آلمان و موسولینی نخست‌وزیر ایتالیا از خیابان‌های فلورانس عبور

می‌کنند.

زندگی و جنایات

- ۱۸۸۳ در ۲۹ ژوئیه در پرداپیو در ایتالیا به دنیا می‌آید.
- ۱۹۱۲ سردبیر روزنامه سوسیالیست آوانتی می‌شود.
- ۱۹۱۴ به انتشار روزنامه طرفدار جنگ مردم ایتالیا می‌پردازد و از حزب سوسیالیست اخراج می‌شود.
- ۱۹۱۵ به عنوان سرباز ساده به ارتش ایتالیا می‌پیوندد.
- ۱۹۱۷ بر اثر اصابت گلوله به رانش زخمی می‌شود.
- ۱۹۱۸ از روی کارآمدن یک دیکتاتور طرفداری و اشاره می‌کند ممکن است آن مرد خودش باشد.
- ۱۹۱۹ حزب فاشیست را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۲۲ به سوی رم راهپیمایی می‌کند و جوان‌ترین نخست‌وزیر ایتالیا با قدرت دیکتاتوری می‌شود. کورفو و فیوم را به تصرف درمی‌آورد.
- ۱۹۲۴ با انتخابات قلبی قدرت را در دست می‌گیرد و مخالفان را نابود می‌کند.
- ۱۹۲۹ موافقتنامه لاتران را امضا و سلطنت پاپ بر واتیکان را تضمین می‌کند.
- ۱۹۳۵ به کشور اتیوپی تجاوز می‌کند و مردم بی‌دفاع آن را با گاز و بمب مورد حمله قرار می‌دهد.
- ۱۹۳۶ اتیوپی را به ایتالیا منضم و تأسیس امپراتوری روم جدید را اعلام می‌کند. پیمان فولاد را با هیتلر به امضا می‌رساند و سربازان خود را برای جنگیدن به سود فرانکو به اسپانیا می‌فرستد.
- ۱۹۳۹ به آلبانی یورش می‌برد و پس از تسخیر آن کشور پادشاه ایتالیا را امپراتور اعلام می‌کند.
- ۱۹۴۰ با حمله به فرانسه، یونان و مصر به سود هیتلر به جنگ می‌پردازد.
- ۱۹۴۳ برکنار و بازداشت می‌شود، ولی به دست آلمانی‌ها نجات می‌یابد و در شمال ایتالیا جمهوری فاشیستی اعلام و مخالفان خود را تیرباران می‌کند.
- ۱۹۴۵ از میلان به سوی مرز اتریش می‌گریزد، ولی پارتیزان‌ها وی را اسیر می‌کنند و در ۲۸ آوریل به جوخه اعدام سپرده می‌شود.

چیانگ کای - شک

۱۹۷۵-۱۸۸۷

فرمانروای چین

ژنرال چیانگ کای - شک زمانی فرمانروای مطلق سرزمین پهناور چین بود، ولی در ۲۵ سال آخر عمرش تنها بر جزیره کوچک تایوان حکومت می کرد. چیانگ در خانواده ای ثروتمند در ایالت چکیانگ به دنیا آمده، دروس رایج را آموخته و خود را برای پیوستن به خدمات دولتی آماده کرده بود. در ۱۹۰۵، هنگامی که آزمون های ورود به خدمات دولتی تعطیل شد، چیانگ در دانشکده افسری پائوتینگ در شمال چین نامنویسی کرد. وی سال بعد به دانشکده افسری در ژاپن منتقل شد و در ارتش ژاپن به خدمت پرداخت و سختگیری های آن را مورد ستایش قرار داد. در دوران اقامت در ژاپن با شخصیت های بانفوذی آشنا شد که مسئول توطئه براندازی خاندان منچو در چین بودند. چیانگ به جمهوریخواه متعهدی بدل شد و به جنبش انقلابی آنان پیوست. در ۱۹۱۱ با آغاز قیام بر ضد سلسله منچو، چیانگ از ارتش ژاپن گریخت و به چین بازگشت تا به رزمندگان بپیوندد. پس از سقوط خاندان منچو به نبرد با رژیم دیکتاتوری ژنرال یوان شیکای پرداخت و در ۱۹۱۳، از ترس جان، به ژاپن برگشت.

در بازگشت به چین در ۱۹۱۵، در ایجاد موانع گوناگون در تلاش یوان به امپراتور شدن کمک کرد و پس از آن مدتی در شانگهای در گمنامی فرو رفت. گفته می‌شود او در این مدت به گروه سبزه‌ها پیوسته بود که انجمنی سری برای جعل اسکناس‌های تقلبی به شمار می‌رفت.

چیانگ در ۱۹۱۸ به حزب ملی‌گرای کوئومین تانگ، که مورد حمایت شوروی بود، پیوست و در ۱۹۲۳ از اتحاد شوروی دیدن کرد و در آنجا به آموختن شیوه‌های جنگی ارتش سرخ پرداخت. او مدارج حزبی را به سرعت پیمود و در تلاش به منظور وحدت کشور، جنگ‌سالاران چینی را زیر سلطه خود درآورد. او در ۱۹۲۷ موفق شد پشتیبانی سرمایه‌داران شانگهای را کسب، مستشاران شوروی را اخراج و حزب را از نفوذ کمونیست‌ها پاکسازی کند. چیانگ با به‌کار گرفتن شماری از جنگ‌سالاران رقیب، توانست پکن را در ۴ ژوئن ۱۹۲۸ تصرف کند، لیکن مناطق وسیعی از کشور هنوز در دست کمونیست‌ها بود. او، با پشتیبانی دولت آلمان، «مبارزه حذف راهزنان» را بر ضد کمونیست‌ها رهبری کرد.

هنگامی که ژاپنی‌ها در ۱۹۳۷ به چین حمله کردند، چیانگ را یکی از ژنرال‌های خودش ریود و تا زمانی که موافقت نکرد در جبهه‌های واحد با کمونیست‌ها بر ضد اشغالگران ژاپنی بجنگد، آزاد نشد. چیانگ با سمت فرمانده کل قوای مشترک در جنگی با ژاپنی‌ها درگیر شد که شکست در آن قطعی به نظر می‌رسید. تا اینکه ایالات متحد آمریکا در دسامبر ۱۹۴۱ به جنگ با ژاپن پیوست. حتی در آن هنگام نیز چیانگ نیروهای خود را به طور کامل وارد صحنه جنگ نکرد، زیرا در این فکر بود که پس از خاتمه جنگ با ژاپن نیروهای خود را بر ضد کمونیست‌ها وارد میدان کند.

به محض تسلیم ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ داخلی در چین آغاز شد. چیانگ تا ۷ دسامبر ۱۹۴۷، که به تایوان گریخت، قدرت را در دست داشت. او در تایوان یک حکومت ملی در تبعید برپا کرد و تا آخر عمرش در ۱۹۷۵، در آن جزیره به قدرت چسبیده بود. در حال حاضر تایوان مستقل از چین باقی مانده است.

زندگی و جنایات

- ۱۸۸۷ در ۳۱ اکتبر در ایالت چکیانگ چین به دنیا می‌آید.
- ۱۹۰۶ در دانشکده افسری پائوتینگ نامنویسی می‌کند.
- ۱۹۰۷ به دانشکده افسری ژاپن منتقل می‌شود.
- ۱۹۰۹ به ارتش ژاپن می‌پیوندد.
- ۱۹۱۱ از ارتش فرار می‌کند و در چین به گروه براندازی سلسله منچو می‌پیوندد.
- ۱۹۱۳ از ترس رژیم جدید به ژاپن برمی‌گردد.
- ۱۹۱۵ به چین برمی‌گردد.
- ۱۹۱۶ به گروه سبزا که به جعل اسکناس‌های تقلبی اشتغال دارند، می‌پیوندد.
- ۱۹۱۸ به عضویت حزب کوئومین تانگ درمی‌آید و فرمانده شاخه نظامی حزب می‌شود.
- ۱۹۲۷ حزب را از وجود کمونیست‌ها پاکسازی می‌کند.
- ۱۹۲۸ پکن را به اشتغال درمی‌آورد.
- ۱۹۳۰ - ۱۹۳۴ «مبارزه حذف راهزنان» بر ضد کمونیست‌ها را رهبری می‌کند.
- ۱۹۳۵ به عنوان رئیس شورای اجرایی حزب کوئومین تانگ قدرت مطلق را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۳۷ ناچار می‌شود در جنگ با اشغالگران ژاپنی با کمونیست‌ها ائتلاف کند.
- ۱۹۴۵ با شکست ژاپن، یک‌بار دیگر نبرد با کمونیست‌ها را از سر می‌گیرد.
- ۱۹۴۷ به تایوان می‌گریزد و در آنجا حکومت ملی تشکیل می‌دهد.
- ۱۹۷۵ در پنجم آوریل در تایپه جان می‌سپارد.



چیانگ کای-شک در انقلاب ۱۹۱۱ چین که سلسله پادشاهان منچو را برانداخت، شرکت کرد. رژیم او تا پایان عمرش در ۱۹۷۵ از پشتیبانی ایالات متحد آمریکا برخوردار بود.

آدولف هیتلر

۱۸۸۹-۱۹۴۵

پیشوای آلمان

بدون شک، هیتلر منفورترین جبار قرن بیستم و شاید همه دوران‌هاست. او به مدت دوازده سال دیکتاتور آلمان بود و دستور زندانی کردن و مرگ بیش از شش میلیون نفر را صادر کرد. وی همچنین جنگ جهانی دوم را به راه انداخت و باعث مرگ ۳۵ تا ۶۰ میلیون نفر شد و کشور آلمان را به کلی ویرانه و تکه پاره شده برجا گذاشت.

هیتلر، فرزند یک کارمند گمرک، در اتریش به دنیا آمده و در همان کشور بزرگ شده بود. پدرش با همسر و فرزندان خود رفتاری وحشیانه داشت. هیتلر مادرش را می‌پرستید و آرزو داشت روزی نقاش شود. ولی پس از دوبار شکست در آزمون ورودی دانشکده هنرهای زیبای وین، راضی شد با نقاشی کارت پستال‌ها و آگهی‌های بازرگانی امرار معاش کند. در زمان تنهایی و گوشه‌گیری دستخوش افکار مایخولیایی و نفرت از یهودیان می‌شد.

هیتلر برای خدمت سربازی در ارتش اتریش نامناسب تشخیص داده شد، ولی با آغاز جنگ جهانی اول او را در هنگ ۱۶ پیاده نظام ذخیره باواریا پذیرفتند. او سربازی دلیر و بی‌باک بود که در ۱۹۱۶ به شدت زخمی شد و در ماه‌های پایانی جنگ نیز در

معرض گاز خفه‌کننده قرار گرفت و چهار بار به دریافت نشان لیاقت نایل آمد و در ۱۹۱۸ نشان صلیب آهن از درجه یک به او اعطا شد، هرچند هیچ‌گاه از درجه گروهبانی ارتقا نیافت.



در آستانه جنگ ۱۹۳۹ هیتلر جنگ‌افروز خطاب به انبوه جمعیت پیراهن قهوه‌ای‌ها سخنرانی می‌کند.

دورانی که هیتلر به خدمت در ارتش اشتغال داشت، او را به فردی نظامی‌گرا بدل کرد و وی تا سال ۱۹۲۰ در هنگ خود باقی ماند و به عنوان مأمور سیاسی ارتش به خدمت ادامه داد. سپس این شغل را ترک کرد تا رئیس شعبه تبلیغات حزب کارگران آلمان شود، یعنی حزبی که در ۱۹۱۹ به آن پیوسته بود. او بدون خستگی برای حزبی فعالیت می‌کرد که در اوت ۱۹۲۰ نام خود را به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان - یا حزب نازی - تغییر داده بود.

حزب مزبور که پایگاهش در مونیخ بود، سربازان و افسران سابق ارتش را که احساس می‌کردند جنگ را نه در میدان جنگ، بلکه به دست کمونیست‌هایی باخته‌اند که در میان آنان بسیاری از روشنفکران یهودی وجود داشته و به کشورشان خیانت ورزیده‌اند. هیتلر نیز از نارضایتی‌ای که اقدامات تنبیهی پیمان ورسای به وجود آورده

بود، به نحو احسن استفاده می‌کرد.

هیتلر در ژوئیه ۱۹۲۱ با کمک یک افسر ستاد به نام ارنست روهم که به رهبری حزب انتخاب شده بود و با قدرت سخنوری جادویی‌اش به یهودیان و کمونیست‌ها حمله می‌کرد توانست جوخه‌های گروه حمله را تشکیل دهد تا از گردهمایی‌های حزبی دفاع و با مخالفان سیاسی زدوخورد کنند. این گروه اراذل و اوباش به شکل ارتشی خصوصی به نام *اشتورم آبتایلونگ* پیراهن قهوه‌ای‌ها تأسیس شده بودند.

هیتلر در نوامبر ۱۹۲۳ کودتای آبخو خوری مونیخ را ترتیب داد که تلاشی ناموفق برای در دست گرفتن قدرت در باواریا بود. او به جرم خیانت به وطن به پنج سال زندان محکوم شد و در زندان لندسبرگ کتاب *نبرد من* را نوشت که در آن فلسفه سیاسی خود را تشریح کرده و فضایل پاکی نژادی و قدرت اراده ملت آلمان را ستوده و مخالفت بی‌قید و شرط خود را با یهودیان، کمونیست‌ها، لیبرال‌ها، و سرمایه‌داران خارجی اعلام داشته بود. او می‌گفت آلمان برای تبدیل شدن به قدرت چیره در جهان قیام خواهد کرد و از شکست خود در جنگ جهانی اول انتقام خواهد گرفت. مردم آلمانی زبان را، که اکنون در کشورهای دیگر به سر می‌برند، متحد خواهد ساخت و برای یافتن فضای حیاتی، مرزهای خود را به سوی شرق در اروپای مرکزی و روسیه گسترش خواهد داد. این فلسفه جباریت بود.

هیتلر پس از نه ماه از زندان آزاد شد و هرمان گورینگ، قهرمان هوانوردی، و هانریش هیلمر، مرد قوی، و یوزف گوبلز، استاد تبلیغات، را به عضویت حزبش درآورد. بحران اقتصادی ۱۹۲۹ هرج و مرج را به خیابان‌ها کشاند و گروه‌های حمله نازی از آن سوءاستفاده کردند. هیتلر نیز با آلفرد هوگنبرگ، رهبر حزب ملی‌گرایان، پیمان اتحاد بست و با این کار شمار نمایندگان نازی را در رایشتاگ - پارلمان آلمان - از ۱۲ نفر به ۱۰۷ نفر افزایش داد.

در انتخابات ۱۹۳۲ این تعداد به ۲۳۰ نفر افزایش یافت و حزب ناسیونال سوسیالیست را به بزرگ‌ترین فراکسیون در پارلمان بدل ساخت و در ژانویه ۱۹۳۳ سرانجام مارشال پل فن هیندنبورگ، رئیس‌جمهور سالخورده آلمان، با انتصاب هیتلر به صدارت عظمای رایش موافقت کرد.

هنگامی که در فوریه ۱۹۳۳ مجلس رایشتاگ آتش گرفت - آتشی که شعله آن

احتمالاً به دست خود نازی‌ها روشن شده بود - هیتلر بهانه خوبی برای غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست و بازداشت سران آن به دست آورد. قانون اختیارات که در مارس ۱۹۳۳ تصویب شد، به هیتلر به مدت چهار سال اختیارات دیکتاتوری اعطا کرد. او از این اختیارات برای انحلال دیگر احزاب سیاسی، پاکسازی سازمان‌های دولتی از یهودیان و قرار دادن همه ادارات زیر نظر مستقیم حزب نازی بهره گرفت. سپس، در ژوئن ۱۹۳۴ - که به «شب کاردهای دراز» شهرت دارد - حزب نازی را از عناصر تندرو پاکسازی کرد، ارنست روهم و صدها نفر دیگر را که برای سلطه‌اش خطر به شمار می‌رفتند، به قتل رساند و به جای گروه مزبور گروه دفاع اس.اس. به فرماندهی هیلمر را، که تنها به شخص هیتلر وفادار بود، و نیز یک نیروی پلیس مخفی به نام گشتاپو تأسیس کرد.

همین‌که مارشال فن هیندنبورگ در اوت ۱۹۳۴ درگذشت، هیتلر سمت ریاست جمهوری و صدارت را در یکدیگر ادغام کرد و خود را پیشوای آلمان نامید. او یهودیان، دشمنان سیاسی و هرکسی را که «نامطلوب» تشخیص می‌داد، به اردوگاه‌های کار اجباری، که نیروی اس‌اس برپا کرده بود، فرستاد... در ۱۹۳۵ قوانین نژادی نورنبرگ یهودیان را از تابعیت آلمان محروم ساخت و هیتلر، با نادیده گرفتن پیمان ورسای، یک نیروی هوایی به نام لوفت وافه تأسیس کرد و به ساختن تانک به تعداد انبوه پرداخت و سربازان خود را به منطقه غیرنظامی راینلند فرستاد.

هیتلر در ۱۹۳۶ محور رم - برلین را با بنیتو موسولینی، رهبر ایتالیای فاشیست، تشکیل داد و با ژاپن پیمان ضدکمونیستی امضا کرد. در ۱۹۳۸ اتریش را به خاک آلمان منضم ساخت و از چکوسلواکی خواست ایالت سودت را، که منطقه‌ای مرزی میان دو کشور بود و ساکنان آن به زبان آلمانی سخن می‌گفتند، به وی تحویل دهد. متفقین غربی که از زیاده‌طلبی‌های هیتلر به وحشت افتاده بودند، ولی آمادگی جنگ را نداشتند، درصدد ترضیه خاطر هیتلر برآمدند و در کنفرانس مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ انگلستان و فرانسه با تجزیه چکوسلواکی موافقت کردند.

لیکن هیتلر که از تصرف سودت راضی نبود، خیلی زود بقیه خاک چکوسلواکی را گرفت و رفته رفته دعاوی ارضی بیشتری را مطرح کرد. هیتلر، پس از امضای پیمان عدم تجاوز با شوروی در ۲۳ اوت ۱۹۳۹، در یکم سپتامبر به لهستان یورش برد.

دولت‌های انگلستان و فرانسه به او اعلان جنگ دادند، ولی از دستشان کاری ساخته نبود.

چندی بعد لهستان به اشغال درآمد و بخش شرقی آن نصیب شوروی شد. هیتلر سپس دانمارک و نروژ را تصرف کرد.

نیروهای زرهی تندروی هیتلر کشورهای بنلوکس و سپس فرانسه را در ظرف سه هفته اشغال کردند.

ولی هنگامی که نیروی هوایی آلمان نتوانست آسمان‌ها را در نبرد بریتانیا در اختیار خود درآورد، نقشه هیتلر در حمله به انگلستان عقیم ماند.

هیتلر در آوریل ۱۹۴۱ به یوگسلاوی و یونان حمله‌ور شد و در ژوئن آن سال پیمان عدم تجاوز با شوروی را زیر پا گذاشت و به روسیه حمله کرد.

اگرچه ارتش آلمان در جبهه جنگ به فتوحات درخشانی نایل شد، نتوانست پیش از آغاز زمستان روسیه، مسکو را تسخیر کند.

روس‌ها رفته رفته تلفاتی سنگین به ارتش آلمان وارد آوردند و در زمستان ۱۹۴۳ آلمانی‌ها را در استالینگراد شکست دادند. در این میان انگلیسی‌ها نیروی زرهی به ظاهر شکست‌ناپذیر هیتلر را در صحرای افریقا با شکستی قاطعانه روبه‌رو ساختند.

در این هنگام هیتلر دشمن نیرومندتری در برابر خود می‌دید. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنی‌ها به ناوگان ایالات متحد در اقیانوس آرام مستقر در پایگاه پرل‌هاربر حمله‌ور شدند و جنگ را در اقیانوس آرام آغاز کردند. هیتلر بی‌درنگ به امریکا اعلان جنگ داد.

در ۱۹۴۳ امواج جنگ بر ضد هیتلر برگشت. در جبهه شرق، ارتش سرخ آلمانی‌ها را از خاک روسیه بیرون راند.

در جبهه غرب متفقین به سیسیل یورش بردند، موسولینی سقوط کرد و نیروهای متفقین راه خود را به سوی بخش فوقانی شبه جزیره ایتالیا گشودند. بمب‌افکن‌های انگلیسی و امریکایی نیز هر شب شهرهای آلمان را می‌کوبیدند.

در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ سربازان متفقین در ساحل نورماندی قدم به خشکی نهادند. در

این زمان هیتلر اداره جنگ را خودش در دست گرفته بود و در ارتکاب اشتباه‌های نظامی اصرار می‌ورزید. در میان شماری از افسران ارشد توطئه‌ای طرح‌ریزی شد که در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ بمبی در زیر میز کار هیتلر منفجر شود. بمب منجر به کشتن او نشد، ولی کسانی که مسئول این کار بودند بازداشت و به طرز وحشتناکی شکنجه و اعدام شدند.

در دسامبر ۱۹۴۴ هیتلر در جنگل‌های آردن بلژیک یک پاتک کوتاه مدت ترتیب داد، ولی او دیگر نیروی کار و قدرت صنعتی برای مقاومت در برابر نیروهایی که در برابرش صف کشیده بودند، نداشت و، در نتیجه، نبرد آردن با پیروزی متفقین و ورود آنان به داخل خاک آلمان پایان یافت. درحالی‌که روس‌ها از شرق و متفقین از غرب به برلین نزدیک می‌شدند، هیتلر دفاع برلین تا آخرین نفر را سازماندهی کرد. به باور او، آلمان سزاوار ویران شدن بود، زیرا توانایی آن را نداشت که خود را با آرمان‌های بزرگ او تطبیق دهد. با وجود این، شهادت خود را از دست داد و در ۲۹ آوریل ۱۹۴۵، ابتدا با او براون، معشوقهٔ دیرینه‌اش، زناشویی کرد و روز بعد هر دو نفر دست به خودکشی زدند. بر اساس دستورهایی که هیتلر به افسران‌ش داده بود، اجساد آنان را سوزاندند.



چهره واقعی نازیسم. گور دسته‌جمعی مردان، زنان و کودکان در اردوگاه مرگ بلزن، مه ۱۹۴۵

زندگی و جنایات

- ۱۸۸۹ در ۲۰ آوریل در روستای براناو در اتریش به دنیا می‌آید.
- ۱۹۰۷ به وین نقل مکان می‌کند تا نقاش شود.
- ۱۹۱۳ به مونیخ نقل مکان می‌کند.
- ۱۹۱۴ به ارتش آلمان می‌پیوندد.
- ۱۹۱۶ در جبهه غرب زخمی عمیق برمی‌دارد.
- ۱۹۱۸ در معرض گاز سمی قرار می‌گیرد و به دریافت نشان صلیب آهن درجه یک نایل می‌شود.
- ۱۹۱۹ به حزب کارگران آلمان می‌پیوندد.
- ۱۹۲۱ رهبر حزب نوبنیاد نازی می‌شود.
- ۱۹۲۳ کودتا بر ضد حکومت محلی باواریا ناکام می‌ماند. هیتلر به اتهام خیانت زندانی می‌شود و در زندان کتاب نبرد من را می‌نویسد.
- ۱۹۳۲ نازی‌ها به بزرگترین حزب در رایش‌تاک تبدیل می‌شوند.
- ۱۹۳۳ صدراعظم آلمان می‌شود؛ کمونیست‌ها را زندانی می‌کند و قدرت دیکتاتوری می‌یابد.
- ۱۹۳۴ در «شب کاردهای دراز» حزب را پاکسازی می‌کند. ریاست جمهوری را بر عهده می‌گیرد و خود را پیشوای آلمان می‌نامد.
- ۱۹۳۵ یهودیان را از حقوق شهروندی محروم و شروع به تجدید تسلیحات می‌کند.
- ۱۹۳۶ سربازان خود را به راینلند می‌فرستد، محور رم - برلین را با ایتالیا تشکیل می‌دهد. با ژاپن پیمان ضدکمونیسم را امضا می‌کند.
- ۱۹۳۸ اتریش را به رایش آلمان منضم می‌سازد. پس از آنکه انگلستان و فرانسه در کنفرانس مونیخ سودت را به او واگذار می‌کنند، چندی بعد بقیه خاک چکوسلواکی را به تسخیر درمی‌آورد.
- ۱۹۳۹ با استالین پیمان عدم تجاوز امضا می‌کند. به لهستان یورش می‌برد و انگلستان و فرانسه را ناچار به اعلان جنگ می‌سازد.
- ۱۹۴۰ کشورهای اسکاندیناوی، بتلوکس و فرانسه را اشغال می‌کند، ولی در نبرد بریتانیا از نیروی هوایی سلطنتی انگلیس شکست می‌خورد.
- ۱۹۴۱ کشورهای بالکان و یونان را به اشغال درمی‌آورد؛ به اتحاد جماهیر شوروی حمله

می‌کند؛ به امریکا اعلان جنگ می‌دهد.

۱۹۴۲ در العلمین (صحرای شمال افریقا) انگلیسی‌ها او را شکست می‌دهند. با تصویب هیتلر «راه حل نهایی»، یعنی کشتار یهودیان، به موقع اجرا گذارده می‌شود.

۱۹۴۳ در استالینگراد از روس‌ها شکست می‌خورد. متفقین سربازان او را از شمال افریقا بیرون می‌رانند و به ایتالیا حمله‌ور می‌شوند.

۱۹۴۴ سربازان متفقین در نورماندی قدم به خشکی می‌نهند؛ سوءقصد به جان او نافرجام می‌ماند. پاتک کوتاه مدت ارتش آلمان در ناحیهٔ آردن به شکست می‌انجامد.

۱۹۴۵ از شرق و غرب به خاک آلمان حمله می‌شود و او در ۳۰ آوریل خودکشی می‌کند.

آنتونیو دو الیورا سالازار

۱۸۸۹-۱۹۷۰

دیکتاتور پرتغال

سالازار پس از آنکه برای کثیش شدن آموزش دید، تصمیم گرفت به جای آن اقتصاددان شود و به استادی دانشگاه کوئیمبرا منصوب شد. او به تأسیس حزب کاتولیک میانه‌رو یاری رساند، ولی پس از یک دوره نمایندگی مجلس، استعفا داد و اعلام کرد این نهاد دموکراتیک بیهوده است.

پرتغال در ۱۹۲۶ ورشکست شده بود. ارتش قدرت را در دست گرفت و از سالازار دعوت کرد در دولت نظامی وزارت دارایی را عهده‌دار شود. او نپذیرفت و اظهار داشت این شغل به او قدرت کافی نمی‌دهد. دو سال بعد، هنگامی که اختیاراتی را که می‌خواست به او دادند، این پیشنهاد را پذیرفت و به عضویت دولت درآمد. وی مالیات‌های سنگینی تحمیل کرد، ولی هر سال میزان مالیات‌ها را کاهش می‌داد. چنین به نظر می‌رسید که این سیاست کارساز بوده است، زیرا او در ۱۹۳۲ بودجه را متعادل کرده و خود را به مقام نخست‌وزیری ارتقا داده بود.

سالازار قانون اساسی جدیدی نوشت، احزاب مخالف را غیرقانونی اعلام و سانسور شدید را برقرار کرد. هرچند با اصلاحات اقتصادی این‌گونه شدت عمل‌ها را

تخفیف داده بود. در زمان جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم، سالازار شغل وزارت جنگ و وزارت امور خارجه را نیز در دست گرفت و در هر دو جنگ پرتغال را بر کنار نگه داشت. سالازار در ۱۹۶۸ دچار سکته مغزی و ناچار به ترک همه مشاغلش شد و دو سال بعد، پس از سپری کردن زندگانی تیره و تار توأم با صرفه جویی و آرامش، درحالی که هرگز پرتغال را ترک نکرده بود، در لیسبون درگذشت.

زندگی و جنایات

۱۸۸۹ در ۲۸ آوریل در ویمروی پرتغال به دنیا می آید.

۱۹۱۴ دکتر در اقتصاد می شود.

۱۹۲۱ حزب کاتولیک میانه رو را تأسیس می کند و به نمایندگی مجلس انتخاب می شود.

۱۹۲۸ وزیر دارایی می شود.

۱۹۳۲ نخست وزیر می شود.

۱۹۵۲ پرتغال را به عضویت ناتو درمی آورد.

۱۹۶۸ سکته مغزی می کند.

۱۹۷۰ در ۲۷ ژوئیه در لیسبون جان می سپارد.



سالازار دیکتاتور پرتغال اندکی پیش از مرگ او در ۱۹۷۰

رافائل تروخیلو

۱۸۹۴-۱۹۶۱

دیکتاتور جمهوری دومینیکن

رافائل تروخیلو از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۱ که به قتل رسید، بر جمهوری دومینیکن حکمفرمایی می‌کرد. او در ۱۸۹۱ در خانواده‌ای از طبقه متوسط پایین در کریستوبال به دنیا آمده بود. تروخیلو تحصیلات درست و حسابی نکرد و برای امرار معاش تلگرافچی نیمه‌وقت بود و گاهی مرتکب دله‌زدی می‌شد. در ۱۹۱۶ ایالات متحد آمریکا جمهوری دومینیکن را اشغال کرد. تروخیلو در ۱۹۱۸ به ارتش دومینیکن پیوست و در آموزشگاه تفنگداران دریایی آمریکا آموزش دید. او در ۱۹۱۹ در نیروی پلیس ملی درجه ستوانی گرفت و در ۱۹۲۴ که امریکایی‌ها دومینیکن را ترک گفتند به درجه سرهنگی ارتقا یافته بود. یک سال بعد تروخیلو رئیس پلیس ملی و در ۱۹۲۷ ژنرال و فرمانده ارتش شد. او در ۱۹۳۰ یک کودتای نظامی ترتیب داد و هوراسیو واسکز، رئیس‌جمهور، را از کار برکنار کرد - درحالی‌که فرماندهی ارتش را عهده‌دار بود، اعضای خانواده خود را در مشاغل بسیار مهم سیاسی قرار داد و همه کسانی را که با او مخالفت می‌ورزیدند به قتل رساند. تروخیلو از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸، و سپس از ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۲ شغل ریاست جمهوری را به خود اختصاص داده بود و در دیگر اوقات این

سمت را به دست نشانندگان خود می سپرد. تنها حزب سیاسی جمهوری دومینیکن که پارتیدو دومینیکانو نامیده می شد نیز اختیار روزنامه ها را در دست داشت. نمایندگان کنگره را خود تروخیلو دستچین می کرد و سازمان های پلیس مخفی در گزارش دادن به وی با یکدیگر رقابت و هرگونه فعالیت سیاسی را عملاً سرکوب می کردند.

تروخیلو به عنوان «رهبر نیکوکار» شهرت یافته بود. درحالی که اعضای خانواده اش از رشد اقتصادی ناشی از ثبات سیاسی که حکومت او برقرار کرده بود، بیشترین سود را می بردند. دیگران، بویژه مردم هائیتی در آن سوی مرز، از قحطی و گرسنگی رنج می بردند. در سال ۱۹۳۷ بیست هزار کارگر کشاورزی مهاجر به هلاکت رسیدند.

با وجود تدابیر سختگیرانه ای که تروخیلو برای حفظ رژیم دیکتاتوری اش اتخاذ کرده بود، مخالفت ها افزایش یافت و او، برای ایجاد فضای باز سیاسی، زیر فشار دول خارجی قرار گرفت. در ۳۱ مه ۱۹۶۱ درحالی که سوار خودرو عازم مزرعه اش در سان کریستوبال بود در کودتایی با پشتیبانی سازمان سیا هدف رگبار مسلسل قرار گرفت. به دنبال مرگ تروخیلو، پسرش زمام امور را در دست گرفت و آدمکشان فرضی را تعقیب، دستگیر و اعدام کرد. لیکن نتوانست قدرت را حفظ کند و خیلی زود ناچار شد همراه با اعضای خانواده اش راه تبعید را در پیش بگیرد و مبلغ هنگفتی پول نقد که به ۵۰۰ میلیون دلار تخمین زده می شد، به عنوان پاداش با خودش ببرد.



تروخیلو با مشاورانش استراحت و تفریح می کند. تروخیلو ضد کمونیستی دوآتشه بود، درعین حال به ترویج

بازرگانی شهرت داشت.

زندگی و جنایات

۱۸۹۱ در ۲۴ اکتبر در سان کریستوبال به دنیا می‌آید.

۱۹۱۸ به ارتش دومینیکن می‌پیوندد.

۱۹۲۵ رئیس پلیس ملی می‌شود.

۱۹۲۷ ژنرال فرمانده کل ارتش می‌شود.

۱۹۳۰ دولت رئیس جمهور هوراسیو واسکز را سرنگون می‌سازد و قدرت را در دست می‌گیرد و نظام تک حزبی برقرار می‌کند.

۱۹۳۷ بیش از ۲۰/۰۰۰ کارگر کشاورزی اهل هائیتی را کشتار می‌کند.

۱۹۳۸ ریاست جمهوری را ترک می‌گوید، ولی به وسیله فردی دست‌نشانده قدرت را حفظ می‌کند.

۱۹۴۲ به عنوان رئیس جمهور به مسند قدرت باز می‌گردد.

۱۹۵۲ یک بار دیگر ریاست جمهوری را ترک می‌گوید و قدرت را به وسیله فردی دست‌نشانده حفظ می‌کند.

۱۹۶۱ در ۳۱ مه در راه سان کریستوبال به قتل می‌رساند.

فرانسیسکو فرانکو

۱۸۹۲-۱۹۷۵

دیکتاتور اسپانیا

فرانسیسکو فرانکو باهاموند سلطنت طلبی دوآتشه بود که وقتی اسپانیا در ۱۹۳۱ به جمهوری تبدیل و آلفونس سیزدهم، پادشاه، مجبور به ترک کشور شد، به شدت تکان خورد. او که در آن هنگام جوان‌ترین ژنرال ارتش اسپانیا بود، با وجود افکار سلطنت‌طلبانه‌اش به ریاست ستاد ارتش ارتقا یافت، ولی هنوز برای جمهوری نوپای اسپانیا خطری به شمار می‌آمد. هنگامی که جبههٔ چپ‌گرای مردمی در انتخابات فوریه ۱۹۳۶ پیروز شد، او را به جزایر قناری تبعید کردند. در آن جزیره، فرانکو توطئه ملی‌گرایان را سازماندهی کرده که به آغاز جنگ داخلی اسپانیا انجامید. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ پادگان‌های نظامی سراسر کشور شورش کردند و ملی‌گرایان، به رهبری فرانکو، اختیار مراکش و سپس جزایر بالئار را، به جز مینورکا و اسپانیای شمالی در دست گرفتند. فرانکو از قناری به مراکش گریخت و از راه پل هوایی یک پادگان بزرگ از سربازان لژیون خارجی اسپانیا را به خاک اصلی کشور انتقال داد و به سوی مادرید به راهپیمایی پرداخت و پایتخت را محاصره کرد.

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۶ ملی‌گرایان توانستند دولت خود را به ریاست فرانکو در

بورگوس تأسیس کنند. سال بعد او رهبری حزب ملی‌گرای فالانژ را بر عهده گرفت و با کمک لژیون کوندور آلمان هیتلری و لشکر داوطلبان ایتالیای فاشیست موفق شد سپاه جمهوریخواه را که مورد پشتیبانی اتحاد شوروی، فرانسه، مکزیک و بریگاد داوطلبان بین‌المللی قرار داشت، شکست بدهد. در جریان این جنگ، از هر دو سو وحشیگری‌هایی صورت گرفت. به موجب برآوردی بیش از پنجاه هزار نفر اعدام شدند، به قتل رسیدند یا در جبهه جنگ جان خود را از دست دادند. آلمانی‌ها از جنگ داخلی اسپانیا برای آزمایش جنگ‌افزارها و راهکارهای جدیدی که در جنگ جهانی دوم به کار بردند، استفاده می‌کردند؟ بویژه بمباران‌های قالیچه‌ای که در شهر بی‌دفاع گرنیکا در ایالت باسک به کار برده شد. در فوریه ۱۹۳۹ بیش از نیم میلیون جمهوریخواه اسپانیایی از مرز آن کشور به فرانسه گریختند و دولت جمهوریخواه نیز در پنجم مارس راه تبعید را در پیش گرفت. دو روز بعد جنگ میان نیروهای کمونیست و غیرکمونیست در مادرید آغاز شد و فرانکو، به منظور قلع و قمع کمونیست‌ها، به پایتخت آمد. مادرید در ۲۸ مارس ۱۹۳۹ به دست ملی‌گرایان افتاد و نیروهای جمهوریخواه متلاشی شدند. برآورد شده است که در جنگ داخلی اسپانیا نیم میلیون نفر کشته شده و نیم میلیون نفر دیگر از گرسنگی و قحطی به هلاکت رسیده‌اند.

با پایان جنگ داخلی، فرانکو دیکتاتور اسپانیا شد. وی همه احزاب مخالف را غیرقانونی اعلام و هزاران جمهوریخواه را زندانی و اعدام کرد. لیکن سیاستی در پیش گرفت که اسپانیا را در خارج از جنگ جهانی دوم نگه داشت، هرچند کارگران اسپانیایی را به منظور کمک به تولیدات صنعتی آلمان به آن کشور فرستاد و لشکر داوطلب آزل - بریگاد آبی - را برای جنگ به جبهه روسیه گسیل داشت و تسهیلاتی برای کشتی‌های جنگی آلمان فراهم کرد. فرانکو که فاقد هرگونه ایدئولوژی نیرومند بود، درصدد برآمد پشتیبانی سلطنت‌طلبان، اتحادیه‌های کارگری و حزب کاتولیک ملی را جلب کند. گروه‌های یاد شده در ائتلافی بزرگ، حزبی واحد تشکیل دادند که جنبش ملی نامیده می‌شد. جنبش مزبور به اندازه‌ای نامتجانس بود که هیچ‌گونه ایدئولوژی محکمی نظیر حزب نازی آلمان یا حزب فاشیست ایتالیا نداشت. رژیم فرانکو محافظه‌کار، سنت‌گرا و راست‌گرا بود که به جای اهداف اجتماعی یا سیاسی به نظم و ثبات تأکید داشت.

اگرچه فرانکو سلطنت‌طلب بود، تخت شاهی را خالی گذاشت و اقتدارهای سلطنتی را غصب کرد. او لباس نظامی فرمانده کل قوا را، که به طور سنتی مخصوص

پادشاه بود، می پوشید، در کاخ پرادو زندگی می کرد و امتیاز سلطنتی راه پیمودن در زیر سایبان را اقتباس کرده بود. عناوین رسمی او رئیس کشور، ژنرال‌سیسم و فرمانده کل قوای مسلح اسپانیا بود، ولی در عین حال لقب «کودزیو» یعنی پیشوای اسپانیا را اختیار کرده بود. در دوران فرمانروایی فرانکو، اتحادیه‌های کارگری غیردولتی و همه احزاب سیاسی مخالف، از جمله کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها، لیبرال دموکرات‌ها، ملی‌گرایان باسک و کاتالان منحل و سرکوب شدند. فراماسون‌ها نیز غیرقانونی شناخته شدند و فرانکو بر این باور بود که آنان بر ضد او توطئه می‌کنند.

پس از جنگ جهانی دوم، فرانکو نمایش اصلاحات لیبرالی را به معرض نمایش گذاشت. قانون حقوق بشر را تصویب کرد و وعده داد سلطنت را بازگرداند. در دوران جنگ سرد، موضع‌گیری ضدکمونیستی فرانکو او را هم‌پیمان ایالات متحد آمریکا ساخت. در ۱۹۵۳ پیمانی میان دو کشور امضا شد که به آمریکا اجازه می‌داد در خاک اسپانیا پایگاه‌های نظامی تأسیس کند و در ۱۹۵۵ اسپانیای فالانژیست با پشتیبانی آمریکابه عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد. فرانکو در خلال سال‌های دهه ۱۹۶۰ بسیاری از مواضع آزادیخواهانه خود را تغییر داد. ناآرامی در میان قوم باسک، کارگران، دانشجویان و روحانیان را سرکوب کرد. در ژوئیه ۱۹۶۹ خوان کارلوس بوربون، نوه پادشاه سابق، را به عنوان وارث تاج و تخت برگزید که وقتی فرانکو در ۱۹۷۵ درگذشت، جانشین او شد.



ژنرال فرانکو در ۱۲۳ اکتبر ۱۹۴۰ با هیتر ملاقات می‌کند و با وجود پشتیبانی از هیتر از هرگونه مشارکت نظامی در

جنگ خودداری می‌ورزد.

زندگی و جنایات

- ۱۸۹۲ در ۴ دسامبر در ال فرول اسپانیا به دنیا می‌آید.
- ۱۹۰۷ در دانشکدهٔ افسری نامنویسی می‌کند.
- ۱۹۱۲ در جنگ مراکش شرکت می‌کند.
- ۱۹۲۰ معاون فرمانده لژیون خارجی اسپانیا در مراکش می‌شود.
- ۱۹۲۱ - ۱۹۲۶ با شورشیان ریف می‌جنگد.
- ۱۹۲۳ به فرماندهی لژیون خارجی ارتقا می‌یابد.
- ۱۹۲۶ جوان‌ترین سرتیپ ارتش اسپانیا می‌شود.
- ۱۹۲۸ فرمانده دانشکدهٔ افسری می‌شود.
- ۱۹۳۴ شورش معدنچیان را سرکوب می‌کند و مورد احترام راستگرایان و نفرت چپگرایان قرار می‌گیرد.
- ۱۹۳۵ به ریاست ستاد ارتش منصوب می‌شود.
- ۱۹۳۶ به جزایر قناری تبعید می‌شود، ولی همراه با افراد لژیون خارجی به مراکش بازمی‌گردد و در آنجا حکومت ملی تأسیس می‌کند.
- ۱۹۳۷ رهبر حزب حاکم فالانژ می‌شود.
- ۱۹۳۹ جمهوریخواهان را شکست می‌دهد و هزاران نفر را زندانی و اعدام می‌کند.
- ۱۹۴۷ وعدهٔ بازگشت سلطنت را می‌دهد.
- ۱۹۵۳ به ایالات متحد آمریکا اجازهٔ تأسیس پایگاه نظامی در اسپانیا می‌دهد.
- ۱۹۶۹ خوان کارلوس را وارث تاج و تخت اعلام می‌کند.
- ۱۹۷۵ در ۲۰ نوامبر در مادرید جان می‌سپارد.

مائو - تسه تونگ

۱۸۹۳-۱۹۷۶

رهبر حزب کمونیست چین

هرچند شخص مائو - تسه تونگ، ادراک ناچیزی از ماهیت سیاست داشت، سرانجام به انقلابی تندرویی بدل شد. او به سادگی گفته بود: «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید.» شاید مائو قدرتمندترین مستبدی باشد که در طول تاریخ دیده شده است. او به مدت بیست و پنج سال یکتنه بر بیش از یک میلیارد انسان فرمانروایی کرد و امپراتوری پهناوری را که سه و نیم میلیون مایل مربع مساحت داشت و مبادلات اقتصادی آن بیش از ۹۰۰ میلیارد دلار بود، اداره کرد.

مائو در ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در روستای شائوشان در ایالت هونان به دنیا آمد. هرچند ادعا می‌کرد فرزند فردی روستایی بوده است، پدرش که از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود بعدها به کشاورزی ثروتمند و تاجر گندم بدل شد. مائو مدتی در روستای زادگاهش به تحصیل پرداخت و در ۱۷ سالگی روستا را ترک کرد تا در دبیرستان جانگ‌سا، کرسی نشین ایالت، به تحصیل ادامه دهد. در همین سال، که ۱۹۱۱ بود، انقلابی به رهبری سون - یاتسن حکومت امپراتوری را سرنگون کرد و مائو درگیر فعالیت‌های انقلابی تب‌آلودی شد که سرانجام به سقوط سلسله منچو انجامید. مائو

پس از شش ماه که در ارتش انقلابی خدمت کرد به مطالعه در کتابخانه ایالت هونان پرداخت و با آثار چارلز داروین، جان استوارت میل و ژان ژاک روسو آشنا شد. او پیش از آن نیز ستایشگر ناپلئون و جورج واشینگتن بود و آثار معروف و شناخته شده چینی را در مدرسه ابتدایی خوانده بود.

وی، با این قصد که بعدها آموزگار شود، پس از چندی به دبیرستان بازگشت و به تحصیل ادبیات، تاریخ، فلسفه و همچنین فلسفه غرب پرداخت. ولی هنگامی که در ۱۹۱۸ به اخذ دیپلم نایل آمد به پکن رفت و دستیار کتابخانه دانشگاه شد و در آنجا با لی‌تا - چائو، رئیس کتابخانه، و چین‌تا - هسو، استاد ادبیات، که هر دو مارکسیست و در صدد تأسیس حزب کمونیست چین بودند، آشنا شد.

در چهارم ماه مه ۱۹۱۹ دانشجویان چینی به خیابان‌ها ریختند تا بر ضد کنفرانس صلح پاریس که امتیازات آلمان در چین را به ژاپنی‌ها واگذار کرده بود، اعتراض کنند. در نتیجه، بسیاری از دانشجویان متعهد از قبیل مائو، وفاداری خود را به افکار لیبرال دموکرات غربی ترک گفتند و به مارکسیزم - لنینیزم گرویدند.

در ۱۹۲۰ مائو به چانگ شا برگشت و مدیر دبستان شد و در اوقات فراغت به تأسیس شعبه حزب نوبنیاد کمونیست در چانگ‌شا کمک کرد - در ۱۹۲۱، او یکی از دوازده نماینده‌ای بود که در نخستین کنگره حزب شرکت جست و به دبیرکلی حزب در ایالت هونان انتخاب شد. در آن هنگام شمار اعضای حزب در آن ایالت به ۵۷ نفر می‌رسید.

در ۱۹۲۳ حزب کمونیست چین با حزب ملی‌گرای سون یاتسن به نام کوئومین تانگ ائتلاف کرد و مائو به مهم‌ترین شخصیت حزبی در شانگهای بدل شد. مائو در خلال زمستان ۱۹۲۴ - ۱۹۲۵ به روستای زادگاهش برگشت و تظاهراتی پرشور را به چشم خود دید و به نیروی انقلابی بالقوه روستائینان پی برد؛ درحالی‌که مارکسیست‌ها بر این باور بودند که تنها طبقه کارگران شهری قادر خواهند بود سرمایه‌داری را براندازند. در آن هنگام نقشه بلندپروازانه‌ای برای «لشکرکشی به شمال» طرح‌ریزی شده بود که قرار دادن سرتاسر خاک چین در اختیار کوئومین تانگ را در سرلوحه اهداف خود داشت. ولی در مارس ۱۹۲۵ سون یاتسن درگذشت و چیانگ کای - شک جانشین او شد. در اوایل سال ۱۹۲۶ تقریباً نیمی از خاک چین در اختیار کوئومین تانگ قرار داشت، ولی مائو رفته رفته درباره چیانگ ابراز تردید

می‌کرد. او دریافته بود که روستائینان در مورد فکر براندازی بزرگ مالکان نظر موافق دارند، ولی چیانگ کای - شک و رهبران کوئومین تانگ مورد پشتیبانی همین بزرگ مالکان قرار داشتند.

چیانگ کای - شک نیز دریافت حزب کمونیست دارد به سرعت رشد می‌کند و تشخیص داد که به زودی به خطری برای خودش و دوستانش تبدیل خواهد شد. از این رو، در آوریل ۱۹۲۷ دستور کشتار کمونیست‌ها را در سنگرهای خودشان در شهرها، بویژه در شانگهای، صادر کرد. در طول ماه‌های بعدی شمار اعضای حزب کمونیست از ۶۰/۰۰۰ به ۱۰/۰۰۰ نفر کاهش یافت. کشتاری که ناخواسته به سود مائو تمام شد. در این حال جناح روستایی حزب بسیار نیرومندتر شده بود و چیانگ، با فاصله گرفتن از جناح چپ کوئومین تانگ، طبعاً به سوی راست گرایش یافت و خطوط نبرد میان دو جناح را آشکارا ترسیم کرد.

در ۱۹۲۷ مائو و پیروانش رشته‌ای از قیام‌ها را آغاز کردند که مهم‌ترین آن‌ها قیام خونین پاییزی بود که ارتش روستاییان او به مدت چند روز شهر نان - چانگ را در تصرف داشت. هنگامی که این قیام‌ها به شدت سرکوب شد، مائو و چند صد روستایی قرارگاه خود را در چینگ - کانگ، واقع در مرز میان هونان و کیانگ سی، تأسیس و عملیات چریکی را آغاز کردند. مائو در ۱۹۳۱ بخش بزرگی از ایالت کیانگ سی را تسخیر و جمهوری شوروی چین به ریاست خودش را تأسیس کرد. در این هنگام چریک‌های روستایی او به ارتش سرخ انقلابی تبدیل شده بودند. در این زمان حزب کوئومین تانگ در پکن قدرت را در دست داشت و چیانگ مصمم بود جمهوری شوروی چین را در نطفه خفه کند. مائو با ۷۰۰/۰۰۰ سرباز پکن را در محاصره گرفت و در نبردی که در حومه این شهر درگرفت، نیمی از افرادش را از دست داد. ولی در اکتبر ۱۹۳۴ بقیه ارتش مائو که تعدادشان به ۱۰۰/۰۰۰ نفر می‌رسید، خطوط محاصره ناسیونالیست‌ها را در هم شکستند و به سوی غرب گریختند. آنان در خلال دو سال بعدی به «راهپیمایی طولانی» پرداختند و ۹۰/۰۰۰ کیلومتر را زیر پا نهادند تا به محلی امن در ین - آن، در مرز شوروی، رسیدند. از ۱۰۰/۰۰۰ نفری که عزیمت کرده بودند، تنها ۸/۰۰۰ نفر به مقصد رسیدند. در میان راه مائو سلطه خود را بر حزب کمونیست مستحکم‌تر کرد و «راهپیمایی طولانی» به یکی از اسطوره‌های جمهوری خلق چین بدل شد.

هنگامی که ژاپنی‌ها در ۱۹۳۷ به چین تجاوز کردند، مائو با چیانگ کای - شک بی‌میل پیمان اتحادی در مورد جنگ با ژاپنی‌ها منعقد کرد و سربازان کمونیست و ناسیونالیست دوش به دوش همدیگر با ژاپنی‌ها جنگیدند. ولی هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، یک‌بار دیگر کمونیست‌ها و ملیون به نبرد با یکدیگر پرداختند. اگرچه کوئومین تانگ مورد پشتیبانی امریکایی‌ها قرار داشت و او را تجهیز می‌کردند، فساد و رشوه‌خواری در میان افسران و بلندپایگان حزب مزبور بی‌اندازه رواج داشت و سبب می‌شد بسیاری از تجهیزات امریکایی حیف و میل و سرقت شود. اکنون ارتش کمونیست سه میلیون سرباز داشت و اتحاد شوروی از آن پشتیبانی به عمل می‌آورد. شوروی‌ها بسیاری از تجهیزات و مهمات غنیمت گرفته از ژاپنی‌ها در منچوری را به آنان داده بودند.

جنگ داخلی تمام عیار در ۱۹۴۶ آغاز شد که ملیون در ۱۹۴۹ شکست خوردند و چیانگ کای - شک و یارانش به جزیره تائیوان پناه بردند تا در آنجا دولت چین ملی را تشکیل و خاک اصلی چین را در اختیار مائو قرار دهند. در یکم اکتبر ۱۹۴۹، مائو در ایوان میدان صلح آسمانی پدیدار شد و مژده تأسیس جمهوری خلق چین را به جمعیت بالغ بر ۲۰۰/۰۰۰ نفری خوشحال و هلهله‌کننده اعلام کرد. اتحاد شوروی در ظرف چند ساعت رژیم جدید را به رسمیت شناخت. اکنون مائو رهبری حزب بسیار نیرومند کمونیست را در دست داشت و هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کرد. برآورد شده است که در سال‌های آغازین رژیم او، در حدود سه میلیون نفر اعدام شده‌اند. میلیون‌ها نفر دیگر نیز مورد «تجدید آموزش» قرار گرفتند. او در برابر شادمانی ارتش روستایی‌اش، زمینداران را تیرباران می‌کرد. برنامه بازسازی به سرعت به موقع اجرا گذارده و در ۱۹۵۲ اعلام شد که فعالیت اقتصادی به دوران پیش از جنگ داخلی بازگشته است.

لیکن برنامه پنجساله نخست، که در ۱۹۵۳ آغاز شده بود، زمین‌های روستاییان را از دستشان گرفت و آنان را به اشتراکی کردن مزارع واداشت. نتیجه این کار، همان طور که در سه دهه پیش در روسیه شوروی دیده بودیم، قحطی عمومی بود. در این هنگام مائو در جنگ کره دخالت کرد و ۶۰۰/۰۰۰ سرباز ارتش خود را بر ضد ایالات متحد امریکا و متحدانش در سازمان ملل متحد به جبهه جنگ کره فرستاد. در ۱۹۵۶ به دنبال

سخنرانی خروشچف که جنایات استالین را فاش ساخت، پکن روابط خود را با مسکو قطع کرد. مائو وعده آزادی بیان و حذف خط مشی واحد در حزب را داد. او گفت: «بگذار صدها گل شکوفا شود. بگذار همه مکتب‌های فکری با یکدیگر همچشمی کنند.» ولی مائو بیش از آنچه درباره‌اش چانه می‌زد، به دست نیاورد. منتقدان به اساسی‌ترین اصول کمونیزم حمله کردند و مدعی شدند طبقه حاکم پیشین سرنگون شده است تا راه را برای طبقه‌ای جدید هموار کند و مقامات حزبی بهتر از پلیس‌های لباس شخصی نیستند. مائو در نوامبر ۱۹۵۶ متذکر شد نظیر همین کاهش سانسور، قیام مجارستان را سرعت بخشیده است و اگر اتحاد شوروی در مجارستان دخالت نظامی نمی‌کرد دولت کمونیست مجارستان سرنگون شده بود. ولی آن‌گاه کم‌کم از وعده‌هایش عدول کرد و در ۸ ماه مه ۱۹۵۷ اعلام داشت که ضروری است «میان گل‌های خوشبو و علف‌های هرز تفکیک قایل شد.» او گفت: «در صورتی که هدف گفتارها و کردارها به جای تضعیف، تقویت رهبری حزب کمونیست باشد، آن‌گاه می‌توان به درستی قضاوت کرد.»

شش هفته بعد مائو به آزمایش خود خاتمه داد و همه ناراضیان را بازداشت، زندانی و اعدام کرد، یا به منظور ساکت کردن، آنان را برای کار کردن در کشتزارها فرستاد. مائو در ۱۹۵۷ برنامه بلندپروازانه «جهش بزرگ به پیش» را که هدف آن صنفی کردن کشور بود، اعلام کرد. مائو می‌خواست آنچه را روسیه در ظرف چهل سال انجام داده بود، در یک دهه به انجام رساند. وی در اواخر ۱۹۵۸ موفق شد تقریباً همه مردم چین را به سوی خودگردانی و کمون‌های ۵۰۰۰ و ۱۰/۰۰۰ نفری خودکفا سوق دهد و در مناطق روستایی ۲۶۰۰۰ کمون را جانشین ۷۵۰/۰۰۰ مزرعه اشتراکی که پیشتر تأسیس شده بود سازد. هریک از روستاها و ادار شد سهمیه فولاد خود را - که از دیدگاه کمونیست‌ها میزان توفیق اقتصادی به شمار می‌رفت - به حداکثر برساند. کسانی که هشدار می‌دادند این کار درست نیست و این همه فولاد برای چین روستایی ضرورت ندارد، زندانی یا به سادگی ناپدید شدند.

کمون‌های شهری، به بهانه اینکه غیرعملی هستند، خیلی زود متروک شدند، ولی تلاش‌هایی صورت گرفت تا کمون‌های روستایی کارآمدی بیشتری داشته باشند. خانواده‌های زیادی از هم پاشیدند و مردم عادی، همانند نظامیان، مجبور به زندگی

سربازخانه‌ای شدند. ساعات کار طولانی و استراحت‌ها کوتاه بود و هرکسی اجبار داشت در کارهای کمون شرکت کند. برنامه مزبور با شکست کامل روبه‌رو شد. میلیون‌ها نفر از گرسنگی جان سپردند و مائو ناچار شد از ریاست کشور کناره‌گیری کند. به جای او لئو شائو - جی در ۱۹۶۰ رئیس‌جمهور شد. ولی مائو حاضر نبود قدرت و کیش شخصیتی که رواج داده بود را ترک گوید و این بدان معنی بود که رها شدن از دست او کار آسانی نیست. در ۱۹۶۴ کتاب *اندیشه‌های صدر مائو - تسه تونگ*، که در سراسر جهان به کتاب سرخ کوچک شهرت یافت، منتشر شد. این کتاب را یک مارشال جوان ارتش چین به نام لین - پیائو گردآوری کرده و شامل صدها نقل قول از نوشته‌ها و سخنرانی‌های مائو بود. در ۱۹۶۶ گاردهای سرخ جوان با در دست داشتن کتاب سرخ کوچک مائو به خیابان‌ها ریختند و شعارهایی از آن کتاب سر دادند که انقلاب فرهنگی نامیده شد. تقریباً مسلم شده است که این انقلاب را شخص مائو در تلاش برای کسب دوباره رهبری آغاز کرده بود. ژیان چینگ، همسر سوم مائو - که عموماً به نام مادام مائو شناخته می‌شد - نویسندگان، هنرمندان، معلمان و افراد تحصیل‌کرده را «دشمن طبقاتی» نامید و محکوم کرد. گاردهای سرخ استادان «بورژوا» و دیوانسالاران، و هرکسی را که «غیرانقلابی» می‌دانستند، شکار کردند و به قتل رساندند. مائو در ۱۹۶۹ با استفاده از ارتش سرخ، که لین پیائو آن را به آموزشگاه اندیشه‌های مائو - تسه تونگ تبدیل کرده بود، موفق شد نظم را برقرار کند.

لیو شائوچی، جانشین مائو، پذیرفت که جنایات زیادی بر ضد مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم مرتکب شده است و گاردهای سرخ او را محکوم کردند. مائو دوباره به رهبری حزب منصوب شد و در کنگره نهم ارتش نیمی از رهبری حزب را در دست گرفت و لین پیائو را به جانشینی مائو برگزید. لیکن چندی بعد لین پیائو مورد بی‌مهری قرار گرفت. شایع بود که او در توطئه‌ای برای قتل مائو شرکت داشته است و در ۱۹۷۱ در سانحه هوایی مرموزی درگذشت و دست مائو را در اداره کشور باز گذاشت. هرچند سقوط لین پیائو کتاب سرخ کوچک، که مقدمه‌اش را او نوشته بود، از سکه انداخت، میلیون‌ها نسخه از کتاب *اندیشه‌های صدر مائو* در سرتاسر دنیا به فروش رسید و مائو را به یکی از ثروتمندترین مردان چین تبدیل کرد.

با سقوط لین پیائو، قدرت ارتش در رهبری حزب بی‌اندازه کاهش یافت. آن‌گاه

مائو سیاست نزدیکی با نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، را در پیش گرفت که در ۱۹۷۲ از پکن دیدن کرد. ایالات متحد از پشتیبانی خود از حکومت ملی تایوان دست کشید و راه را برای چین کمونیست هموار کرد تا کرسی آن کشور در شورای امنیت سازمان ملل متحد را احراز کند. هنگامی که مائو در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ در پکن درگذشت، مادام مائو و دیگر اعضای «گروه چهار نفری» را به اتهام ایجاد هرج و مرج در زمان انقلاب فرهنگی، زندانی و محاکمه کردند. پس از مرگ مائو آشکار شد که او فرمانروایی مستبد بر طبق سنت دیرینه امپراتوران چین بوده است. وی، همانند آنان، چندین زن غیرعقدی جوان داشته که او را منزوی و از مردم جدا ساخته بود. همچنین، مالک بزرگ‌ترین مجموعه صور قبیحه در جهان بوده است. کشور چین در چنگ حزب کمونیست مائو باقی مانده است. هرچند برخی از آزادسازی‌های اقتصادی صورت گرفته است، هنوز آزادی بیان و مطبوعات تحمل نمی‌شود و حمله آشکار به حزب کمونیست جرم به‌شمار می‌رود. نظام کار اجباری برقرار است و هنوز حزب به خصوصی‌ترین جنبه‌های زندگی جنسی، از جمله محدود کردن هر خانواده به داشتن تنها یک فرزند، نظارت می‌کند. رفتار غیرانسانی با میلیون‌ها روستایی که به بیماری ایدز مبتلا شده بودند، حاکی از بی‌لیاقتی دولت و انکار واقعیت‌هاست.



در ۱۹۶۶، در تظاهراتی که مائو نیز حضور دارد، اهالی پکن نسخه‌های کتاب سرخ کوچک مائو را در دست گرفته،

زندگی و جنایات

- ۱۸۹۳ در ۲۶ دسامبر در روستای شائوشان در ایالت هونان به دنیا می‌آید.
- ۱۹۲۱ در شانگهای حزب کمونیست را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۲۸ برای جنگیدن با حزب کوئومین تانگ یک ارتش روستایی تشکیل می‌دهد.
- ۱۹۳۰ کوئومین تانگ، به رهبری چیانگ کای - شک، نخستین همسر مائو را اعدام می‌کند.
- ۱۹۳۴ جمهوری کمونیستی را بنیان می‌گذارد.
- ۱۹۳۶ به منظور جنگ با ژاپنی‌ها، با چیانگ کای - شک متحد می‌شود.
- ۱۹۴۶ جنگ با کوئومین تانگ را از سر می‌گیرد.
- ۱۹۴۹ چیانگ کای - شک شکست می‌خورد و به تایوان می‌گریزد. مائو تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام و شروع به پاکسازی حزب و اشتراکی ساختن مزارع می‌کند.
- ۱۹۵۰ در جنگ کره دخالت می‌کند.
- ۱۹۵۶ جنبش صد گل را آغاز می‌کند.
- ۱۹۵۸ سیاست جهش بزرگ به پیش را آغاز می‌کند.
- ۱۹۶۶ انقلاب فرهنگی را شروع می‌کند.
- ۱۹۶۹ برای اعاده نظم از ارتش بهره می‌گیرد.
- ۱۹۷۱ مارشال لین پیاو، که به جانشینی مائو برگزیده شده است، در سانحه هوایی مشکوکی جان می‌سپارد.
- ۱۹۷۲ نیکسون به پکن سفر می‌کند و دو کشور به یکدیگر نزدیک می‌شوند.
- ۱۹۷۶ در ۹ سپتامبر در پکن جان می‌سپارد.

آناستازيو سوموزا گار سيا

۱۸۹۶-۱۹۵۶

ديكتاتور نيکاراگوئه

آناستازيو سوموزا آغازگر سلسله‌ای بود که به مدت ۴۴ سال اختيار مطلق کشور نيکاراگوئه را در دست داشت. او فرزند يک کشت‌کننده قهوه ثروتمند و تحصيلات خود را در امريکا انجام داده بود. وی، در بازگشت به نيکاراگوئه، در براندازی رئيس جمهور آدولفو دياز کمک کرد، در دولت بعدی وزير امور خارجه شد و لقب ژنرال گرفت. او، با کمک تفنگداران دریایی امريکا که در آن زمان نيکاراگوئه را در اشغال داشتند، فرمانده گارد ملی شد. احراز اين شغل پایگاه قدرتی به سوموزا بخشید که توانست رئيس جمهور وقت، خوان باتیستا ساکازا - عموی همسرش - را سرنگون کند و خودش در ۱۹۳۷ رئيس جمهور شود. او در ۱۹۴۷ با رأی مجلس نمايندگان از مقام رياست جمهوری برکنار شد، ليکن فرماندهی کل قوا را همچنان برعهده داشت و يک ماه بعد، پس از آنکه مخالفانش زمام امور را در دست گرفتند، وی اعلام کرد رئيس جمهور جديد بی‌کفایت است و خودش به جای او مشغول به کار شد. در ۱۹۵۱ به نام خودش به مسند قدرت بازگشت و چنگال آهنينش را به گلوی حزب ليبرال خود همچنان حفظ و با محافظه‌کاران نیز سازش کرد. اين بدان معنا بود

که سوموزا در درون کشورش با هیچ مخالفتی روبه‌رو نیست، و در نتیجه، دست او در گرد آوردن ثروت شخصی کلان کاملاً باز بود.

او در ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۶ هدف گلوله دیه‌گو لویز پرز، شاعر، قرار گرفت. سوموزا که به شدت زخمی شده بود، به منطقه کانال پاناما گریخت و یک هفته بعد درگذشت. پس از مرگ وی فرزند ارشدش، لوئیس سوموزا، زمام امور را در دست گرفت و پس از او برادر ترش آناستازو سوموزا دبایل رئیس‌جمهور شد. او نیز در ۱۹۷۹ به ناگزیر راه فرار در پیش گرفت و یک سال بعد در تبعیدگاه خود در پاراگوئه به قتل رسید.



مادران ساندینیست‌های قربانی رژیم سوموزا، برضد پیشنهاد عفو عمومی حکومت ساندینیست تظاهرات می‌کنند و خواستار مجازات سوموزا هستند.

زندگی و جنایات

۱۸۹۶ در یکم فوریه در سان مارکوس، نیکاراگوئه به دنیا می‌آید.

۱۹۲۶ به کودتاگران می‌پیوندد و وزیر امور خارجه می‌شود.

۱۹۳۳ فرمانده گارد ملی می‌شود.

۱۹۳۷ اقدام به کودتا می‌کند و رئیس‌جمهور می‌شود.

۱۹۴۷ با رأی مجلس نمایندگان از ریاست جمهوری برکنار می‌شود، ولی در مقام فرمانده کل

قوا باقی می‌ماند.

۱۹۵۱ دوباره رئیس‌جمهور می‌شود.

۱۹۵۶ مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و در ۲۹ سپتامبر در منطقه کانال پاناما جان می‌سپارد.

فولنسیو باتیستا زالدیوار

۱۹۷۳-۱۹۰۱

دیکتاتور کوبا

اکنون فولنسیو باتیستا به خوبی شناخته شده است، زیرا او به دست انقلابی جوانی به نام فیدل کاسترو برکنار شد که خودش نیز به یکی از جباران تاریخ بدل شد. باتیستا در ۱۶ ژانویه ۱۹۰۱ در خانواده روستایی فقیری به دنیا آمد و در ۱۹۲۱ به ارتش پیوست. او در سپتامبر ۱۹۳۳ سازماندهی شورش گروهبانیان را برعهده گرفت که دولت موقت کارلوس مانوئل سسپدس را سرنگون کرد. ولی باتیستا به جای اینکه خودش قدرت را در دست بگیرد، بر رشته‌ای از رؤسای جمهور دست‌نشانده نظارت می‌کرد و، در عین حال، از پشت پرده سرنخ‌های ارتش را در دست داشت و تا ۱۹۴۴، که خودش به ریاست جمهوری انتخاب شد، در این سمت باقی بود.

باتیستا برنامه‌ای عظیم در امور عام‌المنفعه را آغاز کرد و اقتصاد کشور را به رشد بی‌سابقه‌ای رساند. با کمک و راهنمایی مافیا به رهبری مایرلانسکی، تبهکار نیویورکی که قمارخانه‌های پاناما را اداره می‌کرد، کوبا به استراحتگاه و محل خوشگذرانی امریکاییان تبدیل شد و به خاطر موسیقی، سیگار برگ، مشروبات

الکلی و شمار فراوان روسپیان شهرت یافت. باتیستا، با پشتیبانی مافیای نیویورک، به ثروت کلان دست یافت و در پایان دوره ریاست جمهوری اش در ۱۹۴۴، در قالب مردی ثروتمند در فلوریدا گوشه گیری اختیار کرد.

باتیستا در ۱۹۵۲ به کوبا بازگشت و در کودتایی بدون خونریزی قدرت را در دست گرفت. وی دو سال بعد در انتخابات عمومی برنده و در ۱۹۵۸ نیز دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد. لیکن دوره دوم ریاست جمهوری او با سرکوب‌های وحشیانه همراه بود. باتیستا روزنامه‌ها، دانشگاه‌ها و مجلس نمایندگان را با مشت آهنین اداره می‌کرد و، در عین حال، مبالغ کلانی از اقتصاد پررونق کشور را به جیب می‌زد.

فساد گسترده رژیم باتیستا به رشد جنبش چریکی به رهبری فیدل کاسترو انجامید. سوءاستفاده آشکار باتیستا از قدرت، دوایت آیزنهاور، رئیس‌جمهور امریکا، را واداشت فروش تسلیحات به کوبا را تحریم کند. باتیستا که بدون پشتیبانی امریکا نمی‌توانست در برابر چریک‌های کاسترو مقاومت کند، در یکم ژوئن ۱۹۵۹ به جمهوری دومینکن گریخت. او در جزیره مادیرا و سپس در استوریل در نزدیکی لیسبون به آسودگی زندگی کرد و در ۱۶ اوت ۱۹۷۳ در ماریلا در جنوب اسپانیا درگذشت.



در ۱۹۳۸ باتیستا همراه با ژنرال مالین کریگ امریکایی وارد واشنگتن می‌شود.

زندگی و جنایات

۱۹۰۱ در ۱۶ ژانویه در بانس، کوبا به دنیا می‌آید.

۱۹۲۱ به ارتش کوبا می‌پیوندد.

۱۹۳۳ کودتای گروه‌بانیان را سازماندهی و از پشت پرده با مقام رئیس ستاد ارتش بر کوبا حکومت می‌کند.

۱۹۴۰ به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.

۱۹۴۴ به عنوان مردی ثروتمند به فلوریدا می‌رود.

۱۹۵۲ پس از کودتایی بدون خونریزی به مسند قدرت در کوبا برمی‌گردد.

۱۹۵۸ چریک‌های فیدل کاسترو نخستین پیروزی مهم خود را کسب می‌کنند.

۱۹۵۹ باتیستا به تبعید می‌گریزد.

۱۹۷۳ در ۶ اوت در اسپانیا جان می‌سپارد.

نگو دین دیم

۱۹۰۱-۱۹۶۳

رئیس جمهور ویتنام جنوبی

نگو دین دیم از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ با پشتیبانی ایالات متحد آمریکا رئیس جمهور ویتنام جنوبی بود و می‌کوشید ضد کمونیست بودن خود را با سرکوب وحشیانه ثابت کند. او که فرزند یک خانواده اشرافی ویتنامی و در هونوئه، پایتخت قدیمی امپراتوری، به آموزشگاه کاتولیکی رفته بود، برای اینکه کارمند دولت شود در کالجی در هانوی به تحصیل پرداخته و در آنجا با نگو مین جی‌پ، که بعدها به فرماندهی نیروهای کمونیست در ویتنام شمالی رسید آشنا شده بود. دیم در ۱۹۳۳ به عنوان وزیر کشور در دولت امپراتور بائودای به خدمت مشغول شد، ولی هنگامی که فرانسه، قدرت استعماری، با تفویض خودمختاری بیشتر به ویتنام مخالفت ورزید، استعفا کرد.

دیم در دوازده سال بعدی از پذیرفتن مشاغل دولتی خودداری کرد، ولی در ۱۹۴۵، در حالی که با ژاپنی‌ها می‌جنگید، به دست نیروهای کمونیست اسیر شد. هوشی مین، رهبر کمونیست‌ها، به این امید که حضور دیم پشتیبانی کاتولیک‌ها را جلب خواهد کرد، از وی دعوت به عمل آورد به دولتی که در هانوی تشکیل داده بود بیوندد. ولی دیم نپذیرفت و به تبعید خودخواسته به آمریکا رفت، و در آنجا با جان

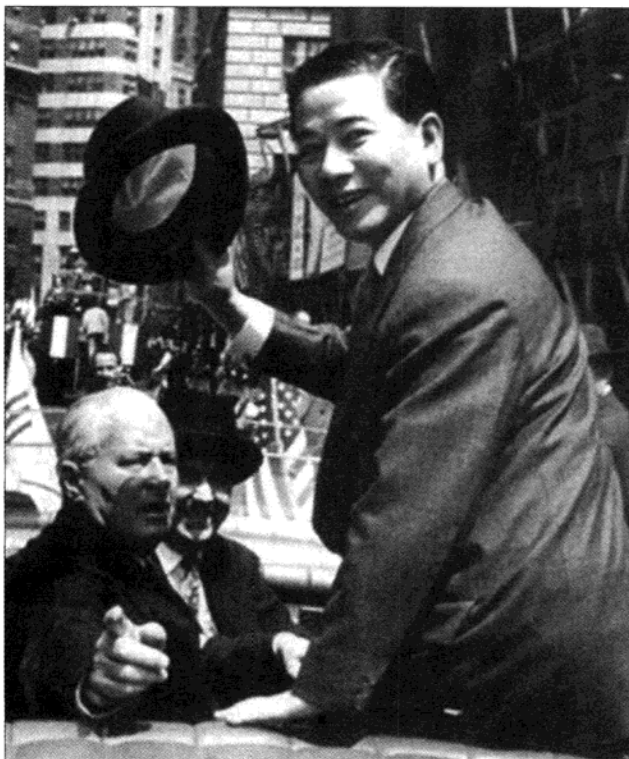
اف. کندی، که در آن زمان سناتور ایالت ماساچوستس بود، دیدار کرد. در سال ۱۹۵۴، کنفرانس صلح ژنو که به جنگ فرانسویان در هندوچین خاتمه داد، ویتنام را به طور موقت به دو بخش تقسیم کرد که بخش شمالی آن، در اختیار دولت کمونیستی هوشی مین قرار داشت. امپراتور بائودای از دیم دعوت کرد از امریکا برگردد و مقام نخست‌وزیری را در رژیم مورد حمایت امریکا در جنوب عهده‌دار شود. دیم نپذیرفت و به محض بازگشت، در ۱۹۵۵ در یک رأی‌گیری تقلبی امپراتور را کنار زد و خودش را رئیس‌جمهور ویتنام جنوبی اعلام کرد.

موافقتنامه‌های ژنو مقرر می‌داشت که انتخابات عمومی به منظور وحدت دو ویتنام در ۱۹۵۶ برگزار شود. دیم از ترس اینکه کمونیست‌ها در این انتخابات برنده شوند، برگزاری انتخابات را نپذیرفت و از امریکا خواست با ارسال کمک‌های اقتصادی و نظامی از او پشتیبانی کند. در این میان او هرگونه مخالفت سیاسی و نیز فرقه‌های مذهبی را با بی‌رحمی سرکوب کرد و افراد خانواده‌اش را به مشاغل بسیار حساس گمارد.

دیم، با طرفداری از کاتولیک‌ها بوداییان را که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند، از خودش دور ساخت. جنگ ناشیانه او بر ضد شورش کمونیستی، دهقانان را نیز از وی روگردان کرد و کودتایی نافرجام در ۱۹۶۰ سبب سرکوب‌های بیشتری شد. در رویارویی‌های خشونت‌بار، صدها بودایی به قتل رسیدند و در نتیجه این امر امریکا از پشتیبانی خود از رژیم دیم دست برداشت که موجبات کودتای دیگری را فراهم کرد. ارتش، در یکم نوامبر ۱۹۶۳، دیم را سرنگون کرد و فردای آن روز او و برادرش در شولون، واقع در ویتنام جنوبی تیرباران شدند.

زندگی و جنایات

۱۹۰۱ در ۳ ژانویه در کوانگ بین در ویتنام شمالی به دنیا می‌آید.
 ۱۹۳۳ به عنوان وزیر کشور در دولت امپراتور بائودای خدمت می‌کند.
 ۱۹۴۵ به دست کمونیست‌ها اسیر می‌شود و از وی دعوت می‌کنند به دولت هوشی‌مین بپیوندند.
 دیم نمی‌پذیرد و به تبعید خودخواسته به آمریکا می‌رود.
 ۱۹۵۴ به عنوان نخست‌وزیر در دولت بائودای به ویتنام برمی‌گردد.
 ۱۹۵۵ در رفراندوم تقلبی بائودای را برکنار و جمهوری را اعلام می‌کند و خود را رئیس‌جمهور می‌نامد.
 ۱۹۶۰ به کودتای نافرجام با سرکوبی وحشیانه پاسخ می‌دهد.
 ۱۹۶۳ با کودتای نظامی مورد پشتیبانی سازمان سیا برکنار می‌شود و در ۲ نوامبر در شولون تیرباران می‌شود.



نگو دین ریم در مه ۱۹۵۷ در طی مراسم استقبال به اهالی نیویورک سلام می‌دهد.

احمد سوکارنو

۱۹۷۰-۱۹۰۱

رئیس جمهور اندونزی

اندونزی مستعمره قدیمی هلند بود که در خلال سال‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ احمد سوکارنو به عنوان سیاستمداری ملی‌گرا و در جست‌وجوی استقلال در آن کشور شهرت یافت. در نتیجه، وی دو سال از عمر خود را در زندان هلندی‌ها و هشت سال را در تبعید گذراند.

هنگامی که ژاپنی‌ها در دوران جنگ جهانی دوم به اندونزی حمله کردند، سوکارنو به آنان به عنوان رهایی‌بخش خوشامد گفت و مشاور ارشدشان شد و به جمع‌آوری کارگر، سرباز و «زنان آسایش‌دهنده»، یعنی روسپیان، برای ژاپنی‌ها پرداخت.

سوکارنو در پایان جنگ تصمیم گرفت استقلال اندونزی را اعلام کند. هلندی‌ها سرانجام در ۱۹۴۹ مجبور به تسلیم و واگذاری قدرت شدند و سوکارنو بی‌درنگ خود را فرماندار کل اندونزی اعلام کرد و در کاخ باشکوه فرمانداری اقامت گزید.

او در نخستین انتخابات ریاست جمهوری به آسانی برنده شد، ولی دولت وی به شیوه‌ای انگشت‌نما فاسد بود. پس از اختلاس بیش از یک میلیارد دلار از کمک‌های امریکا، در دوران جنگ سرد تغییر موضع داد و یک میلیارد دیگر نیز از اتحاد شوروی

گرفت. در این میان تورم بیداد می‌کرد و قیمت اجناس روز به روز افزایش می‌یافت. سوکارنو در ۱۹۵۹ پارلمان را منحل ساخت و در ۱۹۶۳ خود را رئیس‌جمهور مادام‌العمر اعلام کرد.

سوکارنو از کودتای نظامی بی‌اندازه وحشت داشت و در ۱۹۶۵ توطئه مورد پشتیبانی کمونیست‌ها را که با ربودن شش ژنرال بلندپایه و شکنجه دادن و قتل آنان آغاز شد، تصویب کرد. ژنرال سوهارتو، فرمانده پادگان جاکارتا، با کشتار بیش از ۳۰۰/۰۰۰ نفر مشکوک به کمونیست بودن واکنش نشان داد. سوهارتو به تدریج قدرت را در دست گرفت، سوکارنو را در ۱۹۶۸ به کناره‌گیری واداشت و خودش مقام ریاست جمهوری را احراز کرد. اینکه وضع زندگی مردم اندونزی در دوران زمامداری سوهارتو بهتر شد، موضوعی قابل بحث است.



سوکارنو در سفر رسمی به کویت در ۱۹۶۲

زندگی و جنایات

- ۱۹۰۱ در ۶ ژوئن در سورابایا در جزیره جاوه به دنیا می آید.
- ۱۹۲۸ حزب ملی گرای اندونزی را تأسیس می کند.
- ۱۹۴۲ از اشغالگران ژاپنی استقبال می کند و مشاور ارشد آنان می شود.
- ۱۹۴۵ استقلال اندونزی را اعلام می کند.
- ۱۹۴۹ هلندی ها از حاکمیت بر اندونزی چشم می پوشند و سوکارنو قدرت را در دست می گیرد.
- ۱۹۵۹ پارلمان را منحل می کند.
- ۱۹۶۳ خود را رئیس جمهور مادام العمر اعلام می کند.
- ۱۹۶۵ در کودتایی بر ضد ارتش درگیر می شود.
- ۱۹۶۶ اختیاراتی گسترده به سوهارتو واگذار می کند.
- ۱۹۶۸ از ریاست جمهوری برکنار می شود.
- ۱۹۷۰ در ۲۱ ژوئن بر اثر بیماری کلیوی در جاکارتا جان می سپارد.

فرانسوا دووالیه (پاپادک)

۱۹۷۱-۱۹۰۷

رئیس جمهور هائیتی

فرانسوا دووالیه لقب «پاپادک» را در دهه ۱۹۴۰ هنگامی کسب کرد که پزشکی روستایی بود و با خستگی‌ناپذیری برای ریشه‌کن کردن مالاریا زحمت می‌کشید. وی در همین دوران عضویت گروهی از نویسندگان را پذیرفته و به پژوهش درباره ناسیونالیسم و جادوگری پرداخته بود.

پس از آنکه مدتی به عنوان وزیر بهداشتی خدمت کرد، در انتخابات ۱۹۵۷ به ریاست جمهوری انتخاب شد و، به صورت ظاهری، بزرگ‌ترین اکثریت در تاریخ هائیتی را به دست آورد. آن‌گاه به تحکیم قدرتش پرداخت و گروهی از بی‌رحم‌ترین اراذل و اوباش را که «تون تون ماکوت» - یعنی مردان ترسناک - نامیده می‌شدند، به منظور وحشت آفریدن در میان مردم و قتل مظلومان به مخالفت با رژیم به کار گرفت. در ۱۹۵۹ پس از آنکه فرانسوا دووالیه دچار سکتة قلبی شد، کلمان باربو، دستیار اصلی او، زمام امور را در دست گرفت. ولی دووالیه بعد از بهبود یافتن باربو را زندانی کرد و پس از چندی به قتل رساند. هنگامی که دوره ریاست جمهوری دووالیه به سر رسید، آن را به طور غیرقانونی تمدید کرد. در نتیجه، دولت ایالات متحد کمک‌های

خود را به هائیتی قطع کرد. در ۱۹۶۴ که دووالیه رئیس‌جمهور دایم هائیتی اعلام شد، دیگر دولت‌ها از وی دوری گزیدند و دووالیه در ۱۹۶۶، به خاطر آزار روحانیان کاتولیک، مورد تکفیر پاپ قرار گرفت. ولی او با استفاده از آمیزه‌ای از جادوگری و راهکارهای گانگستری توانست قدرت را حفظ کند. او همیشه یک هفت‌تیر دسته صدف بر روی میز تحریرش در کاخ ریاست جمهوری می‌گذاشت.

هنگامی که دووالیه در ۱۹۷۰ درگذشت، پسر نوزده ساله‌اش ژان کلود ملقب به «به‌به دُک» به جای او نشست. دولت امریکا به‌به دُک را زیر فشار قرار داد تا رژیم دیکتاتوری پدرش را ملایم‌تر کند، ولی فساد بسیار گسترده شده بود و تون‌تون ماکوت‌ها حاضر به تغییر روش نبودند. در نوامبر ۱۹۸۵ اعتراض‌های مردمی به شورش علنی تبدیل شد. در ۷ فوریه ۱۹۸۶ یک فروند هواپیمای جت نیروی هوایی امریکا به‌به دُک و افراد خانواده‌اش را به تبعید در فرانسه برد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۰۷ در ۱۴ آوریل در پورتو پرنس هائیتی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۴ از دانشکده پزشکی هائیتی دانش آموخته می‌شود.
- ۱۹۴۳ به مبارزه بر ضد بیماری‌های بومی که مورد پشتیبانی امریکاست می‌پیوندد.
- ۱۹۴۶ ریاست سازمان بهداشت عمومی را برعهده می‌گیرد.
- ۱۹۴۹ وزیر بهداشت می‌شود.
- ۱۹۵۷ در انتخابات تقلبی به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.
- ۱۹۵۹ دستیار خود را زندانی می‌کند و سپس به قتل می‌رساند.
- ۱۹۶۱ انتخابات پارلمانی را برگزار و دوره ریاست جمهوری خود را تمدید می‌کند.
- ۱۹۶۳ کیش شخصیت را آغاز می‌کند.
- ۱۹۶۴ رئیس‌جمهور مادام‌العمر می‌شود.
- ۱۹۶۶ به خاطر آزار کشیشان مورد تکفیر پاپ قرار می‌گیرد.
- ۱۹۷۱ در ۱۱ آوریل جان می‌سپارد.
- ۱۹۸۶ پسرش، به‌به دُک، به تبعیدگاه در پاریس می‌گریزد.



پاپادک سالخورده و بیمار اندکی پس از تکفیر شدن به وسیلهٔ پاپ.

انور خواجه

۱۹۰۸-۱۹۸۵

رهبر آلبانی

انور خواجه در خانواده‌ای مسلمان در جنوب آلبانی به دنیا آمد و به دریافت کمک هزینه تحصیلی برای تحصیل در فرانسه نایل آمد. هنگامی که به کشورش بازگشت به کمونیستی دوآتشه تبدیل شده بود. در سال ۱۹۳۹ که آلبانی مورد تهاجم ایتالیایی‌ها قرار گرفته بود، انور یک دکان سیگارفروشی در تیرانا باز کرد که پوششی برای فعالیت‌های نهضت مقاومت به شمار می‌رفت.

در ۱۹۴۱ که حزب کمونیست آلبانی تأسیس شد، انور را به عنوان دبیرکل حزب و کمیسر سیاسی ارتش رهایی‌بخش آلبانی زیر سلطه کمونیست‌ها برگزیدند. هنگامی که در ۱۹۴۴ نیروهای آلمانی و ایتالیایی آلبانی را ترک گفتند، او دولتی موقت تأسیس و محاکمه کسانی را که سابقه همکاری با دشمن را داشتند، آغاز کرد. هرکس که مجرم شناخته می‌شد وی را بی‌درنگ تیرباران می‌کردند و او، بدین‌سان، خود را از شر بسیاری از دشمنان سیاسی‌اش رها ساخت. در ۱۹۴۸ نیز که رابطه یوگسلاوی با شوروی قطع شد، انور خواجه حزب را از کمونیست‌های طرفدار تیتو پاکسازی کرد. انور خواجه که طرفدار استالین بود، با خروشچفِ جانشین استالین درافتاد و

آلبانی را با چین مائو تسه تونگ متحد ساخت. او در داخل کشور اموال خصوصی را مصادره کرد، کلیساها و مساجد را بست و گروه گروه مردم را به مزرعه‌های اشتراکی و کارخانه‌های جدیدالتأسیس فرستاد و هرکس را که مقاومت نشان می‌داد، تبعید، زندانی و اعدام کرد. با این همه، تلاش‌های او در پیشرفت کشور شکست خورد. به دنبال مرگ مائوتسه تونگ در ۱۹۷۶، روابط انور خواجه با چین به تیرگی گرایید. او اکنون به یک مطرود بین‌المللی تبدیل شده بود، ولی پیوسته اعلام می‌کرد به زودی آلبانی، به سبک خودش، به بهشت سوسیالیستی تبدیل خواهد شد. در ۱۹۸۱ به منظور اطمینان از اینکه نسل جدیدی از جوانان کمونیست تربیت شده است، دستور اعدام شماری از رهبران حزب و دولت را صادر کرد. او در ۱۹۸۵، پس از چهل سال زمامداری، درگذشت. دیری نگذشت که حزب کمونیست آلبانی نیز از مسند قدرت برکنار شد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۰۸ در ۱۶ اکتبر در جنوب آلبانی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۰ برای تحصیل در رشته مهندسی به فرانسه می‌رود.
- ۱۹۳۴ دبیر کنسولگری آلبانی در بلژیک می‌شود.
- ۱۹۳۶ به آلبانی برمی‌گردد تا معلم شود.
- ۱۹۳۹ به علت نپذیرفتن عضویت حزب فاشیست از کار برکنار می‌شود.
- ۱۹۴۱ حزب کمونیست آلبانی را تأسیس می‌کند و دبیرکل حزب می‌شود.
- ۱۹۴۴ ریاست دولت موقت را به عهده می‌گیرد و محاکمات نمایشی را آغاز می‌کند.
- ۱۹۴۸ حزب را از طرفداران تیتو پاکسازی می‌کند. کلیساها و مساجد را می‌بندد و به مصادره اموال خصوصی دست می‌زند.
- ۱۹۶۱ با اتحاد شوروی قطع رابطه می‌کند.
- ۱۹۷۸ با چین قطع رابطه می‌کند.
- ۱۹۸۱ رهبران حزب و دولت را نابود می‌کند.
- ۱۹۸۵ در ۱۱ آوریل در تیرانا جان می‌سپارد.

قوام نکرومه

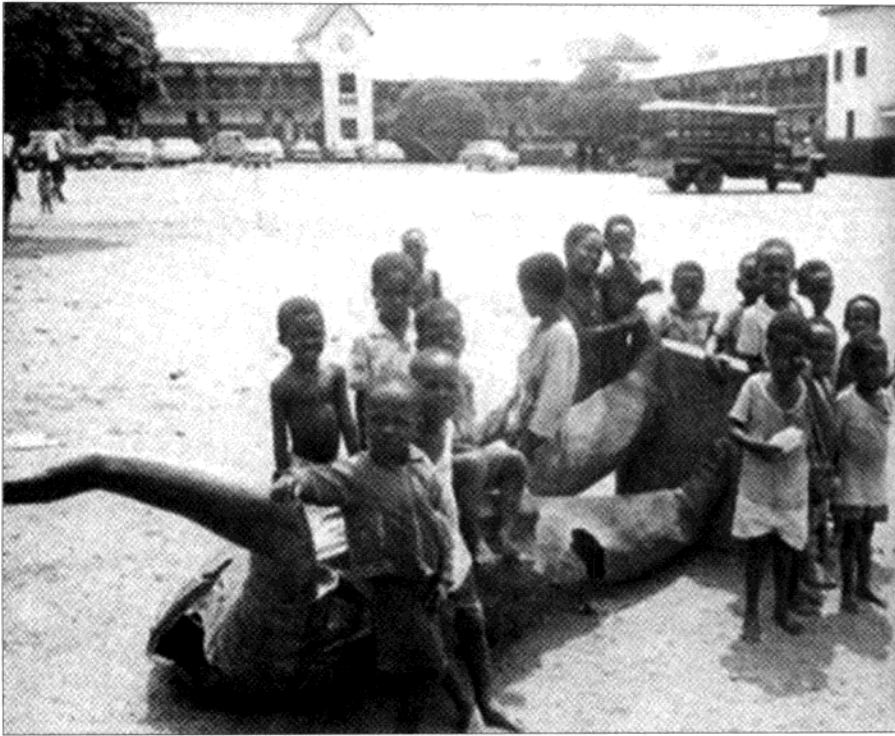
۱۹۷۲-۱۹۰۹

رئیس جمهور غنا

قوام نکرومه تحصیلات خود را در امریکا و انگلستان به پایان رساند و در ۱۹۴۷ به کشورش غنا بازگشت تا رهبری مبارزه استقلال از بریتانیا را در دست بگیرد. او پس از مبارزاتی در این راه زندانی شد، ولی حزب او در نخستین انتخابات عمومی کشور به پیروزی دست یافت و وی را از زندان آزاد کردند. در سال ۱۹۵۷ که کشور ساحل طلا به استقلال رسید و نام غنا را اختیار کرد، نکرومه اولین نخست وزیر آن کشور شد. یک سال بعد حکومت نکرومه زندانی کردن بدون محاکمه هر کسی که خطر امنیتی به شمار می رفت - از جمله شماری از نمایندگان مخالف در پارلمان - را آغاز کرد.

قوام نکرومه در ۱۹۶۴ نظام تک حزبی را اعلام کرد و خود را رئیس جمهور مادام العمر نامید. ولی برنامه های عظیم پیشرفت او با شکست روبه رو شد و کشور غنا را، که روزگاری خوشبخت و پررونق بود، در کام وام های خارجی و قحطی فرو برد. درحالی که نکرومه خودش را بی اندازه در اندیشه نامحبوب پان افریقایی درگیر کرده و دستگاه حزبی بیش از پیش دستخوش فساد شده بود.

در ۱۹۶۶ هنگامی که قوام نکرومه مشغول دیدار رسمی از پکن بود، ارتش و پلیس قدرت را در دست گرفتند و مردم عوام هرچیزی را که به نام او بود یا به وی مشابهت داشت خرد و نابود کردند. او به صورت تبعید به گینه و سپس به بوخارست رفت و در ۱۹۷۲ در همان جا بر اثر بیماری سرطان درگذشت. جنازه نکرومه را به روستای زادگاهش برگرداندند و با احترامات کامل به خاک سپردند.



دیکتاتور غنا گریخته است و کودکان روی مجسمه سرنگون شده نکرومه بازی می‌کنند.

زندگی و جنایات

- ۱۹۰۹ در سپتامبر در نكروفول در ساحل طلا به دنيا می آید.
- ۱۹۳۹ از دانشگاه لینکن در پنسیلوانیا فارغ التحصیل می شود.
- ۱۹۴۵ در دانشکده اقتصاد دانشگاه لینکن حضور می یابد و در شهر منچستر پنجمین کنفرانس وحدت افریقا را برپا می کند.
- ۱۹۴۷ به ساحل طلا برمی گردد.
- ۱۹۴۸ به جرم شرکت در تظاهرات بازداشت می شود.
- ۱۹۵۰ به جرم اخلال در نظم عمومی به زندان می افتد.
- ۱۹۵۱ در انتخابات عمومی برنده می شود و زندان را برای احراز مقام دولتی ترک می کند.
- ۱۹۵۷ غنا استقلال خود را به دست می آورد و او نخست وزیر می شود.
- ۱۹۵۸ قانون حبس بدون محاکمه را اعلام می کند.
- ۱۹۶۰ در غنا جمهوری اعلام می کند.
- ۱۹۶۴ نظام تک حزبی برقرار می کند و خود را رئیس جمهور مادام العمر می نامد.
- ۱۹۶۶ در ۲۴ فوریه، به دنبال کودتای نظامی، از کار برکنار می شود.
- ۱۹۷۲ در ۲۷ آوریل در بوخارست، پایتخت رومانی، جهان را بدرود می گوید.

کیم ایل - سونگ

۱۹۹۴-۱۹۱۲

رهبر کره شمالی

او که نام اصلی اش کیم سونگ جو بود در ۱۹۲۵ پس از اشغال خشونت بار کره به وسیله ژاپنی ها، همراه با پدر و مادرش به منچوری گریخت. در آنجا به حزب کمونیست پیوست و نام یک چریک افسانه ای را که سال ها پیش با ژاپنی ها جنگیده بود، بر خود نهاد. با تسلیم ژاپن در ۱۹۴۵، کشور کره به دو بخش تقسیم شد: بخش تحت حمایت امریکا در جنوب و بخش تحت حمایت شوروی در شمال. در ۱۹۵۰ کیم در صدد برآمد کشور را به زور متحد سازد و این کار باعث جنگ کره شد. هر چند در مراحل نخستین کیم به پیروزی رسید، نیروهای ملل متحد به رهبری امریکا شمالی ها را به عقب راندند و رژیم کمونیستی کیم تنها با مداخله چینی ها نجات یافت. پس از آتش بس ۱۹۵۳، کیم به پاکسازی مخالفان داخلی دست زد و رقیبان سیاسی خود را از بین برد. کیش شخصیت را تشویق کرد و خود را «رهبر بزرگ» نامید و سراسر کره شمالی را از تصاویر و پیکره های خود انباشت. کیم مردم را واداشت در کارخانه ها و مزرعه های اشتراکی با دستمزدی ناچیز به کار اشتغال ورزند. هنگامی که کیم ایل - سونگ در ۱۹۹۴ درگذشت، پسرش کیم جونگ - ایل با لقب

«رهبر محبوب» زمام امور کره شمالی را در دست گرفت. درحالی که قحطی در این کشور کمونیست تندرو بیداد می‌کرد، کیم چونگ - ایل مرزهای کره شمالی را به روی جهانیان بست و برنامه عظیم تولید سلاح‌های هسته‌ای را پی گرفت.

زندگی و جنایات

۱۹۱۲ در ۱۵ آوریل در منگینوندای در حومه پیونگ یانگ به دنیا می‌آید.

۱۹۲۵ با خانواده‌اش به منچوری می‌گریزد.

۱۹۴۵ کشور کره به دو بخش تقسیم می‌شود.

۱۹۴۸ نخست‌وزیر جمهوری نوینپاد خلق کره می‌شود.

۱۹۵۰ جنگ کره را آغاز می‌کند.

۱۹۵۳ پس از برقراری آتش‌بس، به پاکسازی مخالفان سیاسی دست می‌زند.

۱۹۶۷ با کمک پسرش، کیم جونگ - ایل، حزب کمونیست را پاکسازی می‌کند.

۱۹۷۲ رئیس جمهور کره شمالی می‌شود.

۱۹۹۴ در ۸ ژوئیه در پیونگ یانگ جان می‌سپارد و پسرش جانشین او می‌شود.



کیم ایل سونگ، آخرین رهبر طرفدار استالین، که به برکت سیاست‌های او کره شمالی دستخوش قحطی پی در پی

شد.

آلفردو استروسنر

۱۹۱۲-۲۰۰۶

دیکتاتور پاراگوئه



استروسنر آخرین فرد از یک سلسلهٔ دیکتاتورها بود که خود را بر مردم نگون‌بخت پاراگوئه تحمیل کرد.

ژنرال آلفردو استروسنر به مدت ۳۵ سال، که طولانی‌ترین حکومت فردی در امریکای جنوبی قرن بیستم است، با مشت آهنین بر پاراگوئه فرمانروایی کرد.

او در شهر انکارناسیون پاراگوئه به دنیا آمد و فرزند یک آبجوساز آلمانی بود. استروسنر در ۱۶ سالگی وارد آموزشگاه ملی نظامی شد و در ۱۹۳۲ به درجهٔ افسری نایل آمد. در ۱۹۴۰ به سرگردی ارتقا یافت و در ۱۹۴۶ به ستاد ارتش پیوست.

هنگامی که در ۱۹۴۷ جنگ داخلی در پاراگوئه آغاز شد، استروسنر در آغاز به رئیس‌جمهور هیگینیو موریناگو وفادار ماند و سپس در کودتای توفیق‌آمیزی بر ضد موریناگو شرکت کرد و به پشتیبانی از فیلیپ مولاس لویز پرداخت. چندی بعد از فدریکو چاوز در برابر لویز پشتیبانی کرد و در ۱۹۵۱ به درجهٔ ارتشبدی و ریاست ستاد ارتش ارتقا یافت.

او در ۱۹۵۴ گام منطقی بعدی را برداشت و چاوز را برکنار کرد و خودش، پس از پیروزی در انتخاباتی که وی تنها نامزد آن بود، به ریاست جمهوری رسید.

استروسنر ضد کمونیستی افراطی بود که از پشتیبانی امریکا بهره می‌برد. در درون کشور ارتش را در اختیار داشت و مجلس قانونگزاری را از حامیان خود انباشته بود. دادگاه‌هایی را اداره می‌کرد که مخالفان سیاسی او را با سنگدلی از بین می‌بردند.

او در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۷ قانون اساسی را تغییر داد تا به شش انتخابات پی‌درپی ریاست جمهوری مشروعیت ببخشد. استروسنر در ۱۹۸۸ در هشتمین انتخابات به طرز بی‌سابقه‌ای با اکثریت ۹۸ درصد آرا به ریاست جمهوری برگزیده شد. لیکن هنگامی که پاپ اعظم در اواخر آن سال از پاراگوئه دیدن کرد و استروسنر از ملاقات پاپ با رهبران مخالف مخالفت به عمل آورد، جنجالی بین‌المللی برانگیخت. در گفت‌وگوی خصوصی با پاپ ژان پل دوم اظهار داشت پاراگوئه کشوری است آرام که در صلح و صفا به سر می‌برد؛ یک دموکراسی واقعی است که حکومت قانون بر آن حکم می‌راند - ادعایی که آن را در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک نیز تکرار کرد. ولی هنگامی که به کشورش بازگشت، آن را دستخوش آشوب یافت. متأسفانه پاراگوئه به جای انقلاب مردمی، درگیر یک کودتای نظامی دیگر به رهبری ژنرال آندرس رودریگز شده بود. استروسنر به ناچار به برزیل گریخت و آن کشور به وی پناهندگی سیاسی اعطا کرد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۱۲ در ۳ نوامبر در انکارناسیون، پاراگوئه، به دنیا می‌آید.
- ۱۹۲۸ وارد دانشکدهٔ افسری می‌شود.
- ۱۹۳۲ به افسری نایل می‌آید.
- ۱۹۴۰ به درجهٔ سرگردی ارتقا می‌یابد.
- ۱۹۴۶ به ستاد ارتش می‌پیوندد.
- ۱۹۴۷ در جنگ داخلی از رئیس‌جمهور موریناگو پشتیبانی به عمل می‌آورد، ولی چندی بعد به او خیانت می‌کند.
- ۱۹۵۴ در پنجم ماه مه رئیس‌جمهور فدریکو جاوز را برکنار می‌کند و مقام ریاست جمهوری را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۶۷-۱۹۷۷ قانون اساسی را تغییر می‌دهد تا ادامهٔ ریاست جمهوری خود را ممکن سازد.
- ۱۹۸۸ برای هشتمین بار با بیش از ۹۰ درصد آرا رئیس‌جمهور می‌شود.
- ۱۹۸۹ در کودتایی نظامی از کار برکنار و به برزیل پناهنده می‌شود.
- ۲۰۰۶ در برزیل جهان را بدرود می‌گوید.

اوگوستو پینوشه

۱۹۱۵-۲۰۰۶

رئیس جمهور شیلی

در سال ۱۹۷۳، پس از آنکه ژنرال اوگوستو پینوشه در کودتایی خونین با پشتیبانی سازمان سیا قدرت را در شیلی در دست گرفت، آن کشور را به مدت دو دهه با مشقت آهنگین اداره کرد که در طول آن نقض حقوق بشر به امری عادی تبدیل شده بود. پینوشه که در خانواده‌ای از طبقه متوسط بالا به دنیا آمده بود در ۱۸ سالگی به دانشکده افسری سانتیاگو وارد و سه سال بعد با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شد. او در ۱۹۶۸ به درجه سرتیپی ارتقا یافت.

در سال ۱۹۷۰، سالوادور آلنده، که پزشکی با افکار مارکسیستی بود، با پشتیبانی حزب دموکرات مسیحی رئیس جمهور شیلی شد و به بازسازی جامعه شیلی در راستای عقاید سوسیالیستی پرداخت. وی، در اجرای اصول مزبور، شرکت‌های معادن مس متعلق به آمریکا را ملی اعلام و با این کار دولت آمریکا و سرمایه‌گذاران خارجی را با خود دشمن کرد. سپس، با برقراری روابط دیپلماتیک با کوبا و چین کمونیست که در آن زمان ایالات متحد آن‌ها را به رسمیت نمی‌شناخت، سبب ناراحتی واشینگتن شد. در نتیجه آمریکا تحریم‌های اقتصادی سنگینی بر شیلی

تحمیل و سازمان سیا، برای بی‌ثبات کردن رژیم آئنده، میلیون‌ها دلار هزینه کرد که بخش عمده آن به جیب پینوشه می‌رفت.

در ۱۹۷۲ اقتصاد شیلی سقوط کرد. درحالی‌که هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری خارجی صورت نمی‌گرفت، تولید به حالت رکود درآمد و اعتصابات گسترده، تورم لگام گسیخته، کمبود مواد غذایی و ناآرامی‌های مدنی پدیدار شد. پینوشه، با پشتیبانی نیروهای مسلح، در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ کودتایی نظامی ترتیب داد که حتی با معیارهای امریکای لاتین بسیار خونین بود. نیروی دریایی بندر بسیار مهم والپارزو را تصرف کرد و در همان حال نیروی زمینی کاخ ریاست جمهوری را در سانتیاگو به محاصره درآورد. آئنده حاضر نشد استعفا کند. چند ساعت بعد که کاخ ریاست جمهوری تسخیر شد، او را مرده یافتند. چنین به نظر می‌رسد که آئنده به جای اینکه با شکنجه و اعدام حتمی روبه‌رو شود، ترجیح داده بود خودش را با شلیک یک گلوله بکشد.

به دنبال کودتا، یک خونتای نظامی زمام امور را در دست گرفت و حکومت نظامی اعلام کرد. متخلفان از مقررات منع عبور و مرور درجا اعدام می‌شدند. دو روز بعد پینوشه خود را رئیس‌جمهور نامید، روابط با کوبا و چین را قطع کرد - درحالی‌که در همان زمان نیکسون، رئیس‌جمهور امریکا، سیاست نزدیکی با چین را در پیش گرفته بود. پینوشه برضد حامیان آئنده دست به کار شد و ۱۴۰۰۰ نفر را محاکمه و اعدام یا از کشور اخراج کرد، و این در حالی بود که پینوشه ادعا داشت تلاش می‌کند نظم و حکومت قانون را به شیلی بازگرداند.

در ژوئن ۱۹۷۴ خونتای نظامی منحل شد و پینوشه به تنهایی قدرت را در دست گرفت و به بقیه اعضای خونتا سمت مشاور را واگذار کرد. برآورد شده است که در دوران حکومت دیکتاتوری پینوشه ۲۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیده‌اند و شکنجه امری متداول بوده است.

درحالی‌که پینوشه به سرکوب شدید مخالفان سیاسی‌اش ادامه می‌داد، در نتیجه همه‌پرسی سال ۱۹۸۸ از کار برکنار شد و سرانجام در ۱۹۹۰، پس از کسب مصونیت از پیگرد در شیلی، از ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد، ولی در پست رئیس ستاد ارتش همچنان باقی ماند. لیکن در خلال سفری که برای خرید به لندن رفته بود، در اکتبر

۱۹۹۸، بر اساس حکم یک قاضی اسپانیایی که او را به کشتار دسته‌جمعی متهم کرده بود، در انگلستان بازداشت و چندی بعد به شکنجه و نقض حقوق بشر متهم شد. پینوشه به مدت ۱۶ ماه از طریق دادگاه‌های انگلیسی با استرداد خود به شیلی می‌جنگید. در ژانویه ۲۰۰۰ جک استرا، وزیر کشور انگلیس، اعلام کرد وی بیمارتر از آن است که در برابر دادگاه حاضر شود و او را به شیلی فرستاد. پینوشه در ۲۰۰۶ در شیلی درگذشت.



مارگارت تاچر نخست‌وزیر بریتانیا از پینوشه که در انگلستان در بازداشت خانگی به سر می‌برد، دیدار کرد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۱۵ در ۲۵ نوامبر در والپارزوی شیلی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۶ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل می‌شود.
- ۱۹۷۳ کودتای نظامی بر ضد دولت قانونی سالوادور آلنده را ترتیب می‌دهد.
- ۱۹۷۴ قدرت را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۷۸ حکومت جنایتکارش با ۷۵ درصد آرا تثبیت می‌شود.
- ۱۹۸۱ قانون اساسی جدیدی به تصویب می‌رساند که ریاست‌جمهوری‌اش را به مدت ۸ سال دیگر تضمین می‌کند.
- ۱۹۸۸ در انتخابات عمومی با ۵۵ درصد آرا در برابر ۴۳ درصد طرد می‌شود.
- ۱۹۹۰ از کار کناره‌گیری می‌کند.
- ۱۹۹۸ در لندن به اتهام قتل و شکنجه بازداشت می‌شود.
- ۲۰۰۰ به عنوان مردی آزاد به شیلی برمی‌گردد.
- ۲۰۰۶ در ۱۰ ژانویه در سانتیاگو جان می‌سپارد.

فردیناند مارکوس

۱۹۸۹-۱۹۱۷

رئیس جمهور فیلیپین

فردیناند مارکوس وکیل دادگستری کارآزموده‌ای بود که در ۱۹۳۹ به قتل یکی از مخالفان سیاسی پدرش متهم شد و از درون زندان شکایت خود را به گوش دیوان عالی کشور فیلیپین رساند و حکم تبرئه گرفت.

مارکوس در دوران جنگ جهانی دوم با ژاپنی‌ها، که فیلیپین را به اشغال درآورده بودند، همکاری می‌کرد. هرچند بعداً مدعی شد رهبری نهضت مقاومت فیلیپین را عهده‌دار بوده و عملیات خود را با تباری با امریکاییان انجام می‌داده و از آنان مدال دریافت کرده بوده است. او در پایان جنگ جهانی مردی ثروتمند بود که در مجلس نمایندگان و سنای فیلیپین به خدمت مشغول بود و هرگاه منافعش اقتضا می‌کرد، حزب خود را تغییر می‌داد.

مارکوس در ۱۹۶۵ به ریاست جمهوری برگزیده و در ۱۹۶۹ برای یک دوره چهارساله دیگر رئیس‌جمهور شد. ولی در ۱۹۷۲ حکومت نظامی اعلام و مخالفان سیاسی خود را بازداشت کرد. وی دستور انحلال کنگره را داد و از ارتش به عنوان نیروی پلیس شخصی خود استفاده کرد. سپس با تدوین قانون اساسی جدید به

خودش قدرت بیشتری داد. به همسرش ایملدا و اعضای خانواده‌اش نیز در دولت مشاغل نان و آبداری واگذار کرد. درحالی که مردم فیلیپین در فقر کامل به سر می‌بردند، خانواده مارکوس با سبک زندگی توأم با ولخرجی خود جولان می‌دادند. ایملدا به خاطر داشتن مجموعه‌ای شامل ۵۰۰۰ جفت کفش در دنیا شهرت یافته بود. در ۱۹۸۱ مارکوس به حکومت نظامی پایان بخشید، ولی به حکومت کردن با تصویب‌نامه ادامه داد. بنینو آکینو، رهبر مخالفان که پس از هشت سال زندان به تبعید رفته بود، در ۱۹۸۳ به فیلیپین بازگشت، ولی به محض ورود به مانیل، در برابر هوایمای لبریز از روزنامه‌نگاران، به دستور ایملدا به قتل رسید. این حادثه به منزله اخگری بود که شورش را آغاز کرد. بازجویی‌های رسمی، فایان ور، دوست خانوادگی مارکوس را که ژنرالی بلندپایه بود، متهم کرد، ولی هنگامی که پرونده به دادگاه رفت، ور تبرئه شد.

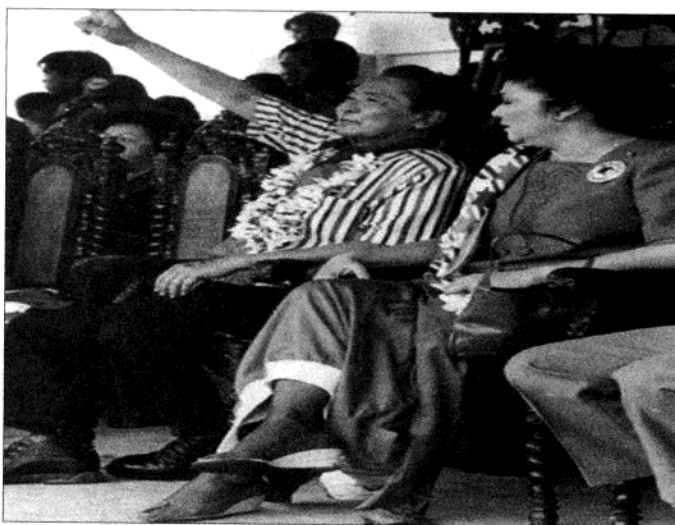
مارکوس، به منظور تحکیم مجدد قدرت خود، انتخابات عمومی را برگزار کرد. کورازون، همسر بیوه آکینو، نیز نامزدی خود را در برابر مارکوس اعلام داشت. مارکوس برنده اعلام شد، ولی پس از آنکه ۳۰ نفر از مقامات رسمی در اعتراض به تقلب در انتخابات استعفا کردند مارکوس بی‌درنگ دستور داد مخالفانش بازداشت شوند. و این در حالی بود که همگان بر این باور بودند که آکینو در انتخابات برنده شده است.

در ۲۵ فوریه ۱۹۸۶ هم مارکوس و هم خانم آکینو در مراسم تحلیف شرکت کردند. عصر روز بعد مارکوس پیشنهاد دولت امریکا را دایر بر بردن او و همسرش به تبعید در هاوایی پذیرفت.

پس از آنکه مارکوس و ایملدا فیلیپین را ترک گفتند، آشکار شد که آنان میلیون‌ها دلار اختلاس کرده و به بانک‌های خارجی انتقال داده‌اند. ولی مارکوس آن‌چنان بیمار بود که نمی‌توانست در برابر دادگاه حضور یابد و در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۹ درگذشت. ایملدا در ۱۹۹۰ در یک دادگاه فدرال امریکا از اتهام اخاذی تبرئه شد، ولی در یک دادگاه فیلیپینی وی را به جرم فساد و رشوه‌خواری محکوم کردند.

زندگی و جنایات

- ۱۹۱۷ در یازدهم سپتامبر در سارات فیلیپین به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۹ به جرم قتل عمد زندانی می‌شود.
- ۱۹۴۰ دیوان عالی کشور وی را تبرئه می‌کند.
- ۱۹۴۲ - ۱۹۴۵ در دوران جنگ جهانی دوم با ژاپنی‌ها همکاری می‌کند.
- ۱۹۴۶ - ۱۹۴۷ معاون رئیس‌جمهور می‌شود.
- ۱۹۴۹ - ۱۹۵۹ در مجلس نمایندگان انجام وظیفه می‌کند.
- ۱۹۵۹ - ۱۹۶۵ در مجلس سنبله خدمت‌مشغول می‌شود و به منظور احراز مقام ریاست‌جمهوری تغییر حزب می‌دهد و پس از آنکوئیس‌جمهور شد، از ایالات متحد در جنگ ویتنام پشتیبانی می‌کند.
- ۱۹۷۲ حکومت نظامی اعلام و مخالفان سیاسی خود را بازداشت می‌کند.
- ۱۹۸۱ حکومت نظامی را موقوف و با تصویبنامه حکومت می‌کند.
- ۱۹۸۳ اکینو، رهبر مخالفان، به دستور ایملدا به قتل می‌رسد.
- ۱۹۸۶ در انتخابات قلبی با اکثریت آرا «برنده» اعلام می‌شود. اما پس از چندی روانه تبعید در هاوایی می‌شود.
- ۱۹۸۹ در ۲۸ سپتامبر در هونولولو جان می‌سپارد.
- ۱۹۹۳ ایملدا در یک دادگاه فیلیپینی به جرم فساد و رشوه‌خواری محکوم می‌شود.



مارکوس و همسرش با یکی از ۵۰۰۰ جفت کفش ایملدا.

نیکلایی چائوشسکو

۱۹۸۹-۱۹۱۸

دیکتاتور رومانی

نیکلایی چائوشسکو رهبر افراطی حزب کمونیست رومانی بود که حکومت ظالمانه‌اش آن کشور را به مدت ۲۵ سال در فقر نگه داشت. چائوشسکو در ۱۸ سالگی کمونیست شد و در دوران جنگ جهانی دوم همراه با گئورگیو دژ، رهبر بانفوذ حزب کمونیست به زندان افتاد. در حالی که همسرش، النا، که او نیز ادعای کمونیستی داشت، با افسران نازی آشکارا معاشرت می‌کرد. در ۱۹۴۴ که ارتش سرخ به رومانی آمد، چائوشسکو دبیر سازمان جوانان حزب کمونیست شد. چندی بعد در ۱۹۴۸ دولت کمونیستی استقرار یافت و او وزیر کشاورزی شد.

چائوشسکو در سال ۱۹۵۰ معاون وزارت دفاع شد و درجه سپهبدی گرفت. سپس، هنگامی که گئورگیو دژ در ۱۹۵۲ به قدرت رسید، چائوشسکو به معاونت او منصوب شد. وی در ۱۹۶۵ در مقام نخست‌وزیری و دبیر اولی حزب کمونیست رومانی جانشین گئورگیو دژ و در ۱۹۶۷ رئیس‌جمهور و صدر شورای دولتی و همچنین رئیس کشور رومانی گردید.

چائوشسکو در سیاست خارجی فاصله خود را با مسکو حفظ می‌کرد. در درون



در ۱۹۸۵ چائوشسکو خطاب به پارلمان دست نشانده اش سخنرانی می‌کند. اما همین که انقلاب آغاز می‌شود، او و همسرش نخستین کسانی هستند که در برابر جوخه اعدام قرار می‌گیرند.

کشور نیز رژیم او، همانند هر کشور بلوک کمونیست، سرکوبگر بود. پلیس مخفی ترسناک او به نام «سکوریتات» هرگونه مخالفتی را در هم می‌کوبید و مطبوعات و رسانه‌ها را با بی‌رحمی سانسور می‌کرد. چائوشسکو، همانند اتحاد شوروی در سال‌های دهه ۱۹۳۰، برنامه صنعتی کردن پرسروصدا را به موقع اجرا گذاشت که باعث شد رومانی زیر بار وام‌های بزرگ خارجی برود. به منظور بازپرداخت وام‌های مزبور او، بیشتر ذخایر غذایی رومانی را صادر کرد که نتیجه آن قحطی بود.

او، در عین حال، بر یک برنامه عظیم خانه‌سازی نظارت می‌کرد که در ضمن آن روستاهای کهنسال رومانی تخریب و به جای آن‌ها مجموعه‌های آپارتمانی بی‌روح به سبک شوروی ساخته می‌شد. مناطق وسیعی از بوخارست به منظور بنای کاخ‌های اختصاصی چائوشسکو تخریب شد. در این میان مردم فقیر شده رومانی ناچار بودند از جنون عظمت‌طلبی و کیش شخصیتی که پیرامون چائوشسکو و همسرش ایجاد شده بود، رنج ببرند.

اعضای خانواده او به مشاغل پر آب و نان دولتی منصوب شده بودند و پسر نفرت‌انگیزش، نیکو، با برخورداری از مصونیت، به تجاوز به دختران بوخارست

مشغول بود. با وجود سرکوب بی‌رحمانه رژیم کمونیستی، روز به روز بر شمار مخالفان افزوده می‌شد. چائوشسکو در ۱۷ دسامبر ۱۹۸۹ به پلیس مخفی دستور داد به تظاهرکنندگان ضد دولتی در شهر تمیشوار شلیک کنند. این کار نتیجه معکوس داشت و تظاهرات به بوخارست سرایت کرد و چائوشسکو، در حالی که مشغول سخنرانی بود، با فریادهای «استعفا بده!» روبه‌رو شد؛ حادثه‌ای که در طول ۲۵ سال گذشته هرگز روی نداده بود.

در ۲۲ دسامبر ارتش رومانی از پشتیبانی چائوشسکو دست کشید و به تظاهرکنندگان پیوست. چائوشسکو و همسرش سعی کردند با بالگرد از پایتخت بگریزند، ولی گرفتار شدند. آن دو در ۲۵ دسامبر در یک دادگاه نظامی محاکمه و به جرم کشتار دسته‌جمعی و جنایات دیگر محکوم و به وسیله جوخه اعدام تیرباران شدند. چهار روز بعد رومانی دیگر دولتی کمونیستی نبود و پنج ماه بعد نخستین انتخابات آزاد، پس از ۵۰ سال، برگزار شد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۱۸ در ۲۶ ژوئیه در اسکور نیچشتی رومانی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۶ به حزب کمونیست رومانی می‌پیوندد.
- ۱۹۳۹ با النا پترسکو ازدواج می‌کند.
- ۱۹۴۰ به دلیل فعالیت‌های سیاسی به زندان می‌افتد.
- ۱۹۴۴ دبیر اتحادیه جوانان کمونیست می‌شود.
- ۱۹۴۸ وزیر کشاورزی می‌شود.
- ۱۹۵۰ معاونت وزارت دفاع را برعهده می‌گیرد.
- ۱۹۵۲ جانشین رهبر حزب کمونیست می‌شود.
- ۱۹۶۵ دبیر اول و سپس دبیرکل حزب کمونیست می‌شود.
- ۱۹۶۷ صدر شورای دولتی و رئیس کشور رومانی می‌شود.
- ۱۹۷۴ رئیس‌جمهور رومانی می‌شود.
- ۱۹۸۲ صادر کردن مواد غذایی به منظور بازپرداخت وام‌های خارجی به قحطی می‌انجامد.
- ۱۹۸۹ از سریر قدرت سرنگون و به جرم کشتار دسته‌جمعی محکوم به اعدام و تیرباران می‌شود.

ژان بدل بوکاسا

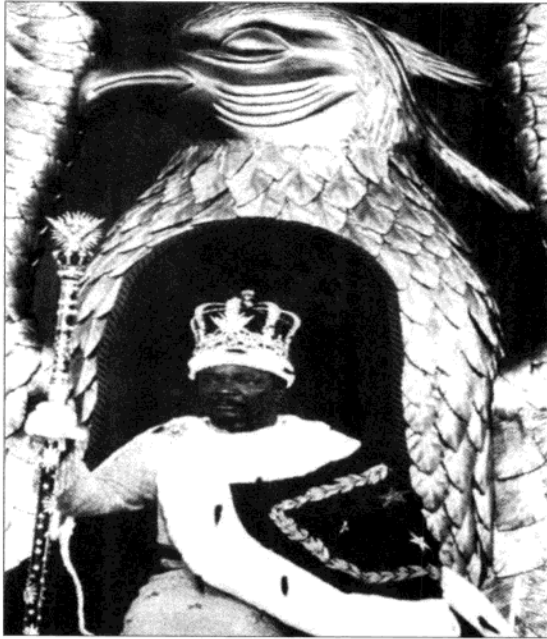
۱۹۲۱-۱۹۹۶

رئیس جمهور افریقای مرکزی

ژان بدل بوکاسا در افریقای استوایی فرانسه به دنیا آمد. او فرزند یک کدخدای ده بود که در ۱۲ سالگی یتیم شد، در آموزشگاه مبلغان دینی کاتولیک تحصیل کرد و در ۱۹۳۹ به عنوان سرباز ساده به ارتش مستعمراتی فرانسه پیوست.

بوکاسا در جنگ هندوچین شجاعت نشان داد و به دریافت چندین مدال و ارتقا به درجه سروانی نایل شد. در ۱۹۶۰، هنگامی که افریقای استوایی فرانسه استقلال خود را کسب کرد و نام جمهوری افریقای مرکزی را بر خود نهاد، داوید داکو، رئیس جمهور جدید، از بوکاسا دعوت به عمل آورد فرماندهی نیروهای مسلح را عهده دار شود. در ۱۹۶۶ بوکاسا از مقامی که داشت برای سرنگونی داکو استفاده کرد و خودش رئیس جمهور شد.

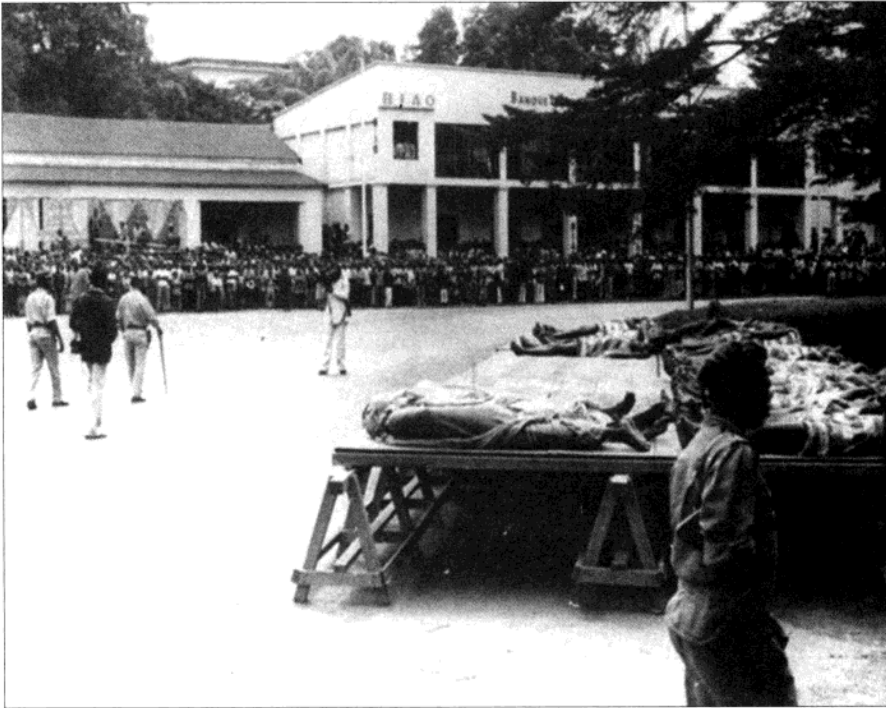
او حکومت ترور را آغاز کرد و همه مشاغل بسیار مهم و حساس را به خودش اختصاص داد. او شخصاً بر شکنجه افراد نظارت می کرد و روایت خود را از مجازات محکومان به کار می برد: در مرتبه اول گوش دزد را می بریدند، در مرتبه دوم بینی او را و در مرتبه سوم یک دست او را.



امپراتور بدون امپراتوری؛ بوکاسا در هنگام تاجگذاری در ۱۹۷۷ روی تختی نسبتاً پر زرق و برق نشسته است.

در ۱۹۷۷، در همچشمی با قهرمانش، ناپلئون، در مراسمی که ۲۰۰ میلیون دلار هزینه برداشت، به عنوان امپراتور افریقای مرکزی به تاجگذاری اقدام و، با این کار، کشورش را عملاً ورشکسته کرد. تاج جواهرنشان او به تنهایی پنج میلیون دلار ارزش داشت. پس از مراسم تاجگذاری حکومت بوکاسا ظالمانه تر شد. در ۱۹۷۹ صدها کودک دبستانی را به جرم نپوشیدن لباس همشکلی که در کارگاه خودش دوخته شده بود، بازداشت کرد. با نظارت خود او ۱۰۰ کودک به دست گارد سلطنتی قتل عام شدند. در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۹، چتربازان فرانسوی او را از سلطنت خلع و یکبار دیگر داکو را بر مسند رئیس جمهوری نشانند. بوکاسا به صورت تبعید به فرانسه رفت، جایی که با پول‌های غارت و اختلاس کرده، کاخ و املاک دیگری خریده بود. بوکاسا به طور غیابی محاکمه و محکوم به مرگ شد. معلوم نیست بوکاسا به چه انگیزه‌ای در ۱۹۸۶ به جمهوری افریقای مرکزی بازگشت که دستگیر و محاکمه شد. در ۱۹۸۷ وی را از اتهام آدم‌خواری تبرئه کردند، ولی به جرم قتل کودکان دبستانی و جرایم دیگر محکوم شد. چندی بعد حکم اعدام او به حبس ابد در زندان انفرادی تبدیل گردید.

ولی شش سال بعد، در ۱۹۹۳، آزاد شد و در ۱۹۹۶ درگذشت.



اجساد دزدان و راهزنان که در دوران فرمانروایی بوکاسا در جمهوری آفریقای مرکزی به معرض نمایش گذارده شده است.

زندگی و جنایات

- ۱۹۲۱ در ۲۲ فوریه در روستای بوبانگی - شاری در افریقای استوایی فرانسه به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۹ به ارتش مستعمراتی فرانسه می‌پیوندد.
- ۱۹۶۰ فرمانده نیروهای مسلح جمهوری نوین‌یاد افریقای مرکزی می‌شود.
- ۱۹۶۶ کودتای نظامی ترتیب می‌دهد و خود را رئیس‌جمهور می‌نامد.
- ۱۹۷۷ در مراسمی که عملاً کشور را ورشکست می‌کند، تاج بر سر می‌نهد و خود را امپراتور می‌نامد.
- ۱۹۷۹ ۱۰۰ کودک دبستانی را کشتار می‌کند، ولی به دست چتربازان فرانسوی سرنگون می‌شود.
- ۱۹۸۶ از فرانسه به جمهوری افریقای مرکزی برمی‌گردد و بی‌درنگ بازداشت می‌شود.
- ۱۹۸۷ دادگاه او را به جرم قتل محکوم می‌کند.
- ۱۹۹۳ از زندان آزاد می‌شود.
- ۱۹۹۶ در ۳ نوامبر در بانگی، پایتخت افریقای مرکزی، جان می‌سپارد.

عیدی امین

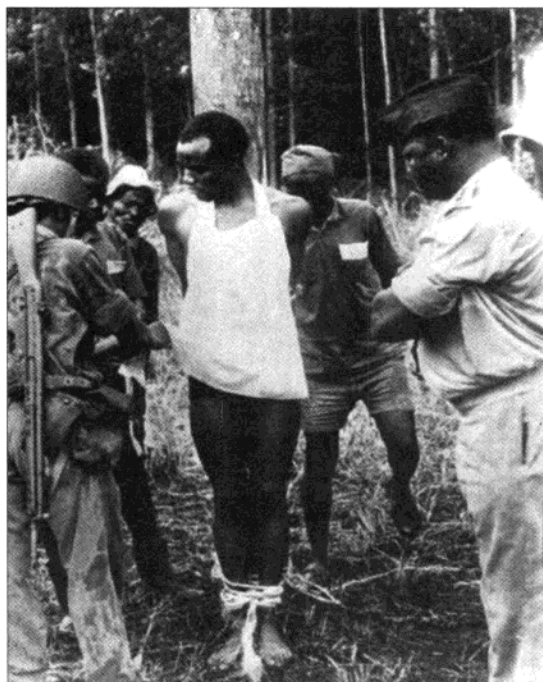
۱۹۲۴-۳-۲۰

رئیس جمهور اوگاندا

عیدی امین دادا اومی عضو قبیله کوچک کاکوا بود که در ۱۹۴۳، به ارتش بریتانیا پیوست. او در جنگ جهانی دوم در برمه و در زمان شورش مائو - مائو در کنیا جنگید. وی همچنین قهرمان بوکس سنگین وزن اوگاندا و بازیکن راگبی در سطح جهانی بود. در ۱۹۶۲ که اوگاندا به استقلال رسید، امین فرمانده نیروی زمینی و هوایی شد. در ۱۹۷۱ کودتایی نظامی ترتیب داد، میلتون اوبوته، رئیس جمهور را سرنگون کرد و خودش رئیس کشور شد. در ۱۹۷۵ خودش را به درجه فلدمارشالی ارتقا داد و در ۱۹۷۶ خود را رئیس جمهور اعلام کرد و در مصاحبه‌ای رادیویی گفت: «خودم را مهم‌ترین شخصیت جهان می‌دانم.»

عیدی امین به دلیل این ادعایش که بر امپراتوری بریتانیا پیروز شده است، در سراسر جهان مورد تمسخر قرار گرفت - ولی یک ملاک اسکاتلندی اظهار داشت: «عیدی امین در پس لباس نظامی باشکوهش او باش آدمکشی بیش نیست.»

در ۱۹۶۲ که اوگاندا به استقلال رسید، امین فرمانده نیروی زمینی و هوایی شد. در ۱۹۷۶ کودتایی نظامی ترتیب داد، میلتون اوبوته، رئیس جمهور را سرنگون کرد و



یک افسر سابق ارتش اوگاندا که متهم به فعالیت چریکی شده. در ۱۹۷۳ به دستور عیدی امین اعدام می‌شود.

خودش رئیس کشور شد. در ۱۹۷۵ خودش را به درجهٔ فلدمارشالی ارتقا داد و در ۱۹۷۶ خود را رئیس جمهور اعلام کرد و در مصاحبه‌ای رادیویی گفت: «خودم را مهم‌ترین شخصیت جهان می‌دانم.»

عیدی امین به دلیل این ادعایش که بر امپراتوری بریتانیا پیروز شده است، در سراسر جهان مورد تمسخر قرار گرفت - ولی یک ملاک اسکاتلندی اظهار داشت: «عیدی امین در پس لباس نظامی باشکوهش او باش آدمکشی بیش نیست.»

او شوهران و دوست‌پسرهای هر زنی را که چشم طمع به او دوخته بود می‌کشت و اعضای بدن آنان را در یخچال نگه می‌داشت. همسران خودش را نیز، هرگاه مظنون به ارتکاب زنا می‌شدند، به قتل می‌رساند. به سربازانش نیز اجازه داده بود رفتاری مشابه داشته باشند. در دوران زمامداری عیدی امین، تجاوز به عنف در اوگاندا متداول شد. قبایل بزرگ‌تر سرکوب شدند و بنا بر برآوردی در دوران حکومت او ۱۰۰۰/۰۰۰ تا ۳۰۰۰/۰۰۰ اوگاندایی شکنجه شدند و به قتل رسیدند.

او در سال ۱۹۷۲ اوگاندایی‌های آسیایی تبار را اخراج کرد و این کارش به سقوط کشور انجامید. امین با معمر قذافی، رهبر لیبی، متحد شد و در ژوئیه ۱۹۷۶، هنگامی که سازمان آزادیبخش فلسطین یک فروند هواپیمای مسافربری فرانسوی حامل مسافران یهودی و اسرائیلی را ربود و به انتبه برد، هر دو رهبر از سازمان مزبور پشتیبانی به عمل آوردند. ولی اسرائیلی‌ها توانستند با حمله‌ای غافلگیرانه تقریباً همه مسافران را صحیح و سالم آزاد کنند و به کشورشان ببرند.

در اکتبر ۱۹۷۸ سربازان تانزانیایی با پشتیبانی واحدهای اوگاندایی که از مرز گریخته بودند به کامپالا، پایتخت اوگاندا، رسیدند و در ۱۳ اکتبر امین به لیبی گریخت و چندی بعد در عربستان سعودی اقامت گزید و تا زمان مرگش، در ۲۰۰۳، در آن کشور به سر می‌برد.



عیدی امین، گروهان سابق ارتش بریتانیا، تاجایی پیش رفت که خود را به درجهٔ مارشالی ارتقا داد.

زندگی و جنایات

- ۱۹۲۴ یا ۱۹۲۵ در کوبوکوی اوگاندا به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۳ به تفنگداران دریایی بریتانیا می‌پیوندد.
- ۱۹۶۲ پس از اعلام استقلال اوگاندا، فرمانده نیروی زمینی و هوایی می‌شود.
- ۱۹۷۱ در کودتایی میلتن ابوته را برکنار می‌کند و رئیس‌جمهور می‌شود.
- ۱۹۷۲ اوگاندایی‌های آسیایی تبار را اخراج و با این کار اقتصاد کشور را فلج می‌کند.
- ۱۹۷۵ خودش را به درجهٔ فلدمارشالی ارتقا می‌دهد.
- ۱۹۷۶ رئیس‌جمهور مادام‌العمر می‌شود و اجازه می‌دهد هواپیمای مسافربری که به وسیلهٔ سازمان آزادیبخش فلسطین ربوده شده است در فرودگاه انتبه فرود آید.
- ۱۹۷۸ نیروهای ملی اوگاندا با پشتیبانی تانزانیا به کامپالا حمله می‌کنند.
- ۱۹۷۹ امین در ۱۳ آوریل از اوگاندا می‌گریزد و به لیبی پناهنده می‌شود.
- ۲۰۰۳ در تبعید در عربستان سعودی جان می‌سپارد.

رابرت موگابه

متولد ۱۹۲۴

رئیس جمهور زیمبابوه

رابرت موگابه برای معلم شدن در آموزشگاهی کاتولیکی در رودزیا تحصیل کرده بود. هنگامی که برای ادامه تحصیل به دانشگاه افریقای جنوبی رفته بود، با جهان سیاست آشنا شد. او در سال‌هایی که در غنا به سر می‌برد به مارکسیست تبدیل شده بود.

وی، در بازگشت به رودزیا در ۱۹۶۰، به عضویت حزب اتحاد ملی افریقای زیمبابوه (زانو) به رهبری عالیجناب کشیش ندابانینگی سیتوله درآمد؛ گروهی که بر اساس خطوط قبیله‌ای از حزب اتحاد مردم زیمبابوه به رهبری جوشوا انکومو انشعاب کرده بود. موگابه در ۱۹۶۴ به دلیل فعالیت‌های سیاسی به ده سال زندان محکوم شد و درحالی‌که در زندان به سر می‌برد کودتایی بر ضد سیتوله ترتیب داد و به عنوان رهبر حزب زانو سر بلند کرد.

موگابه، درحالی‌که از پایگاه‌هایی در کشورهای همسایه آنگولا و موزامبیک و زامبیا به جنگ چریکی بر ضد حکومت سفیدپوست یان اسمیت می‌پرداخت، به اتفاق انکومو حزب میهنی (پ. ف.) را رهبری می‌کرد. در ۱۹۷۹ به مذاکرت لندن

درباره حکومت اکثریت پیوست. موگابه در انتخابات سال بعد زانو با اکثریت قاطع برنده و نخست‌وزیر زیمبابوه شد، ولی با وجود تضمین‌هایی که در لندن داده بود، زیمبابوه را از دموکراسی پارلمانی به کشوری تک‌حزبی و سوسیالیستی تبدیل کرد که کمیته مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت بورو) داشت. موگابه در ۳۱ دسامبر ۱۹۸۷ نخستین رئیس‌جمهور اجرایی زیمبابوه و نخستین دبیرکل زانو و جبهه میهنی شد. طبقه متوسط سفیدپوست رفته رفته کشور را ترک گفتند و اقتصاد زیمبابوه به افت و خیز افتاد.

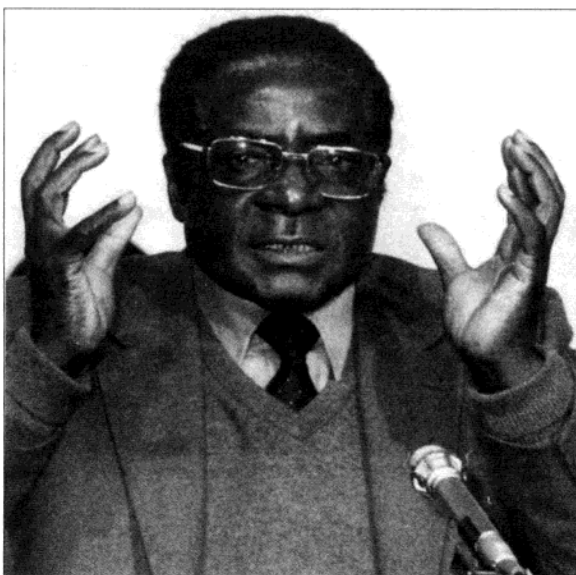
در ۱۹۹۱ صندوق بین‌المللی پول موگابه را واداشت اصلاحاتی در زمینه بازار آزاد به عمل آورد. حزب زانو نیز از درون او را وادار کرد به نظام چندحزبی برگردد. وی در سال ۲۰۰۰، به منظور تقویت طرفداران خود، به مصادره اراضی متعلق به کشاورزان سفیدپوست پرداخت و آن‌ها را به «کهنه سربازان» داد، درحالی‌که آنان عموماً بسیار جوان و در هیچ جنگی شرکت نکرده بودند.

بخش بزرگی از اراضی مزبور به دست خانواده موگابه و دار و دسته هواداران او افتاد. بیشتر زمین‌هایی که از سفیدپوستان مصادره شده بود به حالت آیش باقی ماند و بر کشوری که در گذشته «سبد نان افریقای جنوبی» نامیده می‌شد، قحطی چیره گردید. کمک‌های غذایی تنها به هواداران موگابه داده می‌شد. با وجود این، شمار اعضای گروه مخالف به نام «جنبش برای اصلاحات دموکراتیک» که رهبرشان، مورگان تسوانگرای با اتهام خیانت به وطن روبه‌روست، روز به روز افزایش می‌یابد.

موگابه پلیس و ارتش خود را برای ضرب و شتم، شکنجه و قتل مخالفان سیاسی، از جمله نمایندگان مخالف در پارلمان، به کار می‌برد. او در انتخابات تقلبی ۲۰۰۲ یک دوره دیگر به ریاست جمهوری برگزیده شد و این امر برقراری تحریم‌هایی از سوی آمریکا و اتحادیه اروپا را در پی داشت.

زندگی و جنایات

- ۱۹۲۴ در ۱۲ فوریه در کوتاما، در رودزیای جنوبی، به دنیا می‌آید.
- ۱۹۶۳ به تأسیس حزب زانو کمک می‌کند.
- ۱۹۶۴ به جرم سخنرانی خرابکارانه زندانی می‌شود.
- ۱۹۷۴ به منظور در دست گرفتن رهبری زانو، کودتایی ترتیب می‌دهد.
- ۱۹۷۵ زندان را ترک می‌کند و به منظور برانداختن دولت سفیدپوست یان اسمیت به عضویت جبهه میهنی درمی‌آید.
- ۱۹۷۹ در کنفرانس لنکاستر هاوس لندن شرکت می‌کند.
- ۱۹۸۰ به نخست‌وزیری زیمبابوه انتخاب می‌شود.
- ۱۹۸۲ انکومو را از دولت اخراج می‌کند و این کار باعث زدوخوردهای قبیله‌ای می‌شود.
- ۱۹۸۴ نظام تک‌حزبی برقرار می‌کند.
- ۱۹۸۷ رئیس‌جمهور اجرایی می‌شود.
- ۱۹۹۱ در زیر فشار صندوق بین‌المللی پول اصلاحاتی در زمینه بازار آزاد به عمل می‌آورد.
- ۲۰۰۰ زمین‌های کشاورزان سفیدپوست را به «کهنه سربازان» می‌دهد و با این کار ایجاد خشونت می‌کند.
- ۲۰۰۳ در انتخابات تقلبی یک‌بار دیگر رئیس‌جمهور می‌شود.



رابرت موگابه در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در ۱۹۸۵ پرخاشگری می‌کند.

فیدل کاسترو

متولد ۱۹۲۶

رئیس جمهور کوبا

هرچند فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا، در ۱۹۴۸ ماه عسل خود را در ایالات متحد می‌گذراند و حتی قصد داشت در سال‌های دهه ۱۹۶۰ به منظور ادامه تحصیل در دانشگاه کلمبیا در امریکا اقامت کند، به کینه‌توزترین دشمن امریکا بدل شد.

هنگامی که فیدل کاسترو در ۱۹۵۹ به قدرت رسید، کمونیست نبود، از این رو ایالات متحد در شناسایی رژیم او تردید نکرد. وی از واشینگتن، پایتخت امریکا، دیدن کرد و نمایندگان کنگره را مطمئن ساخت که پیمان دفاعی مشترک کوبا و ایالات متحد را معتبر خواهد شناخت و به امریکا اجازه خواهد داد پایگاه دریایی واقع در خلیج گوانتانامو را حفظ کند.

لیکن چندی بعد روابط میان دو کشور به سردی گرایید و بویژه هنگامی که فیدل به ملی کردن کشتزارهای نیشکر متعلق به امریکاییان پرداخت، روابط تیره شد. فیدل در فوریه ۱۹۶۰ قراردادی برای فروش شکر به اتحاد شوروی با این کشور امضا کرد که نحوه این داد و ستد مورد ایراد امریکایی‌ها قرار گرفت. در سپتامبر آن سال فیدل سخنرانی چهار ساعته‌ای در برابر مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک ایراد کرد

که در آن «انحصارطلبان» و «امپریلیست‌های» امریکایی را محکوم کرد و شوروی را ستود. اما تنها در ۱۹۶۱ بود که حزب مردم کوبای کاسترو با حزب کمونیست کوبا یکی شدند و او دبیرکل آن گردید. آن‌گاه کاسترو کم‌کم به تحریک انقلاب در افریقا و امریکای لاتین پرداخت و در ۱۹۶۲ به خطری برای ایالات متحد بدل شد.



رفیق فیدل کاسترو در طی دیدار رسمی از مسکو در ۱۹۶۴، مورد استقبال نیکیتا خروشچف، نخست‌وزیر شوروی، قرار می‌گیرد.

کاسترو فرزند نامشروع یک کشاورز نیشکر از تبار اسپانیایی بود. او در یک آموزشگاه شبانه‌روزی کاتولیکی که زیر نظر ژوئیت‌ها اداره می‌شد، تحصیل کرده بود. وی، در خلال پنج سالی که در دانشکده حقوق هاوانا تحصیل می‌کرد در مبارزات خشونت‌بار دانشجویی شرکت می‌جست و به قتل رهبر یکی از گروه‌های دانشجویی متهم شده بود، هرچند این اتهام هرگز به اثبات نرسید.

در ۱۹۴۷ فیدل در اقدام به حمله به جمهوری دومینیکن و یک سال بعد در شورش در بوگوتا، پایتخت کلمبیا، شرکت جست. وی در ۱۹۵۲ خود را نامزد انتخابات در مجلس نمایندگان کوبا کرد، ولی ژنرال فولجنسینو باتیستا، رئیس‌جمهور سابق، قدرت را در دست گرفت و انتخابات را منحل کرد. کاسترو در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳

شورش نافرجامی در سانتیاگو ترتیب داد. رفقاییش مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و او بازداشت شد. در محاکمه‌اش دولت سرکوبگر باتیستا را مورد حمله قرار داد و با این جمله مشهور نتیجه‌گیری کرد: «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.»

او پس از آزادی از زندان در ۱۹۵۵ به مکزیک رفت و در آنجا یک سازمان انقلابی به نام جنبش ۲۰ ژوئیه تشکیل داد. فیدل در دسامبر ۱۹۵۶ با یک قایق موتوری کوچک به نام گرانما به کوبا بازگشت. گروه چریکی کوچک او همین‌که به خشکی پا گذاشت، مورد بمباران هواپیماهای کوبایی قرار گرفت که بیشتر افرادش به هلاکت رسیدند. خود فیدل کاسترو زنده ماند و پس از سه سال جنگیدن در کوه‌های سیراماسترا، در رأس انقلابی مردمی، به سوی قدرت شتافت.

هرچند کاسترو از ایالات متحد خواسته بود ۳۰ میلیون دلار برای برقراری دموکراسی در امریکای لاتین در اختیارش بگذارد، خیلی زود به زمامداری خودکامه تبدیل شد. وی ابتدا خود را نخست‌وزیر و سپس رئیس‌جمهور و رهبر حزب نامید و مخالفان را به تبعید واداشت. در طول ماه‌های پس از در دست گرفتن قدرت، در حدود ۴۵۰۰ نفر از مظنونان ضد کاسترو را بازداشت کرد. آنان در ۱۹۶۰ با محاکمه‌های دسته‌جمعی روبه‌رو شدند.

در دوران ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور، سازمان سیا به آموزش دادن تبعیدیان کوبایی ضد کاسترو پرداخت. پاسخ کاسترو مصادره سرمایه‌های امریکایی در کوبا، و سرانجام، تسخیر سفارت امریکا در هاوانا بود. اگرچه رئیس‌جمهور کندی کالاهای کوبا را تحریم کرد، بسیاری از اروپاییان کاسترو را فردی رمانتیک می‌پنداشتند. انگلستان نخستین کشوری بود که تحریم امریکا را شکست. نتیجه تنفر از کاسترو، حمله نافرجام به خلیج خوک‌ها بود. کاسترو با اجازه دادن به شوروی‌ها در استقرار موشک‌های هسته‌ای در خاک کوبا پاسخ داد و با این کار بحران موشکی کوبا را به وجود آورد.

پس از شکست حمله به خلیج خوک‌ها، سازمان سیا کوشید کاسترو را بکشد. و برای این کار چند «حقه کثیف» به کار برد که عبارت بودند از مسموم کردن سیگار برگ و پاشیدن داروی ازاله مو (واجبی) در کلاه غواصی رهبر کوبا... فکری که در پس این نقشه‌احمقانه وجود داشت این بود که هرگاه فیدل ریش مشهورش را از دست بدهد،

مردم دیگر از او پشتیبانی نخواهند کرد. یک تلاش دیگر عبارت از یک کافه گلاسه زهرآلود بود که وقتی مسئول این کار آن را اشتبهاً در یخچال گذاشت، با شکست روبه‌رو شد. مأموران رذل سیاحتی کوشیدند مافیا را که قمارخانه‌های خود را در هاوانا از دست داده بود، درگیر کنند.

کاسترو ضعف زیادی در برابر زنان داشت. یکی از معشوقه‌های او یک زن جوان آلمانی به نام ماریتا لورنز بود که در نیویورک زندگی می‌کرد. پس از آنکه ماجرای عاشقانه آن دو به پایان رسید، سازمان سیا این زن را قانع کرده هاوانا برگردد و فیدل را مسموم کند. به‌گفته ماریتا، فیدل که دانست وی برای مسموم کردن او آمده است، هفت تیر خود را به دست او داد. ولی ماریتا نتوانست ماشه هفت تیر را بچکاند.



زنده باد انقلاب. رژه پیروزی در هاوانا به مناسبت سرنگونی باتیستای جبار.

لی هاروی اسوالد، جک رویی و اشخاص دیگری که در قتل جان اف کندی رئیس‌جمهور امریکا شرکت داشتند همچنین «لوله‌کش‌هایی» که در ۱۹۷۲ در دفتر کمیته ملی حزب دموکرات در ساختمان واترگیت مرتکب سرقت شدند، با مخالفان کوبایی کاسترو از نزدیک در تماس بودند.

به رغم تلاش‌هایی که برای قتل کاسترو و انزوای بین‌المللی او به عمل آمد - بویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی - کاسترو در مسند قدرت باقی ماند. در این میان مردم کوبا هر کاری را که برای فرار از کشورشان ممکن بود به انجام رساندند و کوبا به رو به زوال رفتن همچنان ادامه داد. در سال ۲۰۰۳ هفتاد و پنج نفر از مخالفان کاسترو به جرم بدگویی از رژیم به بیست و هشت سال زندان محکوم شدند. بنابر گزارشی بستر آنان یک تخته سنگ بود و غذایشان «حتی خوک‌ها را به تهوع وامی‌داشت.» و از توالت‌هایی استفاده می‌کردند که مرتب مدفوعشان را به بیرون می‌پاشید. از سوی دیگر، مردم کوبا از مزایای نظام بهداشتی کارآمد و گشاده‌دست دولت رفاه‌گستر برخوردار می‌شدند.

کاسترو در ژوئیه ۲۰۰۶، پیش از آنکه مورد عمل جراحی قرار گیرد، قدرت را به برادرش رائول کاسترو واگذار کرد. وی، دو سال بعد، برای همیشه از ریاست جمهوری چشم پوشید.

زندگی و جنایات

- ۱۹۲۶ در ۱۳ اوت در روستایی در حومهٔ بیران در کوبا به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۷ در کودتای نافرجام تبعیدی‌های دومینیکن به منظور براندازی رژیم ژنرال رافائل تروخیلو شرکت می‌کند.
- ۱۹۴۸ در شورش بوگوتا، پایتخت کلمبیا، شرکت می‌کند.
- ۱۹۵۰ به حزب مردم کوبا می‌پیوندد.
- ۱۹۵۲ نامزد انتخابات مجلس نمایندگان کوبا می‌شود، ولی به علت کودتای نظامی، ژنرال باتیستا انتخابات را باطل اعلام می‌کند.
- ۱۹۵۳ حملهٔ انتحاری به پادگان سانتیاگوی کوبا را رهبری می‌کند و بازداشت می‌شود.
- ۱۹۵۵ از عفو عمومی استفاده می‌کند و به محض آزادی از زندان عازم مکزیک می‌شود.
- ۱۹۵۶ با گروه کوچکی از چریک‌ها، در خاک کوبا از قایق پیاده می‌شود.
- ۱۹۵۹ دولت باتیستا را سرنگون می‌کند و قدرت را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۶۰ محاکمات دسته‌جمعی را آغاز می‌کند.
- ۱۹۶۱ حملهٔ خلیج خوک‌ها را، که سازمان سیا ترتیب داده بود، با شکست روبه‌رو می‌سازد.
- ۱۹۶۲ بحران موشکی کوبا، دنیا را با خطر جنگ اتمی روبه‌رو می‌کند.
- ۱۹۶۴ شروع به «صدور انقلاب» می‌کند.
- ۱۹۷۵ سربازان کوبایی را به آنگولا می‌فرستد.
- ۱۹۷۸ سربازان کوبایی را به اتیوپی می‌فرستد.
- ۱۹۸۰ با وجود پشتیبانی آشکار از شوروی، رئیس سازمان کشورهای غیرمتعهد می‌شود.
- ۱۹۹۱ فروپاشی اتحاد شوروی، کاسترو را به گشودن درهای کوبا به روی جهانگردان و تجدید نظر در سیاستی وامی‌دارد که در طی ۳۰ سال گذشته دنبال کرده بود.
- ۲۰۰۸ از مقام ریاست جمهوری کناره‌گیری می‌کند.

افرائین ریوس مونت

متولد ۱۹۲۶

دیکتاتور گواتمالا

ژنرال افرائین ریوس مونت، دیکتاتور آدمکش گواتمالا، همانند بسیاری از هم‌تایان خود در امریکای لاتین، محصول آموزشگاه دو امریکاست که نظامیان امریکایی در منطقه کانال پاناما آن را اداره می‌کنند. از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به بعد، این «آموزشگاه کودتا» به دانشجویان خود آموخته است چگونه با غصب قدرت سیاسی در کشورهای امریکای لاتین با هر وسیله ممکن، از جمله شکنجه، آدمکشی و «ناپدید شدن» مخالفان، به شکست کمونیزم و حفظ منافع ایالات متحد امریکا کمک کنند. ریوس مونت، در عین حال، کشیش کلیسای راست‌گرای انجیلی است که پایگاه اصلی آن در کالیفرنیا قرار دارد و در کشورهای امریکای جنوبی به سرعت گسترش یافته است.

پس از کودتایی که امریکاییان در ۱۹۵۴ در گواتمالا ترتیب دادند و دولت سوسیالیست ژنرال آرنبر را سرنگون کردند، گواتمالا به یکی از عناصر کلیدی استراتژی ضد شورش ایالات متحد در امریکای مرکزی بدل شد. لیکن در ۱۹۶۰ در گواتمالا جنگ داخلی درگرفت که از آن زمان تاکنون بی‌وقفه ادامه دارد.

در ۱۹۷۰ هنگامی که یک نامزد طرفدار نظم و قانون به نام آرانا اوزوریو، که وعده داده بود کشور را «با نابودی جنایتکاران عادی و چریک‌های چپ‌گرا» آرام خواهد ساخت، در انتخابات ریاست جمهوری برنده شد، اوضاع گواتمالا به وخامت گرایید. شعار اوزوریو در سخنرانی‌های انتخاباتی در واقع به معنای تشکیل جوخه‌های اعدام بود که نیروهای نظامی و انتظامی برای قتل رهبران مخالف سازماندهی کردند.

ریوس مونت در ۱۹۷۴ با برچسب رهبر جناح مترقی نیروهای مسلح در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جست. هنگامی که آشکار شد او برنده انتخابات است، شمارش آرا متوقف و رقیب او، ژنرال گیل گارسیا، برنده اعلام گردید.

برنده انتخابات مارس ۱۹۸۲ ژنرال آنخل آریبال گوارا بود که نامزد ائتلاف چند حزب به شمار می‌رفت. ولی در ۲۳ مارس یک خونریزی نظامی به ریاست ریوس مونت قدرت را در دست گرفت. او بی‌درنگ خونتا را منحل کرد و قدرت مطلق را در دست خود گرفت و انحلال جوخه‌های اعدام، ریشه‌کن کردن فساد و جنگ چریکی با شورشیان داخلی را وعده داد. گزارشی که برای سازمان ملل متحد تهیه شده بود از آن حکایت می‌کرد که دست‌کم ۴۴۸ روستا - که بیشتر سرخپوست‌نشین بودند - از روی نقشه محو شده‌اند. هدف قرار دادن قوم مایا صدها هزار سرخپوست را به فرار به کوه‌ها یا کشور همسایه، مکزیک، واداشت. بسیاری از کسانی که باقی ماندند به کشتزارها رانده شدند تا مانند اسب و گاو به شخم زدن زمین و تولید گندم برای صادرات بپردازند.

براساس گزارش سازمان عفو بین‌المللی، در ظرف تنها چهار ماه بیش از ۲۰۰۰ گزارش مستند درباره کشتار بدون محاکمه سرخپوستان به دست ارتش گواتمالا به این سازمان رسیده بوده است. «اهالی روستاها از هر سن و سال فقط تیرباران نمی‌شدند، آنان را زنده زنده می‌سوزاندند، تا پای مرگ کتک می‌زدند، اعضای بدنشان را جدا می‌کردند، در رودخانه‌ها غرق می‌کردند، سرشان را می‌بریدند. کودکان خردسال را به تخته سنگ‌ها می‌کوبیدند یا با سرنیزه می‌کشتند.» با وجود این، در همین ایام رونالد ریگان، رئیس‌جمهور آمریکا، به گواتمالا سفر کرد و ریوس مونت را «کاملاً متعهد به دموکراسی» نامید. ریوس مونت در پاسخ اظهار داشت: «ما سیاست زمین سوخته نداریم. ما سیاست کمونیست‌های سوخته داریم.»

ریوس مونت خیلی زود به یک مزاحم بین‌المللی تبدیل شد. حکومت او در ماه اوت ۱۹۸۳ به دست ژنرال اسکار هومبرتو ویکتورس سرنگون شد و نامبرده کشور را به دموکراسی برگرداند. ولی این رویداد ریوس مونت را به کلی از قدرت برکنار نکرد. حزب سیاسی‌ای که ریوس تأسیس کرده بود و اتحاد جمهوریخواهان گواتمالا نامیده می‌شد و حزبی راستگرا به شمار می‌رفت، به سرعت گسترش یافت و در حال حاضر اکثریت را در کنگره آن کشور در دست دارد. آلفونسو پورتیو، رئیس‌جمهور کنونی گواتمالا، چریک سابق و دست‌نشانده ریوس مونت است.

هرچند ریوس مونت در حال حاضر ریاست کنگره گواتمالا را برعهده دارد، ولی قانون اساسی گواتمالا دیکتاتورهای سابق را از نامزد شدن برای احراز ریاست جمهوری منع کرده است. دادگاه قانون اساسی نیز نامزدی ریوس مونت را رد کرده است. لیکن او موفق شده دادگاه را از اعضای خانواده‌اش انباشته کند و قصد دارد در انتخابات بعدی نامزدی خود را اعلام دارد. دادگاه نیز اعلام کرده است که این کار خلاف قانون نیست. هرچند معمولاً سه چهارم مردم گواتمالا در انتخابات شرکت نمی‌کنند.

با این همه، ریوس مونت یک دشمن نیرومند دارد و آن هم برادرش اسقف ماریو ریوس مونت است که در ماه مه ۱۹۸۸ جانشین اسقف خوان جراردی رئیس بخش حقوق بشر در کلیسای کاتولیک شده و به قتل رسیده بود. او وعده داده است که فعالیت‌های جراردی را ادامه خواهد داد و حقایق را درباره کشتار و ناپدید شدن بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر در خلال جنگ‌های داخلی و کشتار دسته‌جمعی مایاها - که در گواتمالا اکثریت را تشکیل می‌دهند - افشا خواهد کرد. همچنین، شمار رو به افزایشی از پرونده‌های نقض حقوق بشر بر ضد ریوس مونت وجود دارد که گواتمالایی‌هایی که از دست او رنج برده‌اند در دادگاه‌های سراسر جهان مطرح کرده‌اند، که از میان آن‌ها باید از پرونده ریگو برتامنشو، برنده جایزه صلح نوبل، نام برد.

دیوان عالی کشور گواتمالا مصونیت ریوس مونت از پیگرد جنایی را همراه با مصونیت بیست و سه نفر از قضات شاغل در دادگاه سلب کرد. به منظور بازجویی از اعضای کنگره به اتهام سوءاستفاده از قدرت، ایجاد مانع در برابر عدالت و نقض قانون اساسی قاضی ویژه‌ای تعیین شد. و نیز قانونگذاران به تغییر قانونی متهم شدند که

به سود آبجوسازان بر مشروبات الکلی مالیات بسته بود. لیکن دیوان عالی کشور اجازه نمی‌داد ژنرال ریوس مونت به اتهام نقض حقوق بشر محاکمه شود. ولی گروه‌های مدافع حقوق بشر می‌گویند امیدوارند که رأی مزبور بتواند راه را برای محاکمه آینده در مورد کشتار دسته‌جمعی هموار کند.

زندگی و جنایات

۱۹۲۶ در ۱۶ ژوئن در هوئه‌هوه تنانگو به دنیا می‌آید.

دهه ۱۹۵۰ در «آموزشگاه کودتا» در پاناما به تحصیل می‌پردازد.

۱۹۷۴ در انتخابات ریاست جمهوری برنده می‌شود.

۱۹۸۲ کودتایی ترتیب می‌دهد و کشتار دسته‌جمعی مایاها را آغاز می‌کنند.

۱۹۸۳ از ریاست جمهوری برکنار می‌شود.

۱۹۹۸ برادرش برای بازجویی درباره «ناپدید شدن‌ها» منصوب می‌شود.

۲۰۰۳ یک‌بار دیگر خود را نامزد ریاست جمهوری می‌کند.

پل پوت

۱۹۲۸-۱۹۹۸

رهبر کامبوج

پل پوت مسئول کشتار بیش از یک میلیون نفر از هم‌وطنانش در آزمونی خونریز به منظور برقراری جامعهٔ سوسیالیستی بدون پول و برگرداندن عقربهٔ ساعت کامبوج به «سال صفر» بود.

او با نام سالوت سار به دنیا آمده و در جوانی به عنوان کارگر مزرعهٔ کائوچو به کار پرداخته و دو سال را به آموزش علوم دینی برای راهب شدن صرف کرده بود. در دوران جنگ جهانی دوم به جنبش مقاومت هوشی‌مین، که مشغول جنگ با فرانسویان بود، پیوست و در ۱۹۴۶ به عضویت حزب کمونیست زیرزمینی چین درآمد. در ۱۹۴۹ برندهٔ یک کمک هزینهٔ تحصیلی برای آموزش رادیو الکترونیک در پاریس شد، ولی اوقات خود را به فعالیت سیاسی گذراند. سه سال پی‌درپی در امتحانات رد شد، عدم توفیقی که بعدها علت ضدیت او با روشنفکران بورژوا تلقی گردید.

وی، پس از بازگشت به کامبوج، در آموزشگاهی خصوصی در پنوم‌پنه، پایتخت، به عنوان معلم جغرافیا مشغول کار شد و به انتشار مقالاتی در نشریه‌های چپگرا

پرداخت. هنگامی که فرانسویان در ۱۹۵۴ هندوچین را ترک کردند، شاهزاده نورودم سیهانوک قدرت را در کامبوج در دست گرفت و پل پوت به مخالفت با وی برخاست. در کنگرهٔ موسس حزب کمونیست کامبوج در ۱۹۶۰، او به عضویت کمیتهٔ مرکزی انتخاب و در ۱۹۶۳ دبیرکل حزب شد.

پل پوت، از ترس پلیس سیهانوک، همراه با دیگر رهبران کمونیست به جنگل گریخت و در آنجا فرماندهی ارتش چریکی را عهده‌دار شد؛ چریک‌هایی که سیهانوک آنان را «خمرهای سرخ» یعنی کامبوجی‌های سرخ می‌نامید.

هرچند سیهانوک بی‌طرفی کامل را رعایت می‌کرد، جنگ در کشور همسایه یعنی ویتنام، کامبوج را بی‌ثبات کرده بود. در ۱۹۷۰ دولت امریکا از براندازی رژیم سیهانوک به دست ژنرال لون نول طرفدار امریکا پشتیبانی کرد، اما خمرهای سرخ با پشتیبانی کمونیست‌های ویتنامی که اردوگاه‌هایی در ناحیهٔ مرزی تأسیس کرده بودند، به جنگ چریکی برضد لون نول دست زدند. تجاوز امریکا به درون خاک کامبوج در ۱۹۷۰ و عبور مکرر هواپیماهای امریکایی از مرز و بمباران‌های هولناک کامبوج باعث افزایش شمار خمرهای سرخ و جلب نظر مساعد بین‌المللی نسبت به آنان شد. در ۱۹۷۵، درحالی‌که ویتنام جنوبی در شرف تسلیم به کمونیست‌ها بود، خمرهای سرخ نیز رژیم دست‌نشاندهٔ امریکا در کامبوج را سرنگون کردند. پل پوت نام کشور را به کمپوچیه تغییر داد، پنوم‌پنه را از ساکنانش تخلیه و دو میلیون اهالی آن را، به زور اسلحه، به نقل مکان به روستاها مجبور کرد. هدف او این بود که طبقهٔ متوسط تحصیلکردهٔ شهری را به کشاورزانی پرکار و پاکدامن تبدیل کند که در سال‌های جنگ داخلی از ارتش چریکی او پشتیبانی کرده بودند.

برنامهٔ او برگرداندن کامبوج به «سال صفر» بود، یعنی ساختن یک جامعهٔ سوسیالیستی کامل از پایین به بالا... مالکیت و پول لغو شد، کتاب‌ها سوزانده شد، خانه‌های خصوصی مردم تخریب شد، معبدها تعطیل و راهبان بودایی اخراج شدند و هرگونه نماد فناوری غربی - از خودرو گرفته تا تجهیزات پزشکی - نابود شد.

پل پوت، به منظور برپا کردن جامعهٔ آرمانی‌اش، کامبوج را به اردوگاه پهناور بردگان تبدیل کرد. کودکان تشویق می‌شدند دربارهٔ پدر و مادر و خانوادهٔ خود گزارش بدهند. همهٔ جنبه‌های زندگی خانوادگی از میان رفت. کلیهٔ صاحبان مشاغل آزاد -

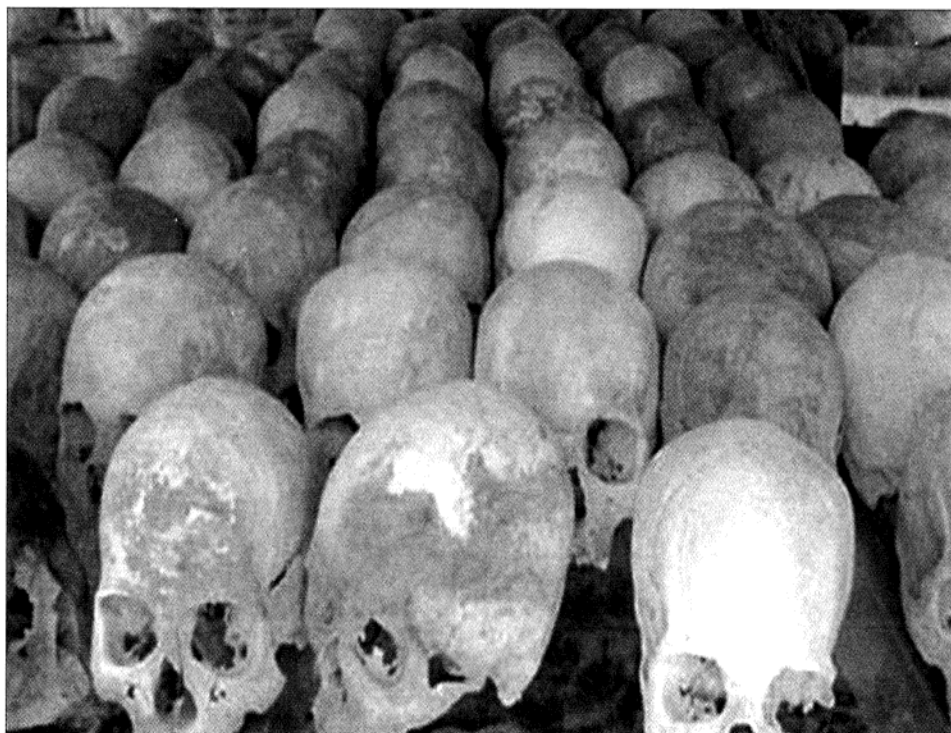
از جمله پزشکان و معلمان - و هرکس که به زبان فرانسه تکلم می‌کرد یا عینک بر چشم داشت، نمادهای روشنفکری به شمار رفتند و اعدام شدند. کودکان را زنده زنده سوزاندند و آموزشگاه‌ها و مدارس را، به استثنای آن‌هایی که صرفاً به آموزش سیاسی می‌پرداختند، تعطیل کردند و از هرکس که بالاتر از پنج سال داشت انتظار می‌رفت روزی شانزده ساعت در کشتزارها و کارخانه‌ها کار بکند. کسانی که نمی‌توانستند سهمیه تولید خود را عرضه کنند، یا لب به شکایت می‌گشودند، درجا کشته می‌شدند. در دوران چهار ساله حکومت پل پوت، در حدود ۱/۷ میلیون نفر - بیش از ۲۰ درصد جمعیت کشور - در نتیجه بیماری، گرسنگی، بدرفتاری، کار اجباری، شکنجه و اعدام جهان را بدرود گفتند.

در ۱۹۷۹ ویتنامی‌ها به کامبوج حمله‌ور شدند و به این هولوکاست آسیایی پایان دادند. پل پوت همراه با پیروانش به منطقه کوهستانی مرز تایلند گریخت و از آنجا با پشتیبانی ایالات متحد آمریکا، به نبرد با چینی‌ها و دولت جدید کامبوج پرداخت. محکومیت‌ها و تحریم‌های بین‌المللی که در نتیجه تحولات جنگ شدیدتر شده بود، ویتنامی‌ها را به عقب‌نشینی از کامبوج واداشت و خمرهای سرخ در نقاط مختلف کامبوج دولت‌های ائتلافی تشکیل دادند.

درحالی‌که پل پوت همچنان به اقدامات جنایت‌آمیز خود در روستاهای کامبوج ادامه می‌داد، سرانجام کمونیست‌ها نیز او را - هرچند با بی‌میلی - طرد کردند. پل پوت برای جنایات بسیاری که مرتکب شده بود در پای میز محاکمه نایستاد و در هفتاد سالگی به مرگ طبیعی درگذشت.

زندگی و جنایات

- ۱۹۲۵ در ۲۵ ژانویه به نام سالوت سار در ایالت کومپونگ توم کامبوج به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۶ به حزب کمونیست کامبوج می‌پیوندد.
- ۱۹۵۴ معلم جغرافی می‌شود.
- ۱۹۶۳ از پایتخت می‌گریزد و به جنگل پناه می‌برد.
- ۱۹۷۵ دولت دست‌نشاندهٔ امریکا را سرنگون می‌کند و سال صفر را اعلام می‌دارد.
- ۱۹۷۹ تهاجم ویتنام به براندازی خمرهای سرخ می‌انجامد.
- ۱۹۸۲ خمرهای سرخ به دولت ائتلافی می‌پیوندند.
- ۱۹۸۵ پل پوت کناره‌گیری می‌کند.
- ۱۹۹۸ در ۱۵ آوریل در جنگل‌های کامبوج جهان را بدرود می‌گوید.



کشتزارهای مرگ. مجموعه‌های قربانیان پل پوت گویای وحشیگری مرد دیوانهٔ آسیای جنوب شرقی است.

موبوتو سسه سگو

۱۹۹۷-۱۹۳۰

دیکتاتور زئیر (کنگو)

موبوتو که با نام ژوزف دزیره به دنیا آمده بود، در ۱۹۴۹ به ارتش مستعمراتی بلژیک در کنگو پیوست و تا درجهٔ سرگروهبان یکمی، یعنی بالاترین درجه‌ای که افریقاییان اجازه داشتند، ارتقا یافت. سپس در سال ۱۹۵۶ به روزنامه‌نگاری پرداخت.

موبوتو در ۱۹۵۸ به جنبش ملی کنگو پیوست و نمایندهٔ این جنبش در مذاکرات استقلال کنگو در بروکسل شد. هنگامی که کنگو در ژوئن ۱۹۶۰ به استقلال دست یافت او نخستین وزیر دفاع کشور مستقل کنگو شد. وی در سپتامبر همان سال کودتایی ترتیب داد که در ضمن آن پاتریس لومومبا، نخست‌وزیر محبوب کنگو، به قتل رسید. اگرچه موبوتو در فوریه ۱۹۶۱ قدرت را به ژوزف کازاوبو، رئیس‌جمهور، برگرداند، در شغل فرمانده کل ارتش باقی ماند. در ۱۹۶۵ کودتای دیگری تدارک دید و این بار مقام ریاست‌جمهوری را به خودش اختصاص داد. او با تصویبنامه حکومت می‌کرد و حزب جنبش برای انقلاب، که رهبری آن را برعهده داشت، تنها حزب مجاز در کنگو بود.

موبوتو معادن مس ایالت کاتانگا را ملی کرد. در سراسر کشور نام‌ها را به افریقایی

برگرداند و در اکتبر ۱۹۷۱ نام کشورش را به جمهوری زئیر تغییر داد. در ژانویه سال بعد نیز نام موبوتو سسه سکو کوکو آنگیندو واترابانگا را اختیار کرد که معنای آن این است «جنگجوی نیرومندی که به خاطر یک دندگی و انعطاف‌ناپذیری برنده خواهد شد و از یک پیروزی به پیروزی دیگری دست خواهد یافت.»

موبوتو در ۱۹۷۰ یکبار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد و از ۱۹۷۷ به بعد کشور را غارت کرد و یکی از بزرگترین ثروت‌ها را در خارج از کشور گرد آورد. در نتیجه، در کنگو تورم به ۶۰۰۰ درصد در سال رسید. هنگامی که وی اسکناس‌های پنج میلیون زئیری را برای پرداخت به ارتشیان منتشر ساخت، ارتش درصدد شورش برآمد. ارزش اسکناس‌های مزبور به طور رسمی ۲ دلار بود که دکانداران از پذیرفتن آن‌ها خودداری و ارتشیان را به کشتار طرفداران موبوتو تشویق می‌کردند، که به قتل ۳۰۰ نفر انجامید. پایان یافتن جنگ سرد موبوتو را از پشتیبانی غرب محروم ساخت، ولی غرب در هر حال ترتیبی داد که او تا ۱۹۹۷ قدرت را در دست داشت. در این هنگام او بدون دوست و بیمار به دست یک رهبر شورشی به نام لوران کابیلا سرنگون شد و راه تبعید را در پیش گرفت.



موبوتو در برابر اسیران کاتانگایی در برنامه زنده تلویزیونی در ۱۹۷۷.

زندگی و جنایات

- ۱۹۳۰ در ۱۴ اکتبر در لیزالا در کنگوی بلژیک به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۹ به ارتش مستعمراتی بلژیک در کنگو می‌پیوندد.
- ۱۹۵۶ ارتش را ترک می‌گوید و روزنامه‌نگار می‌شود.
- ۱۹۵۸ به جنبش ملی کنگو می‌پیوندد.
- ۱۹۶۰ نماینده جنبش ملی در مذاکرات استقلال می‌شود و پس از استقلال وزارت دفاع را برعهده می‌گیرد.
- ۱۹۶۰ نخستین کودتا را ترتیب می‌دهد.
- ۱۹۶۱ قدرت را به رئیس‌جمهور برمی‌گرداند، ولی در مقام فرمانده کل قوا باقی می‌ماند.
- ۱۹۶۵ دومین کودتا را تدارک می‌بیند و رئیس‌جمهور می‌شود.
- ۱۹۷۱ نام کشورش را از کنگو به زئیر تغییر می‌دهد.
- ۱۹۷۲ نام خودش را به موبوتو سسه سکو تغییر می‌دهد.
- ۱۹۹۳ ارتش به علت دریافت نکردن دستمزد در مرز شورش قرار می‌گیرد و موبوتو با برگزاری انتخابات آزاد موافقت می‌کند، ولی همچنان به طفره رفتن ادامه می‌دهد.
- ۱۹۷۷ دولت او به دست لوران کابیلا ساقط می‌شود و در هفتم نوامبر در رباط مراکش جان می‌سپارد.

منگیتو هایله مریم

متولد ۱۹۳۷

فرمانروای اتیوپی

منگیتو دوره آموزشی خود را در آمریکا گذرانده و افسر ارتش اتیوپی بود. هنگامی که به درجه سرگردی ارتقا یافت به توطئه‌ای برای کودتا پرداخت، در سپتامبر ۱۹۷۴ امپراتور هایله سیلاسی را از سلطنت خلع کرد و او را تحت بازداشت خانگی قرار داد تا اینکه در سال بعد دستور داد وی را در کاخش خفه کردند.

منگیتو در ۲۳ نوامبر ۱۹۷۴ دستور قتل رئیس میانه روی شورای موقت مدیریت نظامی کشور را نیز صادر کرد و با اصرار هرچه بیشتر خواستار اعدام ۶۰ تن از رهبران رژیم امپراتوری شد.

منگیتو که در فوریه ۱۹۷۷ به درجه سرلشکری ارتقا یافته بود، رئیس جدید و اعضای شورای موقت انقلاب را کشت و خودش را رئیس کشور اعلام کرد. سپس، به منظور درهم شکستن مقاومت مردم، عنان مبارزه «ترور سرخ» را رها کرد و با کمک سربازان کوبایی و جنگ‌افزارهای ساخت شوروی، حملهٔ سوماتلی به ایالت اوگادن را - که به زبان سوماتیلیایی تکلم می‌کنند - به عقب راند.

او در ۱۹۸۴ حزب کارگران اتیوپی را تأسیس و قانون اساسی جدیدی تدوین کرد

و پارلمان جدید وی را به ریاست جمهوری برگزید. در این هنگام ایالت اریتره و تیگرای دست به شورش زدند. با کشاورزی که به دلیل اجرای برنامه اشتراکی کردن اجباری مزارع به حال ویرانی افتاده و خشکسالی ای که گریبان اتیوپی را گرفته بود، کشور دستخوش قحطی شد. هنگامی که پشتیبانی شوروی از منگیستو خاتمه یافت، او به زیمبابوه گریخت و در آن کشور از مهمان‌نوازی هم‌قطار دیکتاتورش، رابرت موبوگابه، و همسرش که به او پناه داده‌اند، هنوز برخوردار می‌شود.



منگیستو و مشاورانش در مراسم سان و رژه در آدیس آبابا، ۱۹۷۵.

زندگی و جنایات

۱۹۳۷ در ایالت نکا در اتیوپی به دنیا می‌آید.

۱۹۷۴ رهبری توطئه براندازی امپراتور را عهده‌دار می‌شود؛ رقیبان سیاسی خود را به قتل می‌رساند.

۱۹۷۵ هایله سلاسی به فرمان منگستو خفه می‌شود.

۱۹۷۷ همه اعضای شورای موقت انقلاب را به قتل می‌رساند و خود را رئیس کشور اعلام و «ترور سرخ» را آغاز می‌کند.

۱۹۸۶ قانون اساسی جدیدی تدوین می‌کند.

۱۹۸۷ به موجب قانون اساسی جدید، رئیس‌جمهور می‌شود.

۱۹۹۱ به زیمبابوه می‌گریزد.

۲۰۰۱ اجازه می‌یابد به طور دائم در آن کشور اقامت کند.

صدام حسین

۱۹۳۷-۲۰۰۶

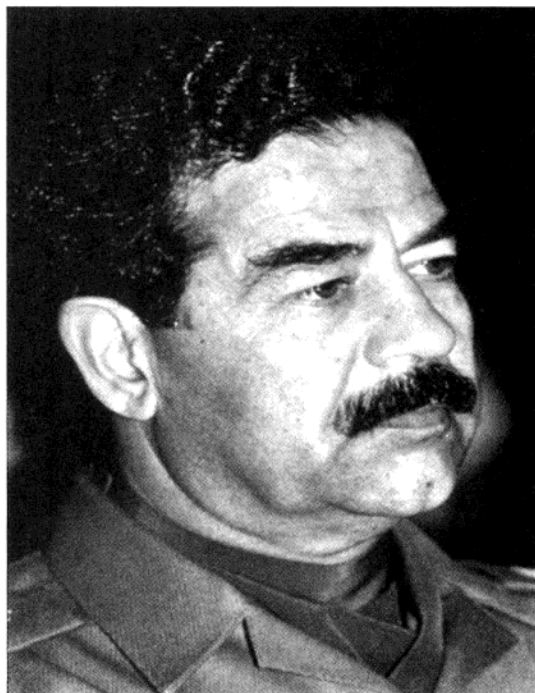
رئیس جمهور عراق

با نام صدام تکریتی به دنیا آمد، در ۹ سالگی یتیم شد و دایی اش، خیرالله تلفاح که در ۱۹۴۱ کودتای نافرجام طرفدار هیتلر را رهبری کرده بود، سرپرستی او را به عهده گرفت. صدام شاگردی تنبل بود که در امتحانات ورودی دانشکده افسری بغداد پذیرفته نشد. به جای آن در سال ۱۹۵۷ به حزب سوسیالیست بعث پیوست.

صدام که سابقه کشتن یک سیاستمدار کمونیست را که در برابر او و دایی اش قد برافراشته بود، داشت، داوطلب قتل عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور عراق شد که در ۱۹۵۸ رژیم پادشاهی را سرنگون کرده بود. سوء قصد نافرجام ماند و صدام که پایش تیر خورده بود، به مصر گریخت. او نام خانوادگی تکریتی را کنار گذاشت و «حسین»، نام کوچک پدرش، را به عنوان نام خانوادگی برگزید.

صدام، پس از چندی، به بغداد بازگشت و گروه شبه نظامی بعث را، که در ۱۹۶۳ قدرت را در دست گرفت، تشکیل داد. در اواخر آن سال بعضی ها سرنگون شدند و صدام به زندان افتاد. ولی فرار کرد و به عنوان یکی از رهبران حزب بعث، کودتای دیگری را در ۱۹۶۸ ترتیب داد. او در آغاز با احمد حسن البکر، رئیس جمهور جدید،

به طور مشترک اداره حکومت را بر عهده داشتند، ولی حسن البکر در تابستان ۱۹۷۹ استعفا کرد و آن‌گاه صدام با اعدام صدها نفر از رقبیان موقعیت خود را به عنوان رئیس کشور استحکام بخشید.



آیا صدام حسین دیکتاتور عراق و مرد نیرومند بغداد، واقعا سلاح‌های کشتار جمعی داشت؟

صدام و خانواده‌اش همه اهرم‌های قدرت را در دست گرفتند. او در تلاشی به منظور معرفی کردن خود به عنوان رهبر جهان عرب، کیش شخصیت را تشویق کرد و با استفاده از پلیس مخفی هرگونه مخالفتی را از میان برداشت. هنگامی که یک روزنامه‌نگار اروپایی درباره گزارش‌هایی دایر بر اینکه احتمال دارد مقامات بغداد مخالفان رژیم صدام را شکنجه داده و کشته باشند پرسید، صدام پاسخ داد: «البته که این گزارش‌ها صحیح است. وقتی کسانی با رژیم مخالفت می‌کنند چه انتظاری دارید؟»

صدام در ۱۹۸۰ به استان نفت‌خیز خوزستان ایران تجاوز کرد، ولی تجاوز او در جنگی فرسایشی در گل فرو رفت و هشت سال بعد، در ۱۹۸۸، بدون نتیجه به پایان

رسید. در این میان صدها هزار نفر کشته شده بودند. در همان حال او بر ضد کردهایی که با حکومتش مخالف بودند، گاز سمی به کار برد.

صدام در ۱۹۹۰ به کویت حمله کرد و این کشور کوچک را به تصرف درآورد. سال بعد ائتلافی به رهبری ایالات متحد امریکا، نیروهای او را از کویت بیرون راند و به سختی شکست داد، ولی او را همچنان در مسند قدرت باقی گذاشت. در خلال جنگ کویت، صدام اجازه حمله موشکی به اسرائیل را صادر کرد. سربازان او کویت را ویران کردند و هنگامی که دست به عقب‌نشینی زدند آب‌های خلیج فارس را با ریختن نفت آلودند و بیش از ۳۰۰ چاه نفت را آتش زدند. صدام پس از سرکوب شورش شیعیان جنوب عراق که به تلافی شکست او بود، بسیاری از شهرها و روستاها و خانه‌هایی را که در منطقه مردابی ساخته شده بود با خاک یکسان کرد.

در ۱۲ سال بعدی، تحریم‌های سازمان ملل متحد نتوانست صدام را از مسند قدرت برکنار کند و در مارس ۲۰۰۳ نیروهای مشترک امریکایی - انگلیسی به عراق یورش بردند. صدام ناپدید شد، ولی دو پسرش عدی و قسی، که هر دو آدمکش روانی بودند، در نبرد با نیروهای امریکایی تیر خوردند و کشته شدند. چیزی نگذشت که گورهای دسته‌جمعی کشف شد و چنین به نظر می‌رسد که حتی هنگامی که تانک‌های امریکایی وارد بغداد می‌شدند، هنوز جلادان صدام مشغول کشتن صدها نفر از دشمنان او بوده‌اند.

در ۲۵ دسامبر ۲۰۰۳ سربازان لشکر چهارم پیاده امریکا، بر اساس اطلاعاتی که کسب کرده بودند، حمله‌ای را در سپیده‌دم به شهرکی عراقی به نام ادوار ترتیب دادند. این شهر در حدود پانزده کیلومتری جنوب تکریت، زادگاه صدام، واقع شده است. آنان در خلال حمله به یک پناهگاه زیرزمینی دیدند که «مرد نیرومند، رهبر مردم و پدر ملت عراق» ژولیده، ریش نتراشیده و نظافت نشده در گوشه زیرزمین چمباتمه زده بود. صدام برخلاف فرزندانش، به منظور نشان دادن دلاوری خود، تسلیم بدون زد و خورد را ترجیح داد.

یک دادگاه ویژه عراقی صدام را به جرم قتل ۱۴۸ شیعه در دوجیل محاکمه کرد. او در مورد جنایت بر ضد بشریت مقصر شناخته و به اعدام محکوم شد.

زندگی و جنایات

۱۹۳۷ در ۲۸ آوریل در تکریت عراق به دنیا می‌آید.

۱۹۵۷ به حزب بعث می‌پیوندد.

۱۹۶۰ به جان رئیس‌جمهور عراق سوءقصدی نافرجام می‌کند و به مصر می‌گریزد.

۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ در دانشکده حقوق قاهره به تحصیل می‌پردازد.

۱۹۶۳ شبه نظامیان بعثی را رهبری می‌کند، ولی از قدرت برکنار و زندانی می‌شود.

۱۹۶۸ بعثی‌ها را کودتای جدیدی بر سر کار می‌آورد و صدام به قدرت باز می‌گردد.

۱۹۷۹ ریاست جمهوری را در دست می‌گیرد و صدها رقیب خود را به قتل می‌رساند.

۱۹۸۰ به ایران حمله نظامی می‌کند.

۱۹۸۸ بر سر کردها گاز سمی می‌ریزد.

۱۹۹۰ به کویت تجاوز می‌کند.

۱۹۹۱ از کویت با لگد اخراج می‌شود. مرداب‌های جنوب عراق را که محل سکونت اعراب

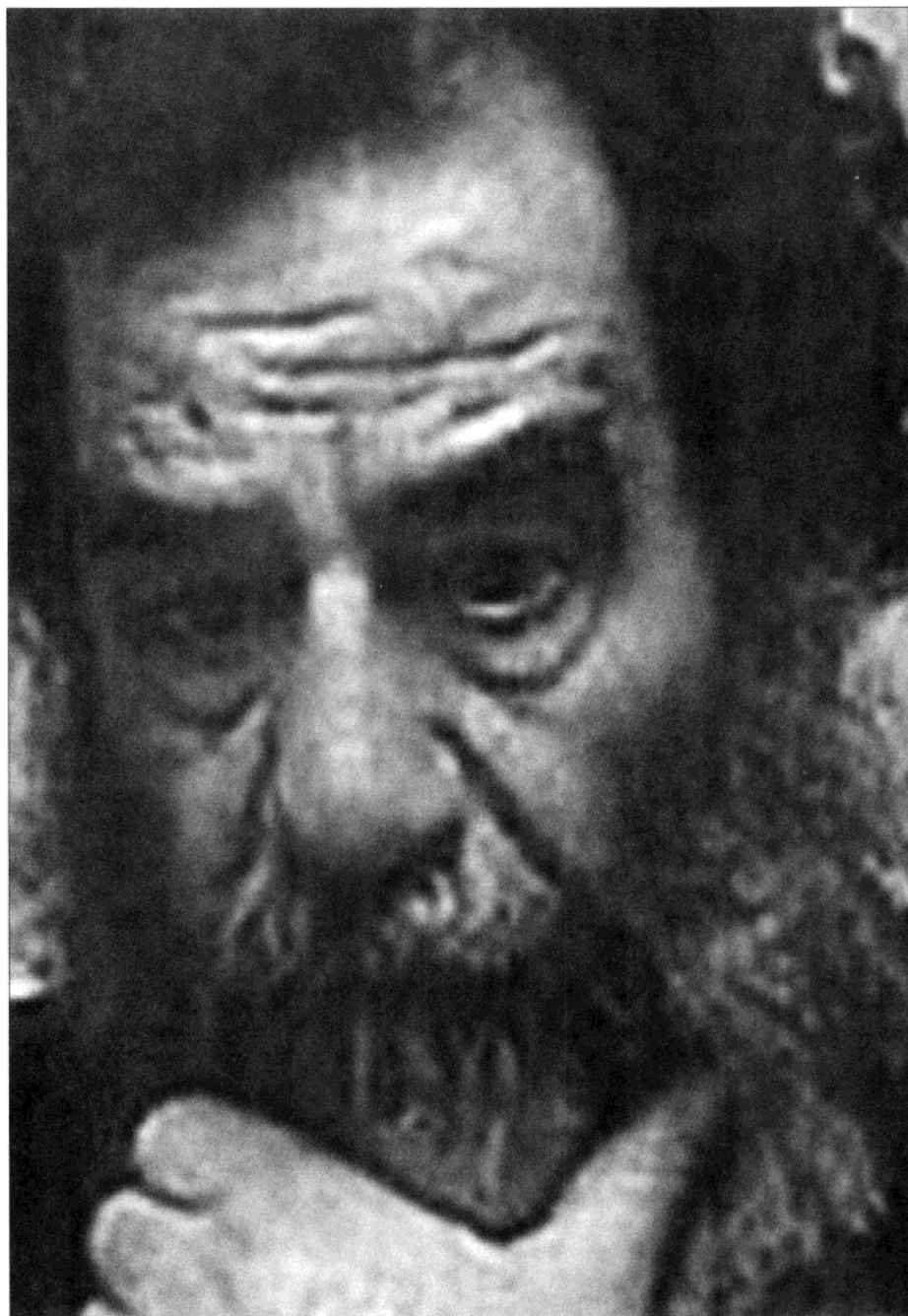
هورنشین است، خشک می‌کند.

۲۰۰۳ به دنبال حمله مشترک نیروهای امریکایی - انگلیسی سرنگون می‌شود.

۲۰۰۳ درحالی‌که در سوراخی پنهان شده است، در دسامبر به دست سربازان امریکایی می‌افتد.

۲۰۰۶ به جرم جنایات مکرر بر ضد بشریت به اعدام محکوم و در ۳۰ دسامبر به دار آویخته

می‌شود.



صدام حسین دیکتاتور عراق پس از سقوط و دستگیری به دست سربازان امریکایی در انتظار اعدام

اسلوبودان میلوسویچ

۱۹۴۱-۲۰۰۶

رئیس جمهور صربستان

اسلوبودان میلوسویچ به هنگام تجزیه یوگسلاوی رهبر صرب‌ها بود. او ملت خود را در جنگ درگیر کرد و، به منظور پاکسازی کشور، به سرکوب بی‌رحمانه اقلیت‌های قومی پرداخت که به کشتار شمار زیادی مردم بی‌گناه انجامید، تا اینکه سرانجام سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) برای دفاع از اهالی کوزوو دخالت نظامی کرد. آنگاه میلوسویچ به دست ملت خودش سرنگون و به دادگاه کیفری بین‌المللی در لاهه تسلیم شد.

میلوسویچ تا آوریل ۱۹۸۷ یک عضو گمنام حزب کمونیست یوگسلاوی بود تا اینکه برای صرب‌های خشمگین مقیم کوزوو، که ادعا داشتند مورد آزار جامعه آلبانیایی - که اکثریت داشتند - قرار گرفته‌اند، رشته‌ای سخنرانی انجام داد. او در یکی از سخنرانی‌هایش اظهار داشت: «از این پس هیچ‌کس اجازه نخواهد داشت صرب‌ها را مورد ضرب و جرح قرار دهد.» و دیری نگذشت که این سخنان به شعار ملی‌گرایان صرب تبدیل شد.

میلوسویچ رهبری حزب کمونیست را از دوست و متحدش ایوان استامبولیچ

به زور گرفت و در ۱۹۸۹ رئیس‌جمهور صربستان شد. در ژانویه سال بعد، پس از آنکه هیئت‌های نمایندگی اسلوونی و کرواسی از کنگره حزب در بلگراد بیرون رفتند، حزب کمونیست یوگسلاوی تجزیه و پس از چندی منحل شد. حزب کمونیست صربستان نیز نام خود را به حزب سوسیالیست تغییر داد، ولی دارایی‌ها، ساختارهای قدرت و نظارت بر رسانه‌های دولتی را حفظ کرد. میلو سویچ هشدار داد اکنون که کشور یوگسلاوی تجزیه شده است، ضرورت خواهد داشت در مرزهای صربستان تجدید نظر به عمل آید تا صرب‌های مقیم دیگر جمهوری‌های یوگسلاوی سابق را شامل شود.

هنگامی که کرواسی اعلام استقلال کرد، اقلیت صرب که در کراچینا اعلام خودمختاری کرده بود، برای پشتیبانی چشم خود را به میلو سویچ دوخت و آن را به دست آورد. تا دسامبر ۱۹۹۱ ارتش و جدایی‌طلبان صرب تقریباً ثلث خاک کرواسی، از جمله کراچینا و بیشتر مناطق شرقی و غربی اسلوونی را تسخیر کرده بودند. در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیده و ۴۰/۰۰۰ نفر دیگری خانمان شده بودند. در نتیجه، سازمان ملل متحد تحریم‌های اقتصادی را به صربستان تحمیل کرد.

در آوریل ۱۹۹۲ بوسنی اعلام استقلال کرد و در سراسر آن کشور خشونت آغاز شد. میلو سویچ عهد کرد از اقلیت صرب مقیم آن کشور دفاع کند و از آنان در برابر آنچه «آدمکشی دسته‌جمعی کروات‌ها و بنیادگرایی اسلامی بوسنیایی‌ها» می‌نامید، پشتیبانی به عمل آورد. به دنبال آن در بوسنی جنگی روی داد که بیش از سه سال به درازا کشید که در قاره اروپا خونین‌ترین جنگ پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت. جنایات جنگی صرب‌ها شامل کشتارهای شرم‌آور و هتک ناموس‌های فراوان در درون آنچه «مناطق امن سازمان ملل متحد» نامیده می‌شد، بویژه در گرازده و سربرنیکا مورد توجه افکار عمومی جهان قرار گرفت و صربستان به عنوان کشوری منفور بیش از پیش منزوی شد.

در ۱۹۹۵ کرواسی بسیاری از سرزمین‌هایی را که صرب‌ها تصرف کرده بودند، باز پس گرفت و این کار به مهاجرت دسته‌جمعی در حدود ۲۰۰/۰۰۰ صرب انجامید. به دنبال آن حمله توفیق‌آمیزی بر ضد صرب‌های مقیم بوسنی صورت گرفت. سه هفته بمباران میلو سویچ را بر سر میز مذاکره کشاند و قرارداد صلح دایتون به جنگ در

بوسنی خاتمه داد.

جنگ در بالکان میلوسویچ را منفور خاص و عام کرده بود. ولی در خلال زمستان ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ که ده‌ها هزار نفر در اعتراض به نتایج انتخاباتی شهرداری‌ها به خیابان‌های بلگراد ریختند، او توانست از موج اعتراض‌ها جان به سلامت ببرد. بسیاری از تظاهرکنندگان بی‌رحمانه از پلیس کتک خوردند و، پس از سه ماه که اعتراض‌ها ادامه داشت، میلوسویچ تسلیم شد و انتخابات تقلبی شهرداری‌ها را باطل کرد. در ژوئیه ۱۹۹۷ یک پارلمان در حال ورشکستگی که زیر نظر طرفداران میلوسویچ قرار داشت، وی را به ریاست جمهوری صربستان انتخاب کرد. سپس کوشید اکثریت مسلمان کوزوو را از آنجا اخراج کند. سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بمباران‌های صربستان را آغاز کرد و این اقدام احساس بی‌اعتمادی در میان بسیاری از صرب‌ها را شدت بخشید. ولی میلوسویچ از این توفان جان به سلامت به در برد و توانست مدتی پشتیبانی صرب‌ها را تقویت کند، هرچند صربستان از بمباران‌های ناتو آسیب‌های زیادی دیده و ویران شده بود. سرانجام میلوسویچ سربازانش را از کوزوو عقب کشید و درحالی‌که زیربنای اقتصادی صربستان نابود و اقتصاد آن کشور بر اثر تحریم‌های جدید فلج شده بود، او خود را بازسازی‌کننده کشور معرفی می‌کرد. با وجود این، در سال ۲۰۰۰ ناگزیر به برگزاری انتخابات شد.

هنگامی که میلوسویچ از پذیرفتن نتیجه انتخابات که پیروزی واسیلیو کستونیکا رهبر مخالفان بود، سر باز زد، صدها هزار نفر به خیابان‌های بلگراد ریختند و اعتصاب عمومی اعلام کردند. یک کلیسای ارتدکس صربستان و بخشی از سازمان‌های دولتی از پشتیبانی میلوسویچ دست کشیدند. ده روز پس از انتخابات، اعتراض‌کنندگان به پارلمان و مرکز رادیو تلویزیون دولتی حمله‌ور شدند و هر دو ساختمان را آتش زدند. بسیاری از مأموران پلیس کلاهیخودهای خود را از سر برداشتند و به اعتراض‌کنندگان پیوستند.

در ۶ اکتبر میلوسویچ ناچار به پذیرش شکست شد. روز بعد کستونیکا به عنوان رئیس‌جمهور جدید صربستان سوگند یاد کرد. در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۱ میلوسویچ برای محاکمه به دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه تحویل داده شد، ولی پیش از آنکه در برابر دادگاه حاضر شود، در مارس ۲۰۰۶ بر اثر حمله قلبی درگذشت.

زندگی و جنایات

۱۹۴۱ در ۲۵ اوت در پزارواک یوگسلاوی به دنیا می‌آید.

۱۹۶۳ به حزب کمونیست یوگسلاوی می‌پیوندد.

۱۹۸۷ سخنرای او در پریستینا توجه عموم را به او معطوف می‌سازد.

۱۹۸۸ در ایالات خودمختار، از جمله کوزوو طرفداران خود را در مقام‌های بسیار حساس می‌گمارد.

۱۹۸۹ ایوان استامبولیچ را از ریاست جمهوری خلع و خودش را رئیس‌جمهور اعلام می‌کند.
۱۹۹۰ قانون اساسی را تغییر می‌دهد تا در ایالات خودمختار مستقیماً قدرت را در دست بگیرد.

۱۹۹۱ در جنگ با کرواسی از صرب‌های مقیم آن کشور حمایت می‌کند. در حدود دو سوم خاک کرواسی را به تصرف درمی‌آورد و رهبران صرب را قادر می‌سازد که دولتی جداگانه تأسیس کنند.

۱۹۹۲ جنگ در بوسنی آغاز می‌شود.

۱۹۹۵ نیروهای کرواسی بخشی از خاک آن کشور را از صرب‌ها بازپس می‌گیرند. بیش از ۳۰۰/۰۰۰ صرب از کرواسی فرار می‌کنند. حمله‌های هوایی ناتو میلسویچ را به پذیرفتن موافقتنامه صلح دایتون وامی‌دارد.

۱۹۹۶ اعتراض‌های ضد میلسویچ بی‌رحمانه سرکوب می‌شود.

۱۹۹۷ میلسویچ رئیس‌جمهور صربستان می‌شود.

۱۹۹۸ میلسویچ تقاضای ناتو را مبنی بر خاتمه دادن به پاکسازی قومی در کوزوو رد می‌کند.
۱۹۹۹ هواپیماهای ناتو صربستان را بمباران می‌کنند. نیروهای صرب از کوزوو عقب می‌نشینند.

۲۰۰۰ واسیلیو کستونیکا برنده انتخابات می‌شود و اعتصاب‌ها و نافرمانی‌های مدنی میلسویچ را وادار به استعفا می‌کند.

۲۰۰۱ به منظور محاکمه به دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه تسلیم می‌شود.

۲۰۰۲ محاکمه آغاز می‌شود.

۲۰۰۶ بر اثر حمله قلبی جان می‌سپارد.

معمر قذافی

متولد ۱۹۴۲

رئیس جمهور لیبی

معمر قذافی عرب بادیه‌نشین زاده در صحرا و پرورش یافته در سنت نبرد با امپریالیزم است. پدرزگرش در ۱۹۱۱ به دست یک مهاجر ایتالیایی به قتل رسیده بود، ولی او نسبت به انگلیسیانی که در جنگ جهانی دوم کشورش را از چنگ ایتالیایی‌ها نجات داده و آنان را از خاک لیبی بیرون رانده بودند، هیچ‌گونه احساس قدرشناسی نشان نمی‌داد. از دیدگاه قذافی، همه اروپاییان یکسان‌اند.

قذافی از دوران کودکی به جمال عبدالناصر که در کودتای ۱۹۵۲ قدرت را در مصر در دست گرفته و کانال سوئز را ملی کرده بود، علاقه‌ای در حد شیفتگی داشت. وی در زمان کودکی به رادیو قاهره و صوت العرب گوش می‌داد و در ۱۶ سالگی به تأسیس گروه انقلابی خودش مشغول شد و به توطئه براندازی ملک ادیس پادشاه لیبی پرداخت، هرچند که پادشاه به متحدان سابقش، انگلیسی‌ها، پشت کرده و به جامعه عرب پیوسته بود.

در سال ۱۹۵۹ در لیبی نفت کشف شد و سیل ثروت را به این کشور بیابانی سرازیر کرد، ولی در عین حال، بیگانگان را به شکل شرکت‌های نفتی به آن کشور آورد. قذافی

در دانشگاه طرابلس به تحصیل تاریخ و دیپلوماسی پرداخت. در ابتدا مارکسیست بود، ولی بعداً کمونیزم را به سود اسلام مطرود شناخت. در دانشگاه به دلیل محکوم کردن شدید اسرائیل و صهیونیزم فردی مزاحم شناخته می‌شد.

هنگامی که قذافی تشخیص داد ناصر از طریق ارتش به قدرت دست یافته است، در دانشکده افسری بنغازی نامنویسی کرد و تا زمانی که از این دانشکده فارغ‌التحصیل شد، خود و رفقایش به توطئه براندازی رژیم لیبی ادامه می‌دادند.

پس از آنکه قذافی در ۱۹۶۵ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شد به مدت یک سال در انگلستان در آموزشگاه مخابرات به کارآموزی پرداخت. و نیز درباره جنگ زرهی مطالعاتی به عمل آورد. وی در بازگشت به لیبی به درجه سروانی در رسته مخابرات ارتقا یافت.

در ۱۹۶۹ قذافی و رفقای جوانش از افسران ارشدی که مشغول توطئه بر ضد پادشاه و ترتیب دادن کودتایی بدون خونریزی بودند پیشی گرفتند. در یکم سپتامبر کاخ سلطنتی، ادارات دولتی، ایستگاه‌های رادیو تلویزیون و روزنامه‌ها را تصرف کردند. در این زمان قذافی تنها بیست و هفت سال داشت.

در این هنگام برخی از توطئه‌گران، مایل بودند روابط دوستانه لیبی با غرب را حفظ کنند. از این رو، قذافی از ناصر تقاضای یاری کرد و با کمک سربازان مصری توانست اطمینان یابد که سیاست ضد غربی او پیروز شده است.

او پایگاه‌های نظامی انگلیس و امریکا را تعطیل کرد و در ۱۹۷۰ یهودیان و ایتالیایی‌ها از لیبی اخراج شدند.

آن‌گاه قذافی کوشید سوسیالیزم به سبک ناصر را در لیبی پیاده کند. بنابراین، شرکت‌های نفتی بین‌المللی را ملی کرد و برنامه صنعتی کردن سریع کشور را در پیش گرفت که سرانجام با ناکامی روبه‌رو شد. وی، همچنین کوشید انقلاب را صادر کند. در کودتای نافرجام در مصر و سودان درگیر شد و در جنگ درازمدت چاد دخالت کرد.

با ممنوع ساختن نوشابه‌های الکلی، قمار و اجرا کردن قوانین اسلامی، کیش شخصیت را آغاز و دیدگاه خود را در مورد سوسیالیزم اسلامی در ۲ جلد کتاب سبز، که در سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ منتشر شدند، تشریح کرد.



سرهنگ قذافی جوان در عکسی که در ۱۹۷۹ به مناسبت دهمین سال دستیابی به قدرت برداشته است.

رژیم قذافی از شماری از گروه‌های انقلابی یا تروریستی، نظیر ارتش جمهوریخواه ایرلند، پلنگ‌های سیاه و ملت اسلام در امریکا و کارلوس، مشهور به شغال، پشتیبانی کرد. مخالفان تبعیدی او در اروپا که از اقدام‌های تروریستی قذافی که به دست فلسطینی‌ها یا دیگر افراطیون عرب اجرا می‌شد، ناراضی بودند، یکی پس از دیگری به قتل رسیدند. گمان می‌رود او به جنبش سپتامبر سیاه کمک مالی کرده و مسئول آدم‌ربایی و قتل ورزشکاران اسرائیلی در بازی‌های المپیک مونیخ ۱۹۷۲ و بمب‌اندازی به یک تالار رقص آلمانی در ۱۹۸۶ بوده است که در طی آن یک سرباز امریکایی و یک زن آلمانی کشته و ۱۵۰ نفر، از جمله ۴۶ امریکایی، زخمی شدند. به تلافی این‌گونه عملیات، هواپیماهای جت جنگنده امریکایی که پایگاهشان در انگلستان قرار داشت، در ۱۹۸۶ لیبی را بمباران و بسیاری از کودکان خانواده او را کشتند یا زخمی کردند، ولی قذافی به دشواری جان به سلامت برد و آسیبی ندید.

در ۱۹۸۸ هنگامی که پرواز شماره ۱۰۳ هواپیمای مسافربری پان امریکن از فراز شهر لاکربی در اسکاتلند می‌گذشت، منفجر شد. کشور لیبی و سرهنگ قذافی مورد سوءظن قرار گرفتند و سرانجام در ۲۰۰۱ یک مقام رسمی دولت لیبی در بمب‌گذاری مقصر شناخته شد. قذافی در ۲۰۰۳ مسئولیت خود را در این اقدام جنایتکارانه پذیرفت و با پرداخت غرامت به بستگان قربانیان حادثه لاکربی موافقت کرد.

قذافی در حال حاضر همچنان در مسند قدرت قرار دارد. دولت محلی اسکاتلند در اوت ۲۰۰۹ عامل بمب‌گذاری را که افسر امنیتی لیبی و محکوم به حبس ابد شده بود، به علت وضع وخیم مزاجی از زندان آزاد کرد که جنجال بزرگی آفرید.



لاشه هواپیمای مسافربری پرواز ۱۰۳ پان امریکن که از سال ۱۹۸۸ تاکنون در بیرون دهکده اسکاتلندی لاکربی

آرمیده است.

زندگی و جنایات

- ۱۹۴۲ در نزدیکی سورت در لیبی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۶۴ در دانشکدهٔ افسری نامنویسی می‌کند.
- ۱۹۶۵ به آموزشگاه مخابرات در انگلستان فرستاده می‌شود.
- ۱۹۶۶ با درجهٔ سروانی فرمانده رستهٔ مخابرات ارتش می‌شود.
- ۱۹۶۹ ملک ادريس اول را از سلطنت خلع می‌کند و قدرت را در دست می‌گیرد. با کمک سربازان مصری دشمنان خود را قلع و قمع می‌کند.
- ۱۹۷۰ پایگاه‌های انگلیسی و امریکایی را می‌بندد و یهودیان و ایتالیایی‌ها را از لیبی اخراج می‌کند.
- ۱۹۷۳ شرکت‌های نفتی بین‌المللی را ملی می‌کند.
- ۱۹۷۴ سوسیالیزم اسلامی را اختیار می‌کند.
- ۱۹۷۶ نخستین جلد کتاب سبز را منتشر می‌سازد.
- ۱۹۸۰ دومین جلد کتاب سبز انتشار می‌یابد.
- ۱۹۸۶ ایالات متحد، به تلافی پشتیبانی قذافی از تروریزم، لیبی را بمباران می‌کند.
- ۱۹۸۸ دولت لیبی به منفجر ساختن هواپیمای مسافربری پان‌امریکن متهم می‌شود. امریکا تحریم‌های خود را به موقع اجرا می‌گذارد.
- ۲۰۰۳ قذافی مسئولیت بمب‌گذاری در هواپیمای پان‌امریکن را می‌پذیرد و با پرداخت غرامت به بستگان قربانیان این حادثه موافقت می‌کند.
- ۲۰۰۹ در ماه اوت مقام امنیتی لیبی که به جرم بمب‌گذاری به حبس ابد محکوم شده بود، به علت وضعیت بد جسمانی از زندان اسکاتلند آزاد می‌شود.

حسن حبره

متولد ۱۹۴۲

دیکتاتور چاد

حسن حبره که در سال ۱۹۴۲ در ایالت کربوی چاد به دنیا آمده بود در پاریس به تحصیل پرداخت. او در ۱۹۷۴ به چاد بازگشت، ولی پس از آنکه یک ارتش چریکی به نام نیروهای مسلح شمال تأسیس کرد، به طرابلس رفت.

ارتش حبره از آن سوی مرز به درون چاد شمالی رخنه کرد و نیازهای مالی خود را با اخاذی و گرفتن فدیة از اروپاییانی که در لیبی یا چاد می‌ربود تأمین می‌کرد. در ۱۹۸۰ گوکونی عودی، رئیس جمهور چاد، از لیبی تقاضا کرد در کشمکش میان سیاهپوستان مسیحی منطقه جنوب با عرب‌های مسلمان منطقه شمال، از وی حمایت و حبره را به عقب‌نشینی به سودان وادارد. لیکن حبره چندی بعد شهرهای واقع در شرق چاد را اشغال کرد.

در ۱۹۸۲ که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل متحد و سازمان وحدت افریقا چاد را تخلیه کردند، حبره قدرت را در دست گرفت. ولی دولت مخالفی که به رهبری گوکونی عدی و با پشتیبانی لیبی تشکیل شد، در ۱۹۸۳ جنگ داخلی تمام عیاری را آغاز کرد که حبره با پشتیبانی فرانسه به پیروزی دست یافت. لیکن هنگامی که فرانسه

در ۱۹۸۴ سربازان خود را فراخواند و لیبی حاضر نشد از این کار تقلید کند، کشور چاد در بحرانی ژرف فرو رفت. حبره، با پشتیبانی فرانسه و امریکا، نیروهای معمر قذافی را از کشورش بیرون راند و به تاخت و تاز در درون خاک لیبی پرداخت. در ۱۹۸۷ ترک مخاصمه برقرار شد، ولی در آوریل ۱۹۸۹ حبره خود را با کودتایی نافرجام روبه‌رو دید که ابراهیم محمد ایتو، وزیر کشور، و حسن جاموس و ادریس دبی، مشاوران نظامی او، رهبری آن را عهده‌دار بودند. ایتو دستگیر و جاموس کشته شد و دبی از چاد گریخت و سال بعد حمله جدیدی را آغاز کرد. جنبش او برای نجات ملی چاد تا اواخر ۱۹۹۰ شهر آبشه در چاد غربی را به تسخیر درآورد و حبره در یکم دسامبر آن سال به کامرون و سپس به سنگال پناهنده شد. دبی قانون اساسی را به حالت تعلیق درآورد و دولت جدیدی تشکیل داد که خودش رئیس‌جمهور آن بود.

کمیسونی که در ۱۹۹۱ تشکیل شد حبره را به قتل ۴۰/۰۰۰ نفر و زندانی و شکنجه کردن ۲۰۰/۰۰۰ نفر متهم کرد. گروه‌های مدافع حقوق بشر می‌گویند تاکنون به ۹۷ پرونده قتل سیاسی، ۱۴۲ پرونده شکنجه و ۱۰۰ پرونده ناپدید شدن رسیدگی کرده‌اند. سازمان ملل متحد از پیگرد حسن حبره به جرم نقض حقوق بشر پشتیبانی می‌کند و در حال حاضر حبره با استرداد به کشور زادگاهش روبه‌روست.



قیافه خسته و عینک آفتابی سیاه علامت مشخصه دیکتاتور خوشپوش چاد شده بود.

زندگی و جنایات

۱۹۴۲ در بوکوی چاد به دنیا می‌آید.

۱۹۷۱ پس از تحصیل در فرانسه به چاد برمی‌گردد.

۱۹۷۱ در طرابلس (تریپولی) ارتش چریکی تشکیل می‌دهد.

۱۹۸۰ در نتیجهٔ مداخلهٔ لیبی مجبور به عقب‌نشینی به سودان می‌شود.

۱۹۸۲ در چاد قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۹۸۳ - ۱۹۸۴ جنگ داخلی آغاز می‌شود. در این جنگ حبره با پشتیبانی فرانسه به پیروزی

می‌رسد.

۱۹۸۶ لیبی به چاد حمله می‌کند. حبره با کمک فرانسه و آمریکا لیبیایی‌ها را بیرون می‌راند.

۱۹۸۷ ترک مخاصمه اعلام می‌شود.

۱۹۸۹ کودتای نافرجام برضد حسن حبره.

۱۹۹۰ حبره به دست ادریس دبی سرنگون می‌شرد و به سنگال می‌گریزد.

۱۹۹۱ کمیسیون تحقیق وی را به قتل ۴۰/۰۰۰ نفر و شکنجه کردن ۲۰۰/۰۰۰ نفر متهم

می‌کند.

۲۰۰۳ اقدامات قانونی برای استرداد حبره آغاز می‌شود.

ساموئل دوئه

۱۹۵۱-۱۹۹۰

دیکتاتور لیبریا

ساموئل دوئه که در سال ۱۹۵۱ در لیبریا به دنیا آمده بود در ۱۸ سالگی به استخدام ارتش درآمد و به وسیله نیروهای ویژه آمریکا آموزش دید و در ۱۹۷۹ به درجه سرگروهبانی ارتقا یافت.

دوئه، همانند بسیاری از بومیان لیبریایی، از امتیازاتی که به فرزندان بردگان آزاد شده آمریکا که در ۱۸۲۲ این مهاجرنشین را تأسیس کرده‌اند داده می‌شود، نارضی است. دوئه و ۱۷ درجه‌دار دیگر، در ۱۳ آوریل ۱۹۸۰ پیش از سپیده دم ترتیب حمله به کاخ ریاست جمهوری در مونرویا، پایتخت کشور، را می‌دهند. ویلیام تالبرت، رئیس‌جمهور و ۳۰ نفر از مقامات دولتی را می‌کشند. دوئه که اختیار دولت را در دست گرفته است، خودش را به درجه ژنرال و فرمانده کل قوا ارتقا می‌دهد. سپس، در مقام رئیس شورای نجات ملی، قانون اساسی ۱۳۳ ساله لیبریا را به حالت تعلیق درمی‌آورد و سیزده تن از دستیاران رئیس‌جمهور پیشین را اعدام می‌کند. آن‌گاه اعضای قبیله خودش به نام «کران» همه مشاغل کلیدی را در دست می‌گیرند. دوئه به دنبال کودتایی نافرجام، در ۱۹۹۵ انتخابات عمومی را برگزار کرد. با وجود

اتهامات تقلب و تهدید و ارباب، کمیسیون ویژه انتخابات اظهار نظر می کند که دوئه که دوئه با کسب ۵۱ درصد آرا برنده انتخابات شده است.

دوئه در ۱۲ دسامبر از کودتایی دیگر جان به سلامت می برد و، به تلافی آن، ارتش دست به قتل و غارت می زند. گزارش هایی درباره نقض حقوق بشر منتشر و دوئه متهم شد میلیون ها دلار کمک امریکا را حیف و میل کرده است.

لیبریا تا سال ۱۹۸۹ دستخوش جنگ داخلی بود. در ژوئیه ۱۹۹۰ نیروهای شورشی به سوی مونرویا پیشروی کردند و رهبرشان، چارلز تیلور، خواستار استعفای ساموئل دوئه شد. او نپذیرفت و مذاکرات صلح که با میانجیگری ایالات متحد و شورای کلیساهای لیبریا تشکیل شده بود، آغاز گردید. پنج کشور افریقایی، به منظور حفظ صلح، سربازان خود را به لیبریا فرستادند، ولی تلاش ها به جایی نرسید. دوئه، پس از آنکه در مبادله آتش زخمی شد، به اسارت درآمد و اندک زمانی بعد در زیر شکنجه جان سپرد. چارلز تیلور قدرت را در دست گرفت و از آن زمان تاکنون لیبریا در وضعیت نیمه هرج و مرج به سر می برد. هرچند تیلور از مقام ریاست جمهوری استعفا کرده و کشور را ترک گفته است.

زندگی و جنایات

۱۹۵۱ در ۵ ماه مه در توزون لیبریا به دنیا می آید.

۱۹۶۹ به ارتش می پیوندد.

۱۹۸۰ با درجه سرگروهبانی کودتایی ترتیب می دهد.

۱۹۸۰ - ۱۹۸۵ مخالفان را با بی رحمی سرکوب می کند و اعضای قبیله خودش را به مشاغل بسیار حساس می گمارد.

۱۹۸۵ انتخابات تقلبی برگزار می کند.

۱۹۸۵ - ۱۹۸۹ به ارتش اجازه می دهد کشور را غارت کنند.

۱۹۸۹ جنگ داخلی آغاز می شود.

۱۹۹۰ پیشنهاد استعفا را نمی پذیرد و تا سر حد مرگ شکنجه می شود و در ۹ یا ۱۰ سپتامبر در

زیر شکنجه جان می سپارد.

مجموعه آثار مترجم این کتاب

تألیف:

۱. تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم
انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹
۲. تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی
نشر نو ۱۳۶۸
۳. راهنمای نگارش در وزارت امور خارجه
انتشارات وزارت امور خارجه ۱۳۵۶
۴. روزهای افتخار
نشر گفتار ۱۳۷۲
۵. سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی
نشر البرز ۱۳۷۳
۶. در حاشیه سیاست خارجی
نشر گفتار ۱۳۷۸
۷. سرنوشت یاران دکتر مصدق
نشر علم ۱۳۷۷
۸. در راه خدمت به وطن (مجموعه مقالات) جلد یکم
نشر علم ۱۳۷۷
۹. بر کشور ما چه گذشت؟ (مجموعه مقالات) جلد دوم
نشر علم ۱۳۷۹
۱۰. ایران در تندباد سیاست خارجی (مجموعه مقالات) جلد سوم
نشر پیکان ۱۳۸۴
۱۱. نقش امریکا و انگلیس در انقلاب ایران (مجموعه مقالات) جلد چهارم
نشر ذهن آویز ۱۳۸۸

ترجمه از انگلیسی:

۱. گریز راه شیطان
نشر رارنی ۱۳۶۲
۲. فرمانروایان شاخ زرین
نشر گفتار ۱۳۶۴
۳. مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی
نشر نو ۱۳۶۸
۴. آخرین سفر شاه
نشر البرز ۱۳۶۸
۵. سرگذشت عراق باستان
نشر آبی ۱۳۶۹
۶. در آخرین روزهای رضاشاه
نشر معین ۱۳۷۰
۷. امریکایی‌ها در ایران
نشر البرز ۱۳۷۰
۸. گفتگوهای من با شاه (۲ جلد)
طرح نو ۱۳۷۱
۹. بحران دموکراسی در ایران
نشر البرز ۱۳۷۳
۱۰. رؤسای جمهور امریکا و خاورمیانه
نشر البرز ۱۳۷۴
۱۱. سرکوب امید
نشر پیکان ۱۳۷۶
۱۲. اسناد روابط خارجی امریکا (۲ جلد)
نشر علم ۱۳۷۷

۱۳. دانه‌های پراکنده
 ۱۴. ابوالهول ایرانی
 ۱۵. ایران در بازی بزرگ
 ۱۶. دنیا از دیدگاه واشینگتن
 ۱۷. هم‌پیمانان
 ۱۸. مثلث ایرانی
 نشر واحدی ۱۳۸۰
 نشر پیکان ۱۳۸۰
 نشر پیکان ۱۳۸۳
 نشر پیکان ۱۳۸۵
 نشر پیکان ۱۳۸۵
 در دست چاپ

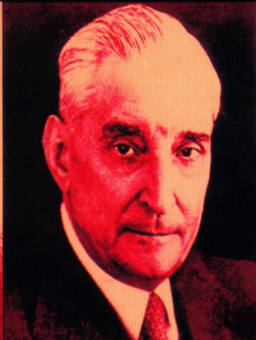
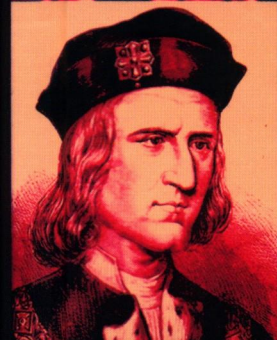
ترجمه از فرانسه:

۱. دومین شانس
 ۲. اسرار حمله به مصر
 ۳. یک بستر و دو رؤیا
 ۴. تاریخ سوسیالیسم‌ها
 ۵. قانون جنگل
 ۶. گمشده
 ۷. پرواز بر فراز تاریخ جهان
 ۸. پیوند با آزادی
 ۹. تاریخ جنگ سرد، (جلد یکم)
 ۱۰. تاریخ جنگ سرد (جلد دوم)
 ۱۱. شبهای سرای
 ۱۲. نه جنگ نه صلح
 ۱۳. ستاره هند
 ۱۴. سه سال در آسیا
 ۱۵. جنگ‌های صلیبی از دیدگاه شرقیان
 ۱۶. راه اصفهان
 ۱۷. نهضت مقاومت فرانسه
 ۱۸. افسانه پان تورانیسم
 ۱۹. گزارش‌های سیاسی کنت دوگوبینو
 ۲۰. یکی بدون دیگری
 ۲۱. ارمنستان، آذربایجان و گرجستان از استقلال تا استقرار شوروی
 ۲۲. تاریخ بزرگ جهان (جلد ششم)
 ۲۳. کاخ اشک‌ها
 بنگاه معرفت ۱۳۳۵
 کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۳۶
 نشر نو ۱۳۶۲
 نشر نو ۱۳۶۳
 نشر کسری ۱۳۶۳
 نشر کسری ۱۳۶۳
 نشر آشتیانی ۱۳۶۳
 نشر کسری ۱۳۶۴
 نشر نو ۱۳۶۴
 نشر نو ۱۳۶۶
 نشر گفتار ۱۳۶۶
 نشر نو ۱۳۶۷
 نشر گفتار ۱۳۶۸
 کتابسرا ۱۳۶۸
 شر البرز ۱۳۶۸
 نشر گفتار ۱۳۶۹
 نشر بزرگمهر ۱۳۷۰
 نشر بینش ۱۳۷۰
 نشر جویا ۱۳۷۰
 نشر فاخته ۱۳۷۰
 نشر معین ۱۳۷۰
 نشر یزدان ۱۳۷۰
 نشر گفتار ۱۳۷۳

۲۴. جنگ ناشناخته
نشر البرز ۱۳۷۴
۲۵. آخرین سلطان
نشر علمی ۱۳۷۶
۲۶. ایران در قرن بیستم
نشر البرز ۱۳۷۶
۲۷. دامی برای رئیس‌جمهور
نشر علم ۱۳۷۸
۲۸. شهرزاد، دختری از مصر
نشر البرز ۱۳۷۸
۲۹. دختر نیل (جلد دوم شهرزاد)
نشر البرز ۱۳۷۹
۳۰. ملکه دربه‌در
نشر پیکان ۱۳۸۱
۳۱. سمرقند
نشر گفتار ۱۳۸۱
۳۲. یاقوت کبود
نشر علمی ۱۳۸۲
۳۳. الماس کوه نور در گذرگاه تاریخ
نشر پیکان ۱۳۸۲
۳۴. داریوش، شاه شاهان
نشر البرز ۱۳۸۳
۳۵. تاجگذاری استر (جلد دوم داریوش)
نشر البرز ۱۳۸۵
۳۶. همسر زیبای سفیر
نشر پیکان ۱۳۸۵
۳۷. سرنوشت‌های بزرگ تاریخ
نشر آسیم ۱۳۸۵
۳۸. پادشاه عاشق‌پیشه
نشر آسیم ۱۳۸۷
۳۹. مهاراجه فرانسوی
نشر پیکان ۱۳۸۸
۴۰. سرهنگ و پادشاه هوسباز
نشر پیکان ۱۳۸۸
۴۱. ملکه مصلوب
نشر مروارید ۱۳۸۸
۴۲. هزار و یک شب
نشر مروارید ۱۳۸۸

به کوشش مترجم:

۱. انقلاب ایران به روایت رادیو بی. بی. سی
طرح نو ۱۳۷۳
۲. ایران ابرقدرت قرن
نشر البرز ۱۳۷۳
۳. اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته
نشر پیکان ۱۳۸۲
۴. در همسایگی خرس
نشر پیکان ۱۳۸۵
۵. شش سال در دربار پهلوی
نشر پیکان ۱۳۸۵



۱۰۰ دیکتاتور تاریخ، وقایع‌نگاری هولناکی است از دیکتاتورها و جنایات آنان بر ضد بشر که ۱۰۰ تن از شریرترین مردان و زنانی که قدرت شیطانی خود را بر ضد انسان‌های تیره‌بخت و زبردستانشان به کار می‌بردند معرفی می‌کند.

از نرو و کالیگولا امپراتوران خونخوار روم و چنگیزخان و تیمور لنگ مستبدان خونریز شرقی تا آدولف هیتلر و ژوزف استالین که مسئول کشتارهای دسته‌جمعی و کوره‌های آدم‌سوزی در ویرانگرترین جنگ تاریخ بشر بودند، شرح زندگی، چگونگی صعود به قدرت و ویرانی و رنج‌هایی را که باقی گذاشتند با جزئیات کامل شرح می‌دهد.

۱۰۰ دیکتاتور تاریخ، تاریک‌ترین جنبه‌های سیاست را نشان می‌دهد و به ذکر وقایعی می‌پردازد که پشت انسان را می‌لرزاند.

ISBN 964-442-692-4



بها: ۲۱۰۰۰ تومان

